

تئوری انقلاب جهانی

و

مسئله شرق

چگونه جنبش کمونیستی از مسیر خود منحرف می شود

انقلابی شگوهمند در بیراهه شکست

سیامک ستوده

به همه آن‌هائی که در راه برپائی جهانی نابیگانه از خود تلاش می‌کنند

بدینوسیله از همه کسانی که مرا در تهیه این کتاب یاری رسانده‌اند، نهایت
تشکر و امتنان را دارم.

تئوری انقلاب جهانی و مسئله شرق

سیامک ستوده

چاپ اول، ایران و آمریکا (۱۳۹۴)
کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ می‌باشد.

تلفن های توزیع:

آمریکا ۱۸۳۳-۶۷۳-۴۴۰-۱+

کانادا ۲۰۲-۶-۲۰۲-۹۰۵-۱+

آدرس های نویسنده:

PO Box ۵۵۰۲۹ Fairview Mall RPO

۱۸۰۰ Sheppard Ave East

Willowdale, ON M۲J- ۵B۹

Canada

info@siamacsotudeh.com

www.siamacsotudeh.com

facebook.com/siamacsotudeh

فهرست

۷	پیش گفتار
۱۱	فصل اول: اروپای انقلابی و تحلیل مشخص از شرایط
۳۱	فصل دوم: انقلاب در شرق
۵۹	فصل سوم: انترناسیونال سوم و مسئله ملی
۱۰۵	فصل چهارم: تجربه ایران
۱۴۷	فصل پنجم: تجربه چین
۱۸۳	فصل ششم: دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک
	فصل هفتم: شوراهای، دمکراسی مسلح و قدرت دوگانه، شرایط
۲۲۱	عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی
۲۵۹	فصل هشتم: استحاله حزب بلشویک
	فصل نهم: تزهائی در مورد جنبش های انقلابی در مستعمرات
۲۹۳	و نیمه مستعمرات
۲۹۷	۱- ناردنیسم و نظریه نادرست وابستگی تولید به بازار
۳۰۳	۲- رزا لوکزامبورگ و نقد او بر نظریه انباشت سرمایه مارکس
۳۳۱	منابع
۳۳۳	اعلام

پیش گفتار

این کتاب متن نوشتاری سلسله سخنرانی‌هایی است که تحت همین عنوان در طول سال ۲۰۱۰ در ۱۳ جلسہ‌ی دو ساعته توسط من در کانال ماهواره‌ای "ای تو" که تنها آمریکای شمالی را پوشش می‌داد ایراد شد، و چند سال بعد، به همت یکی از بینندگان، از طریق کانال پیام افغان، اینبار در شعاعی وسیعتر، یعنی رو بسوی ایران و اروپا، بازپخش گردید.

ناگفته نماند که تاریخ واقعی نگارش اولیه نظرات مندرج در این کتاب، البته در فرمت و عنوانی متفاوت، به سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱) باز می‌گردد. سالی که در سایه‌ی نظام اسلامی برآمده از انقلاب، خفقان و سرکوب در ابعادی حیرت‌انگیز بر ایران سایه افکنده بود، و بازبینی و نقد گذشته، آن‌هم در مخفی‌گاه و در شرایطی که کار دیگری نمی‌شد انجام داد، مفیدترین کاری بود که می‌شد انجام داد. در این نقد من در واقع می‌بایست نظرات گذشته‌ی خود در زمان شاه و قبل از به زندان افتادنم - یعنی هنگامی که عهده‌دار گروه رازلیق بودم - را مورد نقادی قرار می‌دادم. نقدی که بار در کتاب قبلی و مفصل خود در مورد ساختمان اقتصادی - اجتماعی جامعه ایران بعنوان جامعه‌ای نیمه فئودال - نیمه مستعمره، که در زمان شاه به رشته تحریر درآورده بودم، آغاز می‌شد.

البته، تغییر نظرم در مورد جامعه‌ی ایران که آن را دیگر نه به‌عنوان یک جامعه نیمه فئودال – نیمه مستعمره، بلکه به‌عنوان یک جامعه سرمایه‌داری ارزیابی می‌کردم، درست در آخرین شبی که قرار بود فردای آن زندان را پس از پنج سال به‌مراه سایر زندانیان ترک کنم، یعنی در آن سالهای پرشتاب انقلاب که جز اعلام صرف مواضع فرصتی برای توضیح و تفسیر آنها نبود، از طریق یکی از دوستان هم‌بندم که روابط گسترده‌ای با زندانیان داشت، به دیگران، به رفقای زندانیم، اعلام نموده بودم. ولی اکنون در مخفی‌گاه، بهترین فرصت را در اختیار داشتم که نقد کامل نظرات قبلی خود در این مورد را، به رشته تحریر در آورم.

نتیجه‌ی تلاشم تحریر کتاب جدیدی بود که مورد استقبال کمیته مرکزی کومله، که خود بعنوان جریانی مائونیستی روند استحاله فکری مشابهی را طی می‌کرد، قرار گرفت. این استقبال موافقت با چاپ کتاب را به همراه داشت.

البته از چاپ کتاب، با آنکه صفحات آن توسط کومله تایپ و حتی زینک هم شده بود، بدلیلی ساختگی و بی‌ارتباط با محتوای آن، خود داری شد. شوربختانه، نسخه دست‌نویس آن نیز، در جریان عقب‌نشینی بزرگ نیروهای کومله از مناطق آزاد به خاک عراق، مفقود و باین ترتیب امکان انتشار آن برای همیشه از دست رفت.

با این‌حال، گویی مقدر شده بود که باری دیگر، در جایی دیگر، و به شکلی دیگر دوباره امکان ظهور یابد. نخست، فشرده آن، در هیئت مقاله‌ای تازه تحت عنوان "پوپولیسم انترناسیونالیسم سوم در قبال جنبش‌های انقلابی در مستعمرات و نیمه مستعمرات"، بر صفحات ضمیمه بولتن مباحثات شوروی ظاهر شد و برای اولین بار در معرض دید دیگران قرار گرفت. سپس، گوئی ناخشنود از ظهور فشرده‌اش، دوباره، همانطور که گفته شد، در هیئت گفتارهای تلویزیونی، اینبار با تفصیل بیشتر و در دایره‌ای وسیعتر، ظهوری مجدد یافت، و اکنون بصورت کتاب در اختیار شما قرار دارد.

در نگارش این کتاب شکل گفتاری آن کم و بیش حفظ شده است. فحوای مطالب کتاب عمدتاً همانی است که در این گفتارها آمده است، مگر تغییرات جزئی، که ناشی از تغییر نظرات نویسنده در فاصله‌ی این چند سالی است که از ارایه‌ی آن گفتارها می‌گذرد. زیرنویس‌هایی نیز به متن گفتاری اضافه شده‌اند که از دو جهت مفید به‌نظر می‌رسند، یکی آنکه به‌مقدار زیادی مطالب کتاب را مستند کرده و به آن جان تازه‌ای بخشیده، و دیگر آنکه هر جا که لازم بوده چیزی به متن گفتارها اضافه شود، اینکار عمدتاً، بجای دست بردن در خود متن، در زیر نویس‌ها انجام گرفته است.

در پایان لازم است از خانم هما فرید که با پشتکار فراوان زحمت تایپ کتاب را بعهده گرفت و همچنین از رفقای گرامی دیگری که چه در ویراستاری و چه در طراحی جلد کتاب، و طرح ایده‌های بر له و علیه کتاب مرا یاری داده‌اند، ولی به‌خاطر سانسور و خفقان از ذکر نام آنان معذور می‌باشم، نهایت تشکر و امتنان را داشته باشم.

سیامک ستوده

فصل اول: اروپای انقلابی و تحلیل مشخص از شرایط

وقتی قصد داریم به یک حرکت سیاسی دست بزنیم و هدفی را دنبال و متحقق نماییم، قبل از همه می‌بایست تحلیلی از شرایط جامعه داشته باشیم، چرا که اهداف، سیاست‌ها و تاکتیک‌های ما می‌بایست برگرفته از شرایطی باشد که این اهداف، سیاست و تاکتیک‌ها قرار است در آن اتخاذ شوند.

علت این امر، یعنی وجود چنین رابطه‌ای بین شرایط جامعه و اهداف، سیاست‌ها و تاکتیک‌های ما، این است که اگر نسبت به مسئله مبارزه دید ماتریالیستی داشته باشیم، یعنی فکر نکنیم که اهداف سیاسی اهدافی هستند که ما می‌توانیم آن‌ها را خودسرانه و بنا بر میل شخصی مان اتخاذ کنیم و به شکل اراده گرایان‌های، با نیروی خودمان در پی تحقق آن باشیم، و اگر معتقدیم که اهداف سیاسی ما باید ناظر بر تغییر و تحولاتی باشند که قرار است در جامعه انجام گیرند، و لذا این تحولات توسط نیروهای محرکه اجتماعی، و نه من و شما، و این حزب و آن گروه، قابل تحقق هستند، یعنی آن نیروهایی که می‌توانند این اهداف را دنبال و محقق کنند، آنوقت متوجه می‌شویم که نقش ما این است که بتوانیم با درک شرایط و استنتاج تاکتیک‌های درست، آن‌ها را به توده‌های مردم نشان داده، توده مردم را نسبت به آن‌ها آگاه و مانع این شویم که در مبارزه‌ی خود به بیراهه روند.

بنابراین، باید توجه داشت که نیروی محقق‌کننده‌ی این اهداف، نیروهای

اجتماعی، یعنی مردم هستند، مردمی که نه به خاطر خواست‌ها و افکار ما، بلکه به خاطر مطالبات خودشان است که به میدان می‌آیند. از این روی، فهم و در نظر گرفتن این که این نیروها خواست‌ها و منافعشان کدام است و ظرفیت هایشان چیست، برای به حرکت در آوردن آن‌ها لازم است. حالا اگر تحلیل ما نادرست و غلط باشد، طبیعتاً همه‌ی چیزهای دیگر نادرست و غلط از آب در خواهند آمد. بگذارید من مثالی برای شما بزنم. چون این‌ها مسائل اساسی هستند، مسائلی که همواره، در هر مبارزه اجتماعی می‌بایست مبنای کار ما قرار گیرند.

معمولاً هر انقلابی دارای نیروهای محرکه خاصی است که آن انقلاب توسط آن نیروهای محرکه انجام می‌پذیرد. همین نیروهای محرکه هستند که خصلت هر انقلاب را تعیین می‌کنند. یعنی اگر در جامعه‌ای طبقه‌ای که منافع اقتصادی اش ایجاب می‌کند که انقلاب سوسیالیستی انجام بدهد وجود نداشته باشد، معنای آن اینست که در چنین جامعه‌ای انقلاب سوسیالیستی امکان‌پذیر نمی‌باشد، زیرا که نیروی محرکه آن در جامعه وجود ندارد. کما این که در یک جامعه فنودالی که در آن هنوز سرمایه‌داری و به تبع آن طبقه کارگر به وجود نیامده است، صحبت از یک انقلاب سوسیالیستی ذهنی و خیالی است، و اگر یک حزبی، هرچند کمونیست، چنین انقلابی را در دستور کار عملی خود قرار دهد، جز اینکه به‌طور ولونتاریستی و اراده‌گرایانه عمل کند و شکست بخورد سرانجام و فرجام دیگری نخواهد داشت. بنابراین وظیفه هر حزب و فرد سیاسی، و هر محقق اجتماعی، این است که تحلیل دقیقی از شرایط داشته باشد تا بتواند با تشخیص طبقات موجود و ظرفیت‌های سیاسی و اقتصادی این طبقات، طرح و نقشه‌ای برای حرکت انقلابی در مسیر درست داشته باشد. درک این منافع و ظرفیت‌های سیاسی- اقتصادی طبقات خیلی

اهمیت دارد، چون هیچگاه توده ها و طبقات، به خاطر افکار و ایده‌های امثال من و شما نیست که حرکت می‌کنند.

من و شما روشنفکران یا افرادی هستیم که در اثر مطالعه و تفکر و یا هر دلیل دیگری صاحب ایده ها و افکار انسانی و انقلابی شده‌ایم و بی آنکه حتی منافع مادی و طبقاتی‌مان ایجاب کند به خاطر انسانیت و به خاطر بشریت و به خاطر میل به خوشبختی انسان ها در مسیر این ایده‌ها راه می‌افتیم، فداکاری می‌کنیم، شکنجه و کشته می‌شویم. چرا که انسان‌های آرمانگرایی هستیم.

ولی توده مردم این طور نیستند. البته، در میان آن‌ها کسانی هستند که به سطح مزبور برسند. مسلما هستند. ولی توده مردم در کل به مسائل اینطور نگاه نمی‌کنند. آن‌ها مهمترین مسئله‌شان رفع نیازهای مادیشان است، تأمین غذا برای خانواده، زنده ماندن، کار کردن، دنبال کار گشتن و... این نیازهای اولیه است که تمام فکر و ذکر آن‌ها را بخود مشغول می‌کند. بنابراین، حرکت‌های سیاسی‌شان ارتباط نزدیک و ناگسستگی با این منافع اقتصادی روزمره‌شان دارد. آن‌ها مسائل را از این زاویه است که نگاه می‌کنند. اگر به دنبال این یا آن حزب راه می‌افتند، اگر دست به این یا آن انقلاب می‌زنند، به این خاطر نیست که نشسته‌اند و خوانده‌اند و بحث کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که بله این انقلاب بشریت را یک گام به جلو می‌برد. آن‌ها در این انقلابات از روی اجبار و زیر فشارهای اقتصادی- اجتماعی طاقت فرساست که دست به شورش می‌زنند. به این خاطر که فقر، بیکاری و نبودن آزادی و سرکوب‌های روزمره مغل زندگی روزمره و خانوادگی آن‌ها شده است، و وقتی این مداخلات به حد غیر قابل تحملی می‌رسند، ناخواسته در وضعیتی قرار می‌گیرند که در آن چاره‌ای جز سرنگونی رژیم نمی‌بینند.

یا اگر در انقلاب بلشویکی در مقطع معینی توده‌ی دهقانان در شوراهای به بلشویک‌ها که کمونیست‌های آن زمان بودند رأی دادند، این به خاطر آن نبود که این دهقانان کمونیست شده، یا طرفدار ایده کمونیسم بودند، بلکه به خاطر این بود که کمونیست‌ها تنها نیرویی بودند که به سربازان که اکثراً از دهقانان بودند، گفته بودند که اگر صلح و زمین می‌خواهید، چاره‌ای ندارید جز اینکه خود بر علیه مالکین قیام کنید و زمین را بگیرید، و این‌ها که در میدان جنگ بودند آنقدر منتظر این حزب و آن حزب که قول صلح و زمین را به آن‌ها داده بودند نشستند که عملاً انتظارشان به سر رسید و سرانجام در عمل به آن چه که بلشویک‌ها می‌گفتند رسیدند، یعنی به اینجا رسیدند که اگر زمین می‌خواهند باید جبهه جنگ را ترک کنند. هر فرمانده‌ای را هم که جلوی آن‌ها را گرفت با تیر بزنند. چون اگر نمی‌زدند فرماندهان آن‌ها را می‌زدند. و خلاصه خودشان بیایند به روستاها و بر علیه مالکین قیام کنند. اگر قوای دولتی هم به کمک مالکین آمد و جلوی آن‌ها را گرفت، با آن بجنگند و آن را در هم بشکنند تا زمین را به زور و از طریق قیام و به نیروی خود بدست آورند.

این را بلشویک‌ها و لنین از ۱۹۰۵ به گوش دهقانان می‌خواندند و به آن‌ها می‌گفتند بیهوده به انتظار این یا آن حزب ننشینید. شما جز به نیروی خود و اینکه به زور متوسل شوید نمی‌توانید زمین را از دست مالکین در بیاورید و برای این منظور هم اولین کار سرنگونی رژیم تزار است. چون رژیم تزار هوادار ملاکین است و با قوای مسلحش جلوی شما را می‌گیرد.

پس دهقانان در واقع در پی خواست اقتصادی خودشان، یعنی تصاحب زمین بودند که در مقطع معینی، وقتی که این خواست و نحوه تامین آن با سیاست بلشویک‌ها، یعنی آن چه که بلشویک‌ها به آن‌ها توصیه می‌کردند، یکی می‌شود، این دو نیرو خواسته یا ناخواسته در کنار هم قرار می‌گیرند.

وقتی لنین و سایر رهبران حزب سوسیال دمکرات، در اوائل فعالیت خود، همان موقع که تازه این حزب تشکیل شده بود، می خواستند برای تدوین اهداف انقلاب و سیاست‌های ناظر به فعالیت‌های روزمره و تاکتیک‌هایی که آن‌ها را به این اهداف برسانند، برنامه‌ریزی و تعیین تکلیف کنند، قبل از همه می‌بایست تحلیلی از شرایط روسیه بدست می‌دادند، طبقات مختلف را شناسایی می‌کردند، سطح تکامل اجتماعی و رشد این طبقات را بررسی می‌نمودند بررسی می‌کردند کدام طبقه، طبقه‌ی بالنده و رو به رشد و افزایش است که بتوانند روی آن تکیه کنند. کدام طبقه یک طبقه میرنده است که مبادا با تکیه کردن به آن، مثل کسی که روی یخ ایستاده، با آب شدن یخ، پائین روند.

من بعدا برای شما می گویم که موضع‌گیری احزاب مختلف سیاسی روسیه در مورد این مسائل گرهی چه بود. ولی در حال حاضر می‌خواهم بگویم این‌ها درس‌هایی است که ما از این بررسی‌ها می‌گیریم. این بررسی‌ها به ما کمک می‌کند که بیاموزیم چگونه می‌بایست در مورد انقلاب خودمان عمل کنیم.

تاریخ و سیاست هم، مثل هر علم دیگری، با بررسی شکست‌ها و پیروزی‌ها، گنجینه‌ای از آموزش‌هایی را بدست می‌دهد که بشر در خلال انقلابات مختلف اندوخته است و بنابراین، این علم را هم، مثل هر علم دیگری، بدون بررسی این تجربیات نمی‌شود آموخت.

بنا بر این، اگر ما هر از چند گاه، به انقلاب بلشویکی، کمون پاریس، و یا به انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه باز می‌گردیم، در واقع می‌خواهیم این تجربیات را مورد مطالعه قرار دهیم و نتیجه‌گیری‌های خودمان را از آن‌ها به عمل بیآوریم.

خب، اولین سؤالی که در روسیه در برابر انقلابیون قرار داشت این بود که آیا روسیه یک جامعه سرمایه‌داری است؟ آیا سرمایه‌داری در روسیه در حال رشد است؟ اگر در حال رشد است پس طبقه کارگر هم باید طبقه‌ای در حال رشد باشد و باید بر آن تکیه کرد. طبقات دیگر نقش‌شان چیست؟ دهقانان در انقلاب چه نقشی خواهند داشت؟ برای اینکه نقش دهقانان روشن شود باید بررسی می‌شد منافع دهقانان چیست. مهمترین خواست آن‌ها چه است؟ خواست دهقانان مسلماً در خصلت و نوع انقلابی که در روسیه قابل تحقق بود نقش داشت. روسیه در آن زمان جامعه‌ای بود که هرچند وارد مرحله سرمایه‌داری شده بود، ولی دیرتر از سایر کشورهای اروپائی. در این مسیر قرار گرفته بود.

انقلاب صنعتی در انگلستان در ۱۷۷۵، در بلژیک در ۱۸۱۰، در فرانسه در ۱۸۳۰، در آلمان در ۱۸۴۰-۵۰، و در ایتالیا و اسپانیا در ۱۸۷۰، ولی در روسیه در ۱۸۹۰ اتفاق افتاده بود. بنابراین روسیه نسبت به کشورهای اروپائی دیرتر از همه وارد کلوپ ممالک سرمایه‌داری شده و به تازگی در این مسیر افتاده بود. از اینرو، هرچند به سرعت در حال صنعتی شدن بود، ولی هنوز طبقه کارگرش به نسبت کشورهای دیگر زیاد رشد نکرده بود. خب، اگر طبقه کارگر روسیه به خاطر عدم رشد کافی سرمایه‌داری ضعیف بود، پس مسلماً به تنهایی نمی‌توانست انقلاب کند، و تحت هیچ شرایطی نمی‌توانست این انقلاب را بدون یاری طبقات دیگر، یعنی دهقانان، به پیروزی برساند.

گفتم، کمونیست‌ها، مثل هر حزب دیگری، رویکردشان به مسئله انقلاب این نیست که چون ما کمونیست هستیم و خواستار انقلاب سوسیالیستی، پس راه بیفتیم و انقلاب سوسیالیستی بکنیم، یا برای اینکه نیروهای لازم برای انقلاب مورد دل‌خواه مان را جمع آوری کنیم، راه بیفتیم دیگران را برای این

انقلاب قانع کنیم. اصلاً چنین برخوردی در مارکسیسم وجود ندارد. این برخورد ساده و احمقانه‌هاست. هیچ کمونیستی با مسئله انقلاب این طور برخورد نمی‌کند، زیرا که اولاً شما صرفاً با تبلیغات نمی‌توانید جامعه را به سوی مورد نظر خود بکشانید. زیرا همان‌طور که گفتیم جامعه دنبال منافع اقتصادی خودش است و اگر با شما همراه می‌شود به خاطر این است که وجوه مشترکی بین خواست‌های خودش و مطالبات شما می‌بیند و لذا به شما اعتماد کرده، با شما همراه می‌شود.

بنا بر این، وقتی که یک حزب کمونیستی به انقلاب سوسیالیستی فکر می‌کند، ابتدا، می‌بایست نیروهای محرکه انقلاب را ارزیابی کند و ببیند این نیروها کدامند. آیا طبقه کارگری وجود دارد؟ اگر وجود دارد توانایی‌اش چقدر است. چقدر رشد کرده؟ آیا به تنهایی توانایی تحقق یک چنین انقلابی را دارد؟ اگر نه نگاه می‌کند ببیند چه طبقه‌ی دیگری وجود دارد. آیا طبقه دهقانان می‌تواند متحد او در انقلاب باشد؟ منافع اقتصادی این طبقه چیست؟ اگر منافع اقتصادی این طبقه زمین است پس کمونیست‌ها، اگر می‌خواهند طبقه دهقان را به عنوان متحد خود برای انقلابی که در پیش دارند در کنار خود داشته باشند، باید حل مسئله ارضی را به عنوان یکی از خواست‌های اساسی خودشان طرح کنند و با تمام نیرو تلاش نمایند که دهقانان را به خواست خود برسانند، یعنی به آن‌ها بگویند که طرفدار تقسیم زمین و دادن آن به آن‌ها هستند و آن‌ها را در این راه یاری می‌کنند. به آن‌ها بگویند که چگونه می‌توانند زمین را به دست آورند.

همچنان که پیش‌تر اشاره کردم بلشویک‌ها بطور خستگی‌ناپذیری این کار را می‌کردند. یعنی در هر فرصتی به دهقانان خاطر نشان می‌کردند که فقط از طریق سرنگونی تزار است که می‌توانند به خواست خود برسند.

بنا بر این، وقتی بلشویک‌ها در میان دهقانان این ظرفیت را می‌بینند که می‌توانند برای سرنگونی تزار که گام اول در نیل به سوسیالیزم است، در کنار کارگران قرار گیرند، به عنوان یک نیروی محرکه تکمیلی روی آنان انگشت گذاشته و این نیرو را وارد محاسبات استراتژیک خود می‌کنند، بخصوص که بلشویک‌ها می‌دانند که بدون این که از طریق یک انقلاب دمکراتیک، شرایط آزاد و دمکراتیکی در جامعه روسیه، حداقل برای یک مدت، بوجود نیاید، همین نیروهای محرکه انقلابی، و همین طبقه کارگر و دهقانی که می‌بایست روی آن‌ها تکیه کنند هم نمی‌توانند خود را در سطح توده‌ای سازمان داده، با تمام ظرفیت وارد میدان عمل شوند.

در واقع وقتی شما با تحلیل اقتصادی خودتان، این طبقات را به عنوان نیروهای محرکه انقلابی کشف می‌کنید، این‌ها مثل اشیاء عتیقه‌ای هستند که تازه شما توانسته‌اید آن‌ها را پیدا کنید. لذا باید آن‌ها را از زیر خاک در آورید و کدري‌های سیاسی، یعنی تاریکی‌ها و ناآگاهی‌های سیاسی را از چهره آن‌ها بزدايید و پاک و تمیزشان کنید، و تازه وقتی که آن‌ها آگاه به این شدند که مثلاً اگر زمین می‌خواهند نباید دنبال احزاب سازشکار راه بیافتند، چرا که آن‌ها سر کارشان می‌گذارند و فریبشان می‌دهند، باید دست به انقلاب و سرنگونی نظام بزنند و غیره، تازه وقتی که این آگاهی را پیدا کردند، آنوقت این شیئی عتیقه‌ی گرد آلود به ظاهر کثیف، تبدیل به یک شیئی زیبای براق صیقل یافته می‌شود که تازه شما می‌توانید آن را در ویتترین مغازه‌ی منزلتان قرار داده، مورد استفاده قرار دهید.

بلشویک‌ها هم، همان‌طور که لنین می‌نویسد، بین سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ یعنی دوازده سال طول کشید تا توانستند گرد و خاک نا آگاهی را از سر و صورت این عتیقه دهقانی بزدايند تا بتوانند آن را به عنوان یک نیروی

سیاسی در کنار خود قرار دهند. دوازده سال طول کشید تا به او بفهمانند که برای به دست آوردن زمین راهی جز اینکه با طبقه کارگر متحد شود ندارد چرا؟ برای اینکه انقلاب چیز تلخی است. همواره من این را برای شما گفته‌ام که هیچ گاه مردم مایل نیستند دست به خشونت و انقلاب بزنند. خشونت و انقلاب چیزی است که از طرف دولت‌ها و طبقات و نیروهای حاکمه و سرکوبگر به طبقات تحت استثمار تحمیل می‌شود.

بنا بر این، توده مردم دائماً سعی می‌کنند خودشان را از خشونت عمل انقلابی و انقلاب کنار بکشند و همین امر زمینه‌ای می‌شود که خیلی راحت دنبال جریان‌های سازشکار و اصلاح‌طلب بروند، جریان‌هایی که دائماً در گوش او می‌خوانند که احتیاجی به خشونت نیست، خشونت چیز بدی است، لازم نیست دست به خشونت بزنیم. اگر کمی اعتراض کنیم رژیم قبول می‌کند و عقب می‌نشیند و بنابراین می‌توانیم خواسته‌ی خود را، بدون خونریزی، از راه نزدیکتری به دست آوریم.

این کاری است که اصلاح‌طلبان می‌کنند. چرا این کار را می‌کنند؟ بخشی از آن‌ها تجربه انقلابی ندارند. نسبت به دشمن توهم دارند. محاسباتشان غلط است. فکر می‌کنند که اگر با تظاهرات رژیم را عقب برانند رژیم ناچار می‌شود آزادی بیان را قبول کند، و اگر باز هم عقب برانند آزادی اجتماعات را قبول می‌کند. به این مسئله توجه ندارند که رژیمی که روی آتشفشان خشم مردم نشسته است، مثل من و شما، می‌داند که اگر کوچکترین عقب نشینی بکند، مثلاً اگر حق آزادی بیان را رعایت کند، یا مثلاً دیگر سرکوب نکند و به مردم اجازه دهد با مسالمت تظاهرات کنند، آنوقت مردم ترسشان می‌ریزد و ملیون‌ها نفر از آن‌ها می‌ریزند به خیابان‌ها. این را ما دیدیم که در تهران، در ۲۵ خرداد (۱۳۸۸)، یک روز که سرکوب نکردند بیش از سه میلیون مردم آمدند به

خیابان‌ها و چه تظاهرات عظیمی برپا شد.

بنابراین، رژیم جمهوری اسلامی در صورت عقب نشینی یا ناچار است از قدرت استعفا بدهد، یا اگر ندهد و سماجت بکند، این جمعیت عظیمی که حالا به نیروی خودش پی برده، با یکی دو تکان، همه چیز را در هم می‌شکند و حتی مردم می‌ریزند پادگان‌ها را خلع سلاح می‌کنند، چیزی که ما در انقلاب گذشته دیدیم. به همین دلیل این‌ها به این سادگی که بعضی فکر می‌کنند عقب نشینی نمی‌کنند. آنقدر مقاومت می‌کنند تا شعله‌های قیام یکی دو روزه در هم بشکندشان. اگر هم عقب نشینی کنند، باز سرنوشتی جز کنار رفتن و یا در هم شکسته شدن ندارند.

این حقایق را بعضی از اصلاح‌طلبان و مبلغین اصلاح‌طلبی نمی‌دانند. بعضی هم می‌دانند ولی منافع‌شان چیزی جز حفظ جمهوری اسلامی و تنها اصلاحات مختصری در آن را ایجاب نمی‌کند. این‌ها بعضا از ترس اینکه مبدا جمهوری اسلامی بدست مردم سرنگون شده و همه چیز به باد رود خواستار اقدامات اصلاحی برای آرام کردن مردم و خاموشی آتش قیام‌اند.

نقش منفی آن‌ها در انقلاب، بجز این، همچنین در اینست که می‌توانند در جریان انقلاب، سر بزن گاه و درست در لحظه‌ای که دشمن در یک قدمی سقوط قرار گرفته و حاضر به عقب نشینی شده، با آن سازش کنند و مردم را با توهماتي مثل این که حالا که این آزادی‌ها بدست آمده و اوضاع درست شده، آقای موسوی نخست وزیر و ولایت فقیه هم عوض شده، به خانه هایشان فرستاده و انقلاب را نیمه تمام بگذارند. دشمن هم با فرصتی که بدست آورده دوباره سازماندهی کند و با قوای سرکوب‌گری که در اختیار دارد، در غیاب مردم، همه امتیازات داده شده را باز پس بگیرد.

در واقع هم هسته اصلی اصلاح‌طلبان طرفدار نظام اسلامی‌اند. خواستار حفظ این جمهوری و نظام‌اند. از این روی، وجود نیروهای سرکوبگر را برای بقای نظام اسلامی ضروری می‌دانند. اگر هم الآن دارند با جناح حاکمه مبارزه می‌کنند، جدا از کشاکش بر سر قدرت، علی‌الاصول به خاطر این است که ترس دارند سیاست‌های سرکوبگرانه جناح حاکمه به جایی بکشد که حیات این جمهوری را در معرض خطر و قیام مردم قرار دهد. در نتیجه، هدف نهائی‌شان این است که از طریق یک سلسله امتیازات جزئی جلوی حرکت مردم را برای برپایی یک نظام واقعا دمکراتیک بگیرند.

همین‌طور، در روسیه هم، آن حزبی که به درستی این را تشخیص می‌داد که دمکراسی بدون سرنگونی نظام‌های سرکوبگر و گرفتن اسلحه سرکوب از دست آن‌ها امکان پذیر نیست، پیگیرانه تلاش می‌کند تا همان‌طور که گفتم گرد و خاک‌های این جنس عتیقه را پاک کند، یعنی به دهقانان دائما این آگاهی را بدهد که دنبال طبقات اصلاح‌طلب و احزاب سازشکار که در روسیه، قبل از همه، کادت‌ها بودند، نروند.

کادت حزب بورژوازی مشروطه‌طلب بود. با این که با تزار مخالف بود ولی علت مخالفتش سرکوبگری تزار نبود. علت مخالفت‌اش با تزار این بود که در واقع می‌خواست در قدرت شراکت داشته باشد. بنابراین، هدف‌اش از مبارزه این بود که امتیازاتی از تزار بگیرد تا دستش در قدرت بازتر باشد. از جمله از تزار می‌خواست که یک پارلمان برپا کند که در آن نمایندگان ملت، یعنی نمایندگان طبقه‌ی بورژوازی، هم شرکت کنند و در تصمیم‌گیری‌ها دخالت داشته باشند. زیرا تا وقتی اشراف و فنودال‌ها تصمیم‌گیرندگان اصلی بودند، این تصمیم‌ها همیشه به نفع بورژوازی نبود، و لذا برای رفع گیر و گرفت‌هایی که در مسیر رشد و تکامل اقتصادی و سیاسی‌اش قرار داشت، می‌خواست که

در قانون گذاری شرکت داشته باشد. از اینرو، خواستار برقراری قانون بجای تصمیم گیری فردی تزار بود.

منتها بورژوازی جز اینکه نیروهای مردم را پشت سر خود داشته باشد، به تنهایی قادر به عقب راندن تزار نبود. این نیروها عمدتا دهقانان بودند. بنابراین به آن‌ها وعده و وعید می‌داد: وعده زمین، و دائما به آن‌ها می‌گفت که احتیاج به خشونت نیست. از طریق فشار به تزار می‌توانیم او را وادار به اصلاحات و رفرم ارضی کنیم. خب، بسیاری از دهقانان هم دچار این توهم بودند. چون همانطور که گفتم هیچ طبقه‌ای فی البداهه خواستار خشونت نیست و همین باعث می‌شود که واقعیات را نادیده گرفته و مقدماتا به دام توهم اصلاحات از طریق مبارزه مسالمت آمیز بیافتد.

علت شکست انقلاب ۱۹۰۵ نیز که در آن کارگران در پترزبورگ و نقاط دیگر قیام کرده، شورای پترزبورگ را تشکیل داده و کنترل شهر را به دست گرفته بودند، همانطور که قبلا هم برای شما گفتم، این بود که دهقان‌ها با قیام خودشان به طور کامل به آن نپیوستند، و چون کارگران به تنهایی قادر به سرنگونی تزار نبودند و نیاز به حمایت دهقانان داشتند، در نتیجه شکست خوردند.

بعبارت دیگر، قیام دهقانی دامنه‌اش به آن اندازه نبود که بتواند قوای تزار را طوری مشغول و متفرق نگاه دارد تا مانع تمرکز آن برای سرکوب کارگران گردد. بنا بر این، تزار از آرامش نسبی دهقانان که زیر نفوذ حزب سازشکار کادت، بجز در بعضی نقاط، دست به قیام کامل نزده بودند، استفاده می‌کند و قوای خودش را به پترزبورگ حرکت داده، مقاومت کارگران را براحتی در هم می‌شکند.

بنابراین، می‌بینیم این احزاب وقتی که نیروهای محرکه انقلابی، یعنی طبقات انقلابی در جامعه را، بنا بر تحلیل اقتصادی و اجتماعی خود از جامعه، تشخیص دادند تازه کار آگاه‌گری آن‌ها، یعنی آگاه‌نیدن این طبقات به منافع خودشان شروع می‌شود، و این آگاه‌گری‌ها همراه با تجربه عملی خود این طبقات در جریان تحولات انقلابی، مثل آنچه که در جریان انقلاب فوریه و اکتبر روسیه رخ داد و در آن دهقانان عملاً به ضرورت قیام برای تصاحب زمین پی‌بردارند، راه را برای اتحاد طبقات انقلابی و تحقق استراتژی انقلابی باز می‌کند.

این داستانی است که در هر انقلاب موفق رخ می‌دهد. موفقیت بلشویک‌ها و اهمیت لنین هم در این بود که نه تنها توانستند از همان ابتدا تحلیل درست و دقیقی از شرایط روسیه و نیروهای محرکه انقلاب بدست دهند، بلکه همچنین توانستند تاکتیک‌های درستی را در رابطه با این نیروها تا لحظه انقلاب بکار بندند.

اگر ادبیات بلشویک‌ها یا نوشته‌های لنین را در فاصله دو انقلاب بررسی کنیم می‌بینیم که در این نوشته‌ها و مقالات مدام دارد با احزاب دیگری که تحلیل‌های متفاوتی از اوضاع دارند و تاکتیک‌های متفاوتی را ارائه می‌دهند مبارزه و جدل می‌کند و در واقع مسیر درست و راه موفقیت را به کارگران و خوانندگان خود نشان می‌دهد

در یک دوره با اکونومیست‌ها بر سر جایگاه مبارزه اقتصادی و ضرورت مبارزه سیاسی طبقه کارگر بحث و جدل می‌کند. در دوره دیگر با خلقیون یا در زبان روسی ناردنیک‌ها وارد مبارزه می‌شود. ناردنیک‌ها معتقد

بودند که سرمایه‌داری روسیه یک نوزاد مرده است^۱. یعنی از آنجایی که روسیه دیر به کلوپ سرمایه‌داری پیوسته، و بازارها همگی قبلاً توسط سرمایه‌داران اروپائی تصرف شده‌اند شانس برای رشد سرمایه‌داری در روسیه وجود ندارد و بنابراین طبقه کارگر نمی‌تواند طبقه در حال رشدی باشد. بنا بر این تکیه بر طبقه کارگر برای انقلاب بیهوده است و باید به دهقانان تکیه کرد. از اینرو، برای فعالیت به میان دهقانان رفته، تبدیل به یک حزب دهقانی می‌شوند.

بلشویک‌ها برای یک دوره نیز با منشویک‌ها بحث و جدل نظری دارند. چون منشویک‌ها باز تحلیل دیگری از جامعه داشتند. منشویک‌ها با وفاداری دگماتیک و کلیشه‌ای به تحلیل مارکس در مورد انقلاب اروپا مبنی بر اینکه در هر جامعه نیروهای مولده باید به سطح معینی از رشد برای حرکت بسوی انقلاب سوسیالیستی برسند، معتقد بودند که چون در روسیه نیروهای مولده هنوز بحد کافی رشد نکرده‌اند، بنابراین امکان انقلاب سوسیالیستی در روسیه وجود نداشته، مگر اینکه مقدمات با یک انقلاب دمکراتیک سرمایه‌داری به قدرت رسیده، نیروهای مولده و به‌مراه آن طبقه کارگر را رشد داده، تا در مرحله بعدی انقلاب سوسیالیستی امکان وقوع یابد. بنابراین، آن‌ها معتقد بودند که در انقلاب آتی، کمونیست‌ها باید در اپوزیسیون باقی مانده و بگذارند بورژوازی قدرت را در دست بگیرد.

^۱ - "اتان بر این عقیده اند که بازار داخلی در روسیه به علت افلاس دهقانان و عدم امکان تحقق ارزش اضافی بدون داشتن بازار خارجی در حال تحلیل رفتن است، در عین حال درهای بازار خارجی به روی کشور تازه رسی که بسیار دیر قدم در راه توسعه سرمایه داری می‌گذارد، بسته است - به همان ترتیبی که ثابت می‌کنند سرمایه داری روسیه پایه و اساسی ندارد، همانطور هم ادعا می‌کنند سرمایه داری روسیه نوزادی است که مرده به دنیا آمده است، ادعایی که نه تنها مبتنی بر هیچ قرینه خارجی نیست، بلکه (از لحاظ تئوریک هم) بر مفروضات ناصحیح بنا شده است!" (لنین، توسعه سرمایه داری در روسیه، اشتباهات تئوریک اقتصاد دانان نارندیک، تئوری نارندیکی عدم تحقق ارزش اضافه. فارسی، ترجمه ف. فرخی، انتشارات سپاهکل).

برای همین در انقلاب فوریه وقتی پس از سرنگونی تزار بورژوازی دولت خود را تشکیل می‌دهد، منشویک‌ها حاضر به همراهی با بلشویک‌ها برای سرنگونی دولت و انقلاب سوسیالیستی نمی‌شوند. آن‌ها بنا بر تحلیلی که از وضعیت اقتصادی و اجتماعی جامعه داشتند معتقد بودند وظیفه آن‌ها دفاع از انقلاب فوریه و دستاوردهای آن است. یعنی مثلاً اگر نیروهای تزار، نیروهای درهم شکسته تزار، مانند کورنیلف، بخواهند دولت کرنسکی را سرنگون کنند، ما باید از این دولت که در نتیجه انقلاب بوجود آمده، دفاع کنیم. آن‌ها قصد سرکوب انقلاب را دارند و ما باید از این انقلاب دفاع کنیم تا بورژوازی در قدرت باقی مانده، با رشد نیروهای مولده، شرایط را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم کند.

در حالی که بلشویک‌ها این عقیده را نداشتند. آن‌ها معتقد به انقلاب پرمنانت (یا پیوسته) بودند، یعنی همین که انقلاب شد و بورژوازی به قدرت رسید ما نباید منتظر رشد نیروهای مولده برای انقلاب بشویم، چون بورژوازی با سازش با اشرافیت فئودالی به انقلاب خیانت می‌کند و در نتیجه نیروهای سرکوبگر تزار دوباره بقدرت باز می‌گردند. بعبارت دیگر بورژوازی قادر به پایان رساندن وظایف انقلاب دمکراتیک نیست. لذا این وظیفه بعهدہ طبقه کارگر می‌افتد.^۱

اینهم تجربه‌ای بود که بلشویک‌ها در پیروی از مارکس از انقلابات اروپا گرفته بودند^۲ و چیز تازه‌ای در ادبیات مارکسیستی نبود. در اروپا هم جز در

^۱ - در سپتامبر ۱۹۰۵ لنین در مقاله خود "رابطه سوسیال دمکراسی با جنبش دهقانی می نویسد: "ما از انقلاب دمکراتیک بلافاصله و بنا بر توانمان- توان پرولتاریای آگاه و سازمان یافته- انتقال به انقلاب سوسیالیستی را شروع می‌کنیم. ما طرفدار انقلاب بی وقفه ایم. ما در نیمه راه توقف نخواهیم کرد."

Lenin, Sochineniya, p. ۱۸۶.

^۲ - مارکس در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان است که با اشاره به سازشکاری بورژوازی در انقلاب که آنرا عاجز از مبارزه قطعی با اشرافیت فئودالی و سلطنت دانسته، نتیجه‌گیری می‌کند که پرولتاریای آلمان باید با برداشتن تفنگ از یک دوش و گذاردنش به دوش دیگر خود این وظیفه را بعهدہ بگیرد. همچنین، مارکس در ۱۸۵۰ خطاب به اتحادیه

مورد انقلاب ۱۷۹۳ که ژاکوبین‌ها، بورژوازی انقلابی فرانسه، در مبارزه با سلطنت و اشرافیت فئودال انقلابی عمل نمودند، در همه انقلابات بعدی، چه در فرانسه، چه در آلمان و نقاط دیگر، همه جا بورژوازی جز سازش با سلطنت و اشرافیت فئودال راه دیگری را دنبال نکرد.

باین ترتیب بود که بلشویک‌ها عقیده داشتند که اگر پرولتاریا در ادامه انقلاب دمکراتیک، با انقلاب سوسیالیستی جامعه را از تمامی طبقات ارتجاعی جاروب نکند، آن‌ها با اتحاد با یکدیگر، دوباره به قدرت رسیده، حتی انقلاب دمکراتیک را هم ناکام می‌گذارند. برای این منظور ما باید انقلاب دوم را در ادامه انقلاب اول انجام دهیم. یعنی همین‌که شرایط آماده شد، همین‌که اکثریت جامعه برای انقلاب سوسیالیستی به ما پیوست باید این کار را بکنیم و دیدیم که همین‌طور هم شد.

در روسیه هم این بلشویک‌ها، یعنی شوراهای کارگری و نه دولت بورژوایی کرنسکی بودند که توطئه کورنیلف را که قصد سرکوبی انقلاب دمکراتیک و بازگرداندن تزار به قدرت و اوضاع به حالت قبل را داشت، خنثی و او را دستگیر کردند. بعد هم همین کرنسکی، دولت بورژوایی بیرون آمده از دل انقلاب، بود که اقدام به دستگیری لنین و سرکوب‌های بعدی کرد. یعنی در مسیری افتاد که دوباره به دیکتاتوری و سرکوب ختم می‌شد. منتها بلشویک‌ها پیش دستی کردند و او را قبل از اینکه بتواند کار خود را انجام

کمونیست‌ها می‌نویسد: "در حالیکه (در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان - از من) خورده بورژوازی دمکراتیک می‌خواهد هر چه زودتر انقلاب را خاتمه دهد... نفع و وظیفه ما در اینست که انقلاب را تا کنار زدن همه طبقات کم و بیش صاحب مالکیت از قدرت، تا کسب قدرت دولتی ادامه دهیم، تا وقتی که اتحاد پرولترها، نه تنها در یک کشور، بلکه در همه مملکت سر کرده جهان بحد کافی برای خاتمه دادن به رقابت میان پرولترها ممالک مزبور تکامل یافته باشد، و تا وقتی که حداقل، نیروهای مولده عمده در دست پرولترها متمرکز شده باشد". وی در پایان بر این نکته تاکید می‌کند که شعار کارگران باید "انقلاب مداوم" باشد. البته مارکس "اعلام انقلاب مداوم" را قبل از خود به بلانکی، انقلابی معروف فرانسوی، نسبت می‌دهد.

Edward H. Carr, the Bolshevik revolution ۱۹۱۷-۱۹۲۳, volume one, p. ۲۵.

دهد، ساقط کردند. آنچه که مخالفین بلشویک به غلط تحت عنوان کودتا از آن نام می‌برند.

باین ترتیب می‌بینیم که بلشویک‌ها نه تنها از نظر تاکتیکی به شکل درخشانی موفق شدند، بلکه سیر وقایع نیز نشان داد که هم تحلیلشان از واقعیت روسیه درست بود و هم استدلال‌ات تاکتیک‌شان. چون در سیاست هم، هر تئوری وقتی که در عمل صحت خود را ثابت می‌کند کم و بیش تبدیل به چیزی مثل قانون تبدیل می‌شود. برای همین در نزد کمونیست‌ها هم، بعد از انقلاب بلشویکی، تحلیل‌های لنین و تاکتیک‌های اتخاذ شده توسط بلشویک‌ها به قواعد قابل اتکائی در سراسر جهان برای دست‌یابی طبقه کارگر به قدرت تبدیل شد و این‌ها همان گنجینه‌های تجربی هستند که در نهایت علم مبارزه طبقاتی را می‌سازند.

چون در آن زمان تنها لنین نبود. ده‌ها تئورسین دیگر هم بودند. کائوتسکی بود، رزا لوگزامبورگ بود، پلخائف و ده‌ها تن دیگر بودند که در میان این‌ها لنین شخصیتی تقریباً ناشناخته محسوب می‌شد. همه این‌ها، هر کدام، تحلیلی از شرایط و راه‌حلی برای پیش‌برد امر انقلاب ارائه می‌دادند و تا وقتی که شرایط و خود وقایع عملی صحت یکی از آن‌ها را به اثبات نمی‌رساند، تئوری هیچ‌کدام از این‌ها تبدیل به قانون یعنی حکم پذیرفته شده توسط اکثریت فعالین نمی‌شد.

از این مسئله نتایج عدیده‌ای را می‌توان گرفت. مثلاً وقتی که ما انقلابات گذشته را بررسی می‌کنیم می‌بینیم این مسئله‌ی وحدت که همه تشنه آن هستند و می‌گویند چرا نیروهای مختلف با هم وحدت نمی‌کنند و یکی نمی‌شوند، از نظر علمی چه حرف بی‌پایه و اساسی است. چرا؟ برای این که ما همه خواستار وحدت مردم هستیم. تا مردم متحد نشوند نمی‌توانند نیروی کافی و

لازم را برای در هم شکستن نیروی دشمن به دست بیاورند. این کاملاً درست است. ولی مسئله این است که وحدت حول چه اهدافی، چه تاکتیک‌هایی و چه سیاست‌هایی؟ اگر این اهداف و سیاست‌ها و تاکتیک‌ها درست نباشند، و منافع مردم را در نظر نداشته باشند، وحدت مردم حول اهداف و سیاست‌های غلط، آن‌ها را به پیروزی نمی‌رساند. ممکن است آن‌ها را در سرنگونی رژیم متخاصم‌شان موفق سازد، ولی در تغییر و تحول اوضاع به نفع خود موفق نمی‌کند. برای ما ایرانی‌ها نمونه خیلی زیاد است. در انقلاب ۵۷ همه مردم متحد شدند. در اتحادشان البته هیچ اشکالی وجود نداشت. اشکال تنها در این‌جا بود که نمی‌دانستند دور چه کسی متحد شده‌اند، دور چه پرچمی متحد شده‌اند و برای تحقق چه چیزی متحد شده‌اند.

واقعیت آن است که آن‌ها از روی نا آگاهی و بدون آنکه بدانند، کورکورانه در اطراف دیکتاتور جدیدی متحد شده بودند که از دیکتاتوری قبلی هم سیاه تر بود. بنابراین، مسئله اصلی تنها مسئله وحدت مردم نیست، بلکه این است که آیا آن‌ها با یکدیگر حول اهداف و سیاست‌های درستی متحد شده‌اند یا نه. اگر بله، پس در انقلاب خود موفق خواهند شد، جامعه را یک گام به جلو خواهند برد، و رژیمی را بر پا خواهند کرد که حداقل یک گام از رژیم قبل پیش‌تر خواهد بود، وگر نه از چاله در آمده، به چاه خواهند افتاد.

بنابراین وحدتی که ما در میان مردم به آن نیاز داریم این‌طور حاصل می‌شود که وقتی احزاب مختلف می‌آیند نظرات، سیاست‌ها، و اهداف خودشان را مطرح می‌کنند، مردم به این نظرات و اهداف گوش می‌دهند، در مورد آن‌ها بحث می‌کنند، تامل و تفکر می‌نمایند، و آن وقت اگر قوه تشخیص آن حزبی که سیاست‌های درستی را ارائه می‌دهد داشته باشند، این شانس را خواهند داشت که گرد نظریات درست جمع بشوند و یک انقلاب پیروزمند را به جلو ببرند.

بنابراین، کارِ وحدت مردم از این طریق که احزاب بیابند با هم بنشینند و یک تشکیلات واحد به وجود بیاورند جلو نمی‌رود. این اصلاً امکان پذیر نیست. برای اینکه هر کدام از این احزاب اهداف معینی دارند، تاکتیک‌های متفاوتی را دنبال می‌کنند، یکی معتقد به انقلاب است و دیگری نیست، یکی معتقد به روش‌های خشونت‌آمیز است و یکی نیست. یکی می‌خواهد جمهوری اسلامی را به طریقی حفظ کند و یکی نمی‌خواهد. یکی رژیم سلطنت را می‌خواهد و یکی می‌خواهد رژیم دمکراتیکی را به آن شکلی که من گفتم به وجود بیاورد. خوب، واضح است که این‌ها تحت هیچ شرایطی نمی‌توانند با هم متحد شوند، مگر اینکه همه دست از خواست‌های خود بکشند تا با خواست‌های کم توقع‌ترین حزب از میان آن‌ها هماهنگ شوند، و این یعنی زیر پرچم ارتجاعی‌ترین حزب اپوزیسیون رفتن.

بنابراین، شعار اتحاد احزاب یک شعار ارتجاعی است. نه تنها به دلیل فوق، بلکه همچنین بخاطر اینکه چنین اتحادی جلوی بحث و فحص و اتخاذ یک سیاست درست، و متحد شدن حول آن را هم می‌گیرد.

شما هیچ‌وقت فکر کرده‌اید، که حتما کرده‌اید، که در طول تاریخ چرا انقلابات اینقدر شکست می‌خورند؟ برای اینکه انقلاب کردن کار راحتی نیست. برای اینکه انقلاب فقط این نیست که ما دور هم جمع شویم و رژیم را ساقط کنیم. این قسمتِ راحت آن است. مهم اینست که آیا این کار را برای هدف درستی انجام می‌دهیم؟ آیا چشم انداز درستی از جامعه‌ای که در پی برپائی آن هستیم داریم؟ حتی در مورد همین سرنگون کردن هم اگر تاکتیک‌های درستی اتخاذ نکنیم شکست می‌خوریم. مگر ۱۵ خرداد مردم قیام نکردند؟ و شکست خوردند؟ الآن هم اگر دنبال سازش‌طلبانی امثال موسوی و کروبی بروند و گرد آن‌ها جمع شوند، شکست می‌خورند، چنان‌که دیدیم خوردند.

فصل دوم: انقلاب در شرق

همانطور که گفتیم برخورد سوسیالیست‌ها به سیاست و پدیده‌های سیاسی، یک برخورد علمی و ماتریالیستی است. چرا که آن‌ها پدیده‌های سیاسی، نظرات سیاسی، و احزاب سیاسی را، به عنوان یک امر روبنایی، نتیجه‌ی تغییر و تحولات مادی در جامعه می‌دانند. بنا بر این، هر مسئله سیاسی را در رابطه با ریشه‌ها و زمینه‌های مادی آن توضیح می‌دهند. همین روش منجر به این می‌شود که یک نظریه‌پرداز سوسیالیست همواره مراقب تغییر و تحولاتی که در شرایط مادی و عینی جامعه رخ می‌دهد باشد، چرا که از این طریق می‌تواند مابه‌ازاء تغییرات مادی را در سطح سیاسی بشکل عمیق‌تری ملاحظه نماید، از آن‌ها درک عمیقی داشته باشد، و به نحو بهتری با آن‌ها برخورد کند. این برخوردی است که ماتریالیست‌ها با امر سیاسی و اصولاً با امور فرهنگی و روبنایی دارند و آن را علمی‌ترین نوع برخورد می‌دانند.

طبیعی است آن چه را که در دانشگاه‌های بورژوازی تحت عنوان علوم سیاسی تدریس می‌کنند و مسائل سیاسی را فقط در سطح قضایا و حوادث انتزاعی نگاه می‌کنند و به ریشه‌یابی مادی آن‌ها نمی‌پردازند، از نظر کمونیست‌ها یک برخورد علمی و عمیق به مسائل سیاسی نیست.

این مقدمه را من از این جهت گفتم که بتوانم وارد بحث بعدی خود بشوم.

اینکه ما می بینیم چگونه نظریه پردازی سوسیالیستی در بحث انقلاب جهانی، هنگام برخورد با مسئله ملی و مسئله انقلاب در کشورهای تحت سلطه، تغییر و تحولات مادی در جهان سرمایه‌داری را در نظر گرفته، نظریه و تئوری خود را دقیقاً در رابطه با این تغییر و تحولات بسط می‌دهد.

من قبلاً برای شما گفته بودم زمانی که مارکس و انگلس از انقلاب جهانی صحبت می‌کردند، بیش از همه به اروپا و کشورهای پیش‌رفته صنعتی چشم دوخته بودند. علت آن هم روشن بود. اروپا با از سر گذراندن انقلاب صنعتی، پیشرفت اقتصادی زیادی کرده بود و از آنجا که در کشورهای معظم اروپایی نیروهای مولده بیش از همه رشد یافته بود، بنابراین، جایی که در آن بیش از همه احتمال وقوع انقلاب سوسیالیستی می‌رفت، کشورهای معظم اروپایی مانند آلمان، انگلیس و فرانسه بود.

البته باید توجه داشت که مارکس و انگلس در قرن نوزدهم زندگی می‌کردند. قرن نوزده، قرن زلزله‌های مکرر انقلابی در اروپا بود: انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹، بعد در ۱۷۹۳ و بعد در ۱۸۳۰ و دوباره در کل اروپا در ۱۸۴۸ که یک زلزله بزرگ انقلابی بود و تقریباً تمام کشورهای اروپایی را در بر گرفت، و سرانجام کمون پاریس در ۱۸۷۱. تازه این لیست تمام انقلابات نبود. از اینرو، در حالیکه قاره اروپا، در طی یک قرن، دستخوش زلزله‌های پی در پی انقلابی بود، ملل شرقی در خواب عمیق قرون وسطایی فرو رفته بودند.

هم از این روی، و هم از لحاظ سطح بالای نیروهای مولده، توجه مارکس و انگلس تماماً به اروپا معطوف بود، چنان‌که آن‌ها بیش از همه احتمال انقلاب سوسیالیستی را در اروپا می‌دیدند. آن‌ها به درستی عقیده داشتند که ملل شرق مثل چین، ایران و هند، تنها در پی انقلاب در کشورهای اروپایی است که از

خواب قرون وسطائی خود بیدار شده قدم به میدان انقلاب گذارده، تغییرات و دگرگونی‌هایی در وضعیت خود بوجود خواهند آورد.

اولین واقعه‌ای که باعث شد تئوریسین‌های سوسیالیست بخصوص بعد از مرگ مارکس و انگلس متوجه خارج از اروپا شوند، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود. در این انقلاب، همانطور که من قبلاً هم برای شما گفتم، در پترزبورگ شورای مسلح کارگران بر پا می‌شود و هرچند که این انقلاب شکست می‌خورد، ولی نمونه‌ای از کمون پاریس را بدست می‌دهد، با این تفاوت که در کمون پاریس کارگران موفق به شکست دشمن می‌شوند، ولی در ۱۹۰۵ این توفیق را به دست نمی‌آورند و با این که پترزبورگ و مناطق دیگری را تحت اشغال و کنترل خود در می‌آورند، ولی سرانجام قوای تزار موفق به سرکوب انقلاب شده، پترزبورگ را هم از کنترل آن‌ها خارج می‌کند.

با این حال، برای آن دورانی که شرق در خوابی عمیق فرو رفته است، قیام ۱۹۰۵، علی‌رغم شکست‌اش، حرکت بسیار عظیمی بوده است که بر روی کشورهای دیگر مثل ایران که بلافاصله بعد از آن دچار انقلاب مشروطیت می‌شود، تأثیر می‌گذارد. بهر حال انقلاب ۱۹۰۵ اولین انقلابی بود که توجه تئوریسین‌های سوسیالیست غرب را به خود جلب می‌کند، به این امر که در شرق خواب آلود نیز جریان انقلابات شروع شده است. آن‌هم انقلاباتی با آن عظمت.

بعد از ۱۹۰۵ هم ما در ۱۹۰۶ انقلاب مشروطه را داریم. بعد هم در ۱۹۰۸ کودتا و قیام ترک‌های جوان در ترکیه را، و در ۱۹۱۲ انقلاب چین را که این انقلابات و جنبش‌ها هرچه بیش‌تر توجه نظریه‌پردازان اروپایی را که تا آن زمان فقط چشم به راه انقلاب در اروپا بودند به خودش جلب می‌کند. با این حال، همچنان عقیده بر این بوده است که انقلاب جهانی تا در اروپا رخ

ندهد، انقلابات در شرق نمی‌توانند واقعا سرنوشت‌ساز باشند.

حتی ما به قبل از این زمان هم که بر می‌گردیم، یعنی به قرن نوزدهم، می‌بینیم که در مکاتباتی که بین مارکس و انگلس با اس ارها (سوسیال رولوسیونرها)، یعنی سوسیالیست‌های انقلابی روسیه، جریان داشته، این دیدگاه حاکم بوده است. این دیدگاه که آنچه که اصلی و تعیین کننده است انقلاب در اروپاست و انقلاب سوسیالیستی در روسیه بدون انقلاب در اروپا نمی‌تواند پیروز و حتی به پا شود.

در این مکاتبات، دو تن از اس ارهای معروف روسیه به نام زاسولیچ و اکسلرود از مارکس و بعد انگلس سؤال می‌کنند که آیا به نظر آن‌ها امکان پرش از مرحله سرمایه‌داری و حرکت مستقیم بسوی سوسیالیسم در روسیه وجود دارد یا نه؟

علت این که این نامه را می‌نویسند این بوده که در آن زمان سوسیالیست‌های انقلابی که یک حزب بزرگ سیاسی در روسیه را تشکیل می‌دادند، معتقد بودند که همان‌طور که قبلا هم گفتم سرمایه‌داری در روسیه به صورت یک نوزاد مرده متولد شده است.

چرا که بازارهای جهانی قبل از پیوستن روسیه به نظام سرمایه‌داری توسط سرمایه‌داران اروپایی اشغال شده و چون سرمایه‌داری روسیه تازه به کلوپ کشورهای سرمایه‌داری پیوسته، لذا هیچ شانس برای توسعه و رشد ندارد، چون این بازارها قبلا اشغال شده‌اند. بنا بر این چشم‌اندازی برای رشد سرمایه‌داری در روسیه و رشد طبقه کارگر به عنوان نیرویی که دست به چنین انقلابی بزند نمی‌دیدند، و لذا معتقد بودند تحت چنین شرایطی انقلاب

سوسیالیستی در روسیه با تکیه به تنها نیروی دهقانی روسیه امکان پذیر می‌باشد.

در آن زمان بخش زیادی از مناطق روستائی روسیه به شکل کمون‌های اشتراکی اداره می‌شدند. در این کمون‌ها که به آن‌ها میر یا آبشچین می‌گفتند زمین در مالکیت اشتراکی روستائیان بود. بطوری که هر سال ریش سفیدان می‌نشستند و این زمین‌ها را میان خانوارهای دهقانی تقسیم می‌کردند و هر سال یک تکه‌اش را موقتاً به یک خانواده دهقانی می‌دادند که آن را بکار و محصول برداری بکند تا سال بعد که آن‌را به خانوار دیگری بدهند.

در ایران هم قبل از اصلاحات ارضی روستاهائی داشتیم که مالکیت مشاع در آن‌ها رایج بود و همین‌طور عمل می‌کردند. ولی در روسیه این نوع روستاها بخش وسیعی را تشکیل می‌دادند. بطوری که سوسیالیست‌های انقلابی فکر می‌کردند که شاید بتوانند با تکیه به این نهادهای اشتراکی با سرنگونی تزار مستقیماً نظام سوسیالیستی را برپا کنند و درواقع از ورود به مرحله سرمایه‌داری در روسیه احتراز نمایند.

علت هم این بود که بهر حال روسیه زمانی در آستانه ورود به سرمایه‌داری قرار گرفته بود که سرمایه‌داری در اروپا دچار بحران شده بود و دیگر آن حالت رویایی اولیه خود را از دست داده بود. بنا بر این تحت تأثیر بحران‌ها و فلاکت‌هایی که سرمایه‌داری به صورت بیکاری و فقر برای کارگران به وجود آورده بود، ایده احتراز از مرحله سرمایه‌داری و عبور مستقیم بسوی سوسیالیسم در میان نیروهای انقلابی روس شکل گرفته بود.

همین سوسیالیست‌ها بودند که در این رابطه برای مارکس و انگلس نامه می‌نویسند و نظر آن‌ها را در این مورد جویا می‌شوند. جوابی که می‌گیرند

اینست که بله این امکان در روسیه وجود دارد که با تکیه بر این نهادهای اشتراکی، بتوان با سرنگونی تزار نظام سوسیالیستی را مستقیماً در روسیه برپا کرد، ولی البته به یک شرط. به شرط این که قبلاً در اروپا حداقل یک کشور بزرگ سرمایه‌داری مثل آلمان، این انقلاب را کرده باشد.

بنا بر این، الگویی که مارکس و انگلس و به تبع آن‌ها سایر نظریه‌پردازان سوسیالیست پیرو آن‌ها در اروپا راجع به انقلاب سوسیالیستی در شرق داشتند این بود که حتی اگر این انقلاب هم در روسیه برپا گردد فقط با کمک یک انقلاب سوسیالیستی در اروپا امکان پیروزی دارد، یعنی به هر حال اروپا را مرکزی تعیین کننده برای هر انقلابی می‌دانستند.

بعلاوه، آن‌ها عقیده داشتند که اگر در یکی از کشورهای معظم اروپایی، انقلابی رخ دهد، این انقلاب به دلیل رابطه تنگاتنگ اقتصادی که بین کشورهای سرمایه‌داری وجود دارد، بلافاصله به کشورهای دیگر اروپایی منتقل می‌شود.

وقتی این تحولات در انگلیس، فرانسه، آلمان و آمریکا، که کل اقتصاد جهانی را در دست داشتند، رخ بدهد طبیعتاً بقیه کشورها هم وارد تلاطمات انقلابی شده، انقلاب جهانی محقق می‌شود. کما اینکه کائوتسکی در سال ۱۹۰۷ در کتابی که تحت عنوان "سوسیالیسم و سیاست استثماری" منتشر می‌کند، یکی از آخرین نامه‌های انگلس در ۱۹۸۲ را برای اولین بار منتشر می‌سازد.

در این نامه انگلس می‌گوید اولاً اگر در اروپا و آمریکا انقلابی رخ دهد، هند و کشورهای شرق هم به دنبال آن راه خواهند افتاد. بنا بر این، قبل از این که وقوع انقلابات در شرق برای اولین بار مسائل تازه‌ای را مطرح کند، نظریه سوسیالیستی در اروپا این بود که اولاً، انقلاب در کشورهای اروپایی رخ

خواهد داد، و دوم اینکه در این انقلابات کشورهای شرق نقشی نخواهند داشت و این انقلابات را پرولتاریای اروپایی به تنهایی باید انجام دهد. چون شرق خواب است و اگر هم در شرق انقلاباتی رخ بدهد تا آنجایی که به انقلاب سوسیالیستی مربوط می‌شود این انقلابات بدون انقلاب در حداقل یک کشور اروپایی امکان پیروزی نخواهند داشت.

خب، ما در روسیه غیر از سوسیالیست‌های انقلابی، منشویک‌ها را هم داشتیم. منشویک‌ها پیرو این نظر بودند که بدون طی مرحله سرمایه‌داری در روسیه انقلاب سوسیالیستی ممکن نیست. روسیه کشوری است که به تازگی براه سرمایه‌داری افتاده و می‌بایست مدتی در چهارچوب سرمایه‌داری رشد کند تا نیروهای مولده آن تکامل پیدا کنند و بخصوص طبقه کارگر آن برای آنکه بتواند دست به انقلاب سوسیالیستی بزند باید به اندازه‌ی کافی گسترش یافته و رشد کرده باشد. بعبارت دیگر تا نیروهای مولده در روسیه به سطح نیروهای مولده کشورهای اروپایی نرسد، طبق قانون مراحل انقلاب، انقلاب سوسیالیستی نمی‌تواند در دستور کار قرار گیرد.^۱

برای همین است که پس از انقلاب فوریه، وقتی که دولت بورژوازی موقت انقلابی به قدرت می‌رسد، در حالی که بلشویک‌ها در صدد سرنگونی آن و برقراری دولت کارگری بودند، منشویک‌ها سیاست‌شان فراتر از دفاع از انقلاب بورژوائی فوریه در برابر ضد انقلاب نمی‌رفت. چرا که معتقد بودند که سوسیالیست‌ها در پی سرنگونی تزار باید اجازه دهند تا یک حکومت

^۱ - باید توجه داشت که نظر آنها در اینمورد بخشی از نظر رسمی انترناسیونال دوم و کائوتسکی رهبر نظری آن بود که در ۱۹۰۹ اعلام کرده بود: «مارکس و انگلس (تشخیص دادند) نمی‌توان به دلخواه انقلاب کرد، بلکه انقلاب‌ها در شرایط معینی ضرورتاً رخ می‌دهند و تا زمانی که آن شرایط به‌وجود نیامده، وقوع آنها غیر ممکن است... تنها در جایی که شیوه تولید سرمایه‌دارانه بسیار تکامل یافته باشد، این امکان اقتصادی موجود است که مالکیت سرمایه‌دارانه بر وسایل تولید از طریق قدرت دولتی به مالکیت اجتماعی تبدیل شود.» کارل کائوتسکی، راه بسوی قدرت، برلین ۱۹۱۹

سرمایه‌داری بر سر کار بیاید و تنها نقش اپوزیسیون آن‌را بازی کنند. آن‌ها نباید در صدد گرفتن قدرت برآیند، چون شکست می‌خورند، چون آمادگی مادی برای بقدرت رسیدن طبقه کارگر وجود ندارد. این است که وقتی دولت جدید تشکیل شد، آن‌ها سیاست دفاع از انقلاب فوریه در برابر بازگشت نیروهای تزار، مانند مورد کورنیلف، و تعمیق دستاوردهای انقلاب را در پیش گرفتند.

همان طور که گفتیم، دو نیرویی که معتقد به انقلاب سوسیالیستی در روسیه و در صدد برپائی آن بلافاصله پس از انقلاب فوریه بودند، یکی اس‌ارها و دیگری بلشویک‌ها بودند. بلشویک‌ها معتقد بودند که در روسیه درست است که در مرحله اول انقلاب، سرنگونی تزار، در هم شکستن قوای دولتی و ایجاد یک شرایط دمکراتیک در دستور آن قرار دارد، ولی آن‌ها معتقد به انقلاب پرممانت بودند، یعنی معتقد نبودند که پس از پیروزی انقلاب دمکراتیک ما باید صبر کنیم تا طی یک مرحله کامل، سرمایه‌داری رشد پیدا کند تا جامعه برای انقلاب سوسیالیستی آماده شود، بلکه معتقد بودند پس از انقلاب دمکراتیک، طبقه کارگر تحت شرایطی می‌تواند مستقیماً به طرف انقلاب سوسیالیستی حرکت نماید.

بنابراین، نظر آن‌ها این بود که اولاً، طبقه کارگر به‌دلیل رشد سرمایه‌داری در روسیه طبقه‌ای در حال رشد است. از اینرو، نیروی اصلی انقلاب را تشکیل می‌دهد؛ برعکس اس‌ارها که چنین چشم اندازی را برای طبقه کارگر نمی‌دیدند. ثانیاً، همین درجه از رشد طبقه کارگر می‌تواند برای انقلاب سوسیالیستی کافی باشد. منتها ضعف طبقه کارگر را با نیروی دهقانان و اتحادی که معتقد بودند باید با آن‌ها برقرار کرد، جبران پذیر می‌دانستند. برای همین لنین همواره به‌جای دیکتاتوری طبقه کارگر از دیکتاتوری

کارگران و دهقانان صحبت می کرد.

البته استدلال اصلی بلشویک‌ها در مورد این که چرا باید بلافاصله پس از انقلاب دمکراتیک دست به انقلاب سوسیالیستی بزنند این بود که اگر ابتکار عمل را به دولت برآمده از انقلاب، یعنی بورژوازی داده، و اجازه باقی ماندن آن در قدرت را بدهند، بورژوازی به دلیل ترس و وحشت از طبقه کارگر با ضد انقلاب و نیروهای تزار سازش و دست به سرکوب انقلاب و بازپس گرفتن دست‌آوردهای حتی انقلاب دمکراتیک خواهد زد. بنابراین، حتی برای حفظ دستاوردهای انقلاب دمکراتیک هم که شده، طبقه کارگر باید دولت بورژوازی را سرنگون و به پایان رساندن وظایف انقلاب دمکراتیک را خود بر عهده بگیرد. آن‌ها در این مورد به نظرات مارکس در مورد شکست انقلاب آلمان در ۱۸۴۸ در اثر سازش بورژوازی با سلطنت و همچنین تجربه خود در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه تکیه می‌کردند و نظرات منشویک‌ها را مغایر با تجربه تاریخ و نظرات مارکس می‌دانستند.

بنابراین، استراتژی آن‌ها این بود که بر پایه اتحاد کارگران و کل دهقانان (منجمله دهقانان مرفه) ابتدا تزار را سرنگون کنند و تحت شرایط دمکراتیکی که به این طریق بوجود می‌آید، با بسیج توده‌های کارگر، دهقانان فقیر و پرولتاریای روستا، دولت بورژوازی را نیز برانداخته، انقلاب سوسیالیستی را برپا سازند.^۱

با اینحال، بلشویک‌ها مثل اس‌ارها عمیقاً معتقد بودند که انقلاب

^۱ - "پرولتاریا باید انقلاب دمکراتیک را با متحد کردن توده دهقانان با خود، بمنظور در هم شکستن مقاومت اتوکراسی به زور و فلج کردن ناپایداری بورژوازی به پایان برساند. پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را با متحد کردن توده نیمه پرولتاریا با خود به منظور در هم شکستن مقاومت بورژوازی به زور و فلج کردن تزلزل دهقانان و خرده بورژوازی به سرانجام برساند."

Lenin, Sochineniya, viii, p. ۹۶. In Edward H. Carr, the Bolsheviki revolution ۱۹۱۷-۱۹۲۳, volume ۱, Part ۱, p. ۶۷.

سوسیالیستی در روسیه، مگر اینکه منجر به انقلاب در یکی از کشورهای اروپایی شود، امکان بقا و پیروزی ندارد^۱. یعنی اعتقاد داشتند همین‌که طبقه کارگر در روسیه قدرت را به دست بگیرد، این انقلاب به اروپا سرایت می‌کند و با انقلاب در یکی دو کشور اروپایی انقلاب جهانی محقق و باین ترتیب جهان سوسیالیستی برپا می‌شود.

این یکی از اعتقادات اساسی بلشویک‌ها بود که تا پایان اساس استراتژی آنان را تشکیل می‌داد. بعد هم می‌بینیم که انتظار آن‌ها چندان هم غیر واقعی نبود. چنانچه بلافاصله بدنبال انقلاب اکتبر انقلاب و شورش در اروپا و بخصوص در آلمان نیز شروع می‌شود.

در آلمان در اکتبر ۱۹۱۷ چهل هزار ملوان آلمانی، خسته از جنگ و تحت تاثیر انقلاب در روسیه، از رفتن به ماموریت جنگی سرباز زده، دست به شورش می‌زنند. بزودی این قیام به شورش و اعتصابات سراسری در سایر نقاط آلمان منجر شده و تمام شهرهای ساحلی آلمان را در بر می‌گیرد و سرنگونی پادشاهی‌های آلمان و برپائی شوراهای سربازان و کارگران با شعار نان و صلح را در ایالات مختلف در پی خود می‌آورد. منجمله در ۷ نوامبر در مونیخ پادشاه فردریک سوم وادار به فرار شده، برپائی جمهوری شورائی باواریا اعلام می‌گردد. با سرایت قیام به سایر نقاط پادشاهان ایالات دیگر آلمان نیز همگی سرنگون میشوند.

بنا بر این، می‌بینیم که پیش‌بینی بلشویک‌ها پیش‌بینی بی‌موردی نبود و

^۱ - تروتسکی در فردای انقلاب گفته بود: "اگر مردم اروپا برنخیزند و امپریالیسم را در هم تکه‌بند، ما در هم کوفته خواهیم شد - شکی در این نیست. یا انقلاب روسیه گردباد مبارزه در غرب را بپاخواهد کرد، یا سرمایه داران تمام کشورها مبارزه ما را خفه خواهند کرد."

Vtoroi Vserossiiskii S' ezd Sovetov (۱۹۲۸), pp. ۸۶-۸۷. Quoted in: Edward H. Carr, the Bolshevik revolution ۱۹۱۷-۱۹۲۳, volume three, pp. ۱۷-۱۸.

بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر در روسیه، انقلاب به اروپا سرایت می‌کند. این انقلاب در انگلیس هم انعکاس پیدا می‌کند و از این رو کمیته‌های اقدام که در واقع هسته‌های اولیه همان شوراها بودند تشکیل می‌شوند. در ایتالیا نیز اعتصاب عمومی عظیمی برای راه می‌افتد و بخصوص در تورین درگیری‌های جدی وجود می‌آید. در وین پایتخت اتریش، در بوداپست مجارستان، در فنلاند، هنگری و حتی استونی شوراها کارگری برپا و در بعضی از آنها طبقه کارگر تا یک قدمی قدرت پیش می‌رود. در یک کلام اروپا بدنبال قیام اکتبر مجدداً دچار زلزله انقلابی می‌شود.

خب، این انقلابات، هر چند به دلالتی که مورد بحث ما در اینجا نیست، در نهایت موفق نشده و از پی کشمکش‌ها و زد و خوردهای خونین خیابانی سرانجام شکست می‌خورند، ولی این استراتژی بلشویک‌ها که انقلاب روسیه لزوماً به اروپا منتقل می‌شود صحت خود را باثبات می‌رساند.

منتها آنچه که در اینجا مورد نظر من است این است که بلشویک‌ها به این نظریه مارکس که انقلاب در روسیه بدون پیروزی انقلاب در اروپا موفق نخواهد شد، عمیقاً عقیده داشتند و با تمام نیرو سعی می‌کردند وقتی در روسیه قدرت را در دست گرفتند، این انقلاب را به تمام جهان گسترش دهند. تا جایی که وقتی ارتش آلمان در حال پیشروی بسوی پترزبورگ بود و همه فکر می‌کردند که پترزبورگ به زودی سقوط خواهد کرد و از اینرو همه منتظر پیروزی انقلاب آلمان برای نجات روسیه بودند، لنین حتی در یکی از بیاناتش گفته بود که ما دست از تبلیغ در آلمان و کشورهای اروپایی برای انقلاب جهانی بر نمی‌داریم. حتی اگر این امر منجر به سقوط پترزبورگ توسط نیروهای آلمان و نابودی انقلاب روسیه بشود. چرا؟ چون اگر ما مطمئن باشیم که شکست انقلاب در روسیه و سقوط پترزبورگ و مسکو منجر به انقلاب در

آلمان می‌شود، ما حاضر به این شکست هستیم، چون انقلاب آلمان بسی مهم‌تر از انقلاب روسیه است.

بهر حال بلشویک‌ها در ابتدا بسیار انترناسیونالیست بودند و اصلاً مسئله انقلاب در روسیه به تنهایی برای آن‌ها مطرح نبود. آنچه را که بیشتر در نظر داشتند، انقلاب در اروپا و به دنبال آن انقلاب در کل جهان بود. این الگویی بود که در جهان سوسیالیست قبل از جنگ جهانی اول برقرار بود و همه کما بیش به چنین چیزی عقیده داشتند، ولی همانطور که من برای شما گفتم انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، انقلاب ایران در ۱۹۰۶، ترکیه در ۱۹۰۸، چین در ۱۹۱۹، و بعد از آن تحولاتی که در هند رخ می‌دهد توجه این تئوریسین‌ها را به شرق جلب می‌کند.

در ۱۹۰۸ تحت همین توجهی که به شرق می‌شود لنین مقاله‌ای می‌نویسد تحت عنوان "ماده انفجاری در سیاست جهانی" و در آنجا برای اولین بار اشاره به این می‌کند که پرولتاریای اروپایی اکنون یک رفیق آسیایی پیدا کرده است. یعنی شرقی که قرار بود با انقلاب اروپا از خواب بیدار شود و به دنبال او راه بیافتد اکنون به صورت متحد به‌پا خواسته‌ی انقلاب اروپا و رفیق کارگر اروپایی معرفی می‌شود، یعنی انقلابات شرق هم بطور مستقل، و نه در ادامه انقلاب اروپا، به‌حساب آمده، وارد معادله انقلاب جهانی می‌شوند.

شما می‌دانید که در چین، قبل از پیروزی مائو در ۱۹۴۹، ما یک انقلاب ضد امپریالیستی - ضد فئودالی داریم که به رهبری سون یات سن قصد به زیر کشیدن حکومت فئودالی در چین و قطع نفوذ امپریالیست‌ها را دارد. در مقاله‌ی لنین از بورژوازی چین به عنوان نمونه‌ای از بورژوازی انقلابی که صادقانه و با جسارت بر علیه امپریالیسم و فئودالیسم مبارزه می‌کند یاد می‌شود. در این مقاله هرچند لنین از بعضی ایده‌های خرده بورژوایی و

تخیلات و توهامات بورژوازی سون یات سن انتقاد می‌کند، ولی در مجموع از او به عنوان نماینده خرده بورژوازی چین تجلیل بعمل می‌آورد. بعد هم در ۱۹۱۷ لنین با کتاب امپریالیزم مرحله عالی سرمایه‌داری، بحث انقلابات در شرق را بیش‌تر مورد توجه قرار می‌دهد. ولی قبل از اینکه به این‌جا برسیم، بر آنم که نکته‌ای دیگر را هم مورد اشاره قرار دهم و آن خود جنگ جهانی اول است.

جنگ جهانی اول، جنبش‌های ملی ضد امپریالیستی را در کشورهای شرق گسترش می‌دهد. اگر چه این جنبش‌ها قبل از جنگ جهانی اول شروع می‌شوند، ولی در حول و حوش و در خلال جنگ و بعد از آن گسترش بیش‌تری پیدا می‌کنند. علت چیست؟ علت آن است که به‌دنبال انقلاب صنعتی، سرمایه‌داری اروپا در پی توسعه بازار بیش از پیش شروع به گسترش در کشورهای شرق و توسعه‌ی مناسبات کالایی در این کشورها می‌کند.

مثلاً، در ایران وقتی استعمارگران اروپائی وارد ایران می‌شوند، به دنبال آن‌ها مناسبات کالایی و سرمایه‌داری نیز رشد می‌کند و در این کشورها یک سرمایه‌داری بومی و ملی شکل می‌گیرد. منتها نیاز اولیه رشد سرمایه‌داران جهانی در این مرحله این بوده است که کشورهای جهان سوم را به صورت بازار کالاهای خود در آورند تا بتوانند با توسعه تجارت و فروش کالای خود دامنه تولیدات خود را گسترش دهند. اما لازمی این کار ممانعت از رشد نیروهای مولده در این کشورها و بخصوص جلوگیری از رشد بورژوازی ملی این کشورها بوده است.

مثلاً وقتی ما وقایع قبل از انقلاب مشروطه را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم چگونه سرمایه‌دارانی مثل حاج امین‌الضرب وقتی به تقلید از اروپا دست به تأسیس کارخانجات شیشه‌سازی و غیره می‌زنند، زیر فشار دولت‌های

استعماری انگلیس و روس که در دربار قاجار نفوذ داشته، با رشوه‌هایی که به آن‌ها می‌داده و قوانین و مقررات گمرکی را به نفع خود و به زیان سرمایه‌داران داخلی تغییر می‌داده‌اند و رشکست شده و نمی‌توانند مثل کشورهای غرب قد علم کرده و رشد کنند.

بنا بر این، رقابت و تضاد بین استعمارگران با خود سرمایه‌داران داخلی، به نهضت‌های ضد امپریالیستی و ملی در این کشورها دامن می‌زند. یعنی بورژوازی داخلی که سیاست‌های استعماری را مانع رشد و تولیدات اقتصادی خودش می‌دیده است، شروع به تحریک کارگران و دهقانان و بطور کلی توده‌ی مردم برای ایجاد یک سلسله جنبش‌های ملی و ضد استعماری برای قطع نفوذ خارجی و کسب استقلال ملی می‌کند که انقلاب مشروطه یکی از این موارد بوده است که در آن تمام آحاد ملت از بورژوازی داخلی و ملی گرفته تا کارگران و کسبه و خرده بورژوازی همگی گرد شعار مبارزه با اشرافیت فئودال و نفوذ خارجی جمع می‌شوند و چون دربار قاجار هم عامل نفوذ استعمار و وسیله‌ای در دست آن‌ها بوده است و با قراردادهای خائنانه‌ای که می‌بسته به تولیدات داخلی به نفع تولیدات خارجی ضربه می‌زده، لذا این مبارزات شکل ضد دیکتاتوری هم به خود می‌گیرد که در یک طرف آن سلسله قاجار و استعمارگران انگلیس و روس و در طرف دیگر بورژوازی داخلی و مردمی قرار داشته‌اند که برای استقلال ملی و آزادی خودشان مبارزه می‌کرده‌اند.

خب این را از این جهت برای شما گفتم که خاطر نشان کنم که از قبل از جنگ جهانی اول، بر اثر توسعه‌ی سیاست‌های استعماری، و در واکنش به این سیاست‌ها، ملل تحت سلطه بر علیه سرمایه‌داری جهانی وارد میدان کارزار و صحنه‌ی مبارزه می‌شوند. آن رفیق آسیایی که لنین در مقاله‌ی "ماده

انفجاری در سیاست جهانی" از آن صحبت می‌کند، همین مبارزه ملل تحت سلطه بر علیه سرمایه‌داری جهانی است. بنابراین اولین کسی که بطور جدی به این مسئله توجه می‌کند لنین است. البته قبل از او رزا لوگزامبورگ هم اشاراتی به این مسئله دارد.

توجه داشته باشید که من دارم تغییرات و بسط و تکامل نظریه علمی راجع به انقلاب سوسیالیستی را برای شما می‌گویم، و اینکه چگونه از تمرکزش بر اروپا قدم به قدم خارج شده، متوجه شرق می‌شود، و به تدریج که ملل شرق هم به دایره انقلاب و مبارزات ملی می‌پیوندند سعی می‌کند، با پیروی از تغییر و تحولاتی که در خود اقتصاد سرمایه‌داری و شرایط مادی جهان رخ می‌دهد، متناسب با آن، فرمولبندی‌های سیاسی خودش را تغییر دهد.

بنابراین، اگر لنین نظریه مارکس را که معتقد به این بود که با انقلاب در اروپا ملل شرق هم به این انقلاب می‌پیوندند، به فرمول جدیدی تکامل و تغییر می‌دهد که بنا بر آن، اکنون ملل شرق نیز جدا از انقلابات اروپا وارد میدان مبارزه شده و در کنار رفیق اروپایی خود قرار گرفته‌اند این در حقیقت نتیجه تغییراتی بوده است که در خود تولید سرمایه‌داری و گسترش مادی آن در سطح جهان رخ داده است و نظریه‌پردازی سوسیالیستی هم که به عنوان یک نظریه پردازی علمی باید دائما مراقب تغییر و تحول فرمولبندی‌های سیاسی خود بر اساس تغییرات مادی محیط باشد، برای پاسخ‌گویی به شرایط جدید، تئوری خود را متناسب با شرایط عینی و تحولات آن تکامل داده است. نه اینکه بیائیم بدون مطالعه واقعی تاریخ بگوییم نظرات مارکس غلط بوده و حالا لنین در رد آن‌ها این نظرات جدید را عنوان کرده است.^۱

۱- جالب است که خود مارکس هم در اواخر عمرش در رابطه با ایرلند که حکم نیمه مستعمره انگلیس را داشت، حکم مشابهی می‌دهد. باین معنا که تا قبل از ۱۸۶۹ معتقد است که طبقه کارگر انگلیس باید ابتدا قدرت را در انگلیس

در زمان مارکس، جز اروپا، در خارج از آن، هیچ حرکت انقلابی وجود نداشت. اروپا مرکز انقلاب بود و بنابراین ملل شرق اصلاً در دایره جنبش های انقلابی قرار نداشتند، ولی بعد وقتی که اقتصاد سرمایه‌داری از دایره تولید محلی و ملی خارج شده و شکل جهانی و استعماری پیدا می‌کند و باعث برخاستن نهضت‌های ملی و ورود آن‌ها به عرصه معادلات و کشمکش‌های جهانی می‌شود، این وظیفه را در برابر نظریه‌پردازی سوسیالیستی می‌گذارد که نظریه موجود را به نظریه جدیدی که بتواند شرایط موجود را توضیح دهد، بسط دهد.^۱

بنابراین نظریه‌پردازی لنین در واقع بیان زنده بودن نظریه‌پردازی سوسیالیستی است که به معتقدات خود به شکل جزمی، دگم و تغییر ناپذیر نگاه نمی‌کند و با تغییر جهان مادی سعی می‌کند آن را نیز تغییر و تکامل دهد.

این کار را به طور عمده لنین انجام می‌دهد. ولی قبل از لنین هم رزا لوگزامبورگ کسی است که در واقع گوشه چشمی به این مسئله دارد، ولی نمی‌تواند بطور کامل و همه جانبه، آنطور که لنین آن را جمع بندی می‌کند، به

پدست گیرد و سپس از طریق آن ایرلند را آزاد نماید. ولی در نامه مورخ ۲۹ نوامبر ۱۸۶۹ خود به لودویک گوگلمان بطور قطع اعلام می‌دارد که مطالعات دقیقتر به او نشان داده است که بالعکس امحاء اشرافیت ارضی در ایرلند (که عمدتاً انگلیسی هستند) راحت تر از انجام همین کار در انگلیس می‌باشد. چون این اشرافیت در ایرلند بیش از انگلیس مورد تنفر مردم است. همینطور در نامه مورخ نه آوریل ۱۸۷۰ خود به زیگفرد مایر و اگوست وگت می‌نویسد: "پس از سالها مطالعه در باره مسئله ایرلند به این نتیجه رسیده‌ام که ضربه تعیین کننده علیه طبقه حاکمه انگلستان (که برای جنبش کارگران سراسر جهان تعیین کننده خواهد بود) نه در انگلستان، بلکه فقط در ایرلند می‌تواند وارد شود." مارکس- انگلس، در باره تکامل مادی تاریخ، ترجمه خسرو یاراسا، ص ۱۲۴، چاپ دوم، ۱۳۸۴. مارکس استدلال می‌کند که "اگر همین فردا ارتش و پلیس انگلیس از ایرلند بیرون کشیده شود یک انقلاب ارضی به وقوع خواهد پیوست. اما سقوط اشرافیت انگلیس در ایرلند لزوماً به سقوط آن در انگلستان منتهی خواهد شد و این شرط اولیه یک انقلاب پرولتاریائی در انگلستان را تشکیل می‌دهد. انهدام اشرافیت زمین دار انگلیسی در ایرلند عملی بی نهایت آسان تر است از انجام آن در خود انگلستان. زیرا مسئله زمین در ایرلند تا کنون به جهت اینکه مسئله ای حیاتی یعنی مرگ و زندگی برای اکثریت مردم ایرلند بوده است، منحصرآ تنها شکل معضل اجتماعی را تشکیل داده و همزمان با آن یک مسئله ملی نیز به شمار می‌رود. صرفنظر از این واقعیت که مردم از نظر خلق و خو احساساتی تر و انقلابی تری از مردم انگلیس هستند."، همانجا، ص ۱۳۴.

^۱- لنین در ۱۹۱۹ در کنگره سازمان های کمونیستی مسلمان سراسر روسیه می‌گوید، تاکنون انقلاب سوسیالیستی تنها یا عمدتاً مبارزه پرولتاریائی هر کشور بر علیه بورژوازی خودش را معنا می‌داده. اکنون مبارزه کلنی ها و ملل شرق بر علیه امپریالیسم بین المللی را نیز در بر می‌گیرد.

این مسئله بپردازد. او فکر کنم در مارس ۱۹۰۱ بوده که در یکی از کنفرانس‌های انترناسیونال دوم لایحه‌ای را به این کنگره ارائه می‌دهد تحت عنوان "اژدهای دو سر سیاست استعماری". این لایحه برای عطف توجه به جنگ‌های استعماری در آفریقای جنوبی بوده است، ولی عملاً در رابطه با تدارکات جنگی دول اروپائی و اختصاص بودجه نظامی برای تدارک جنگ جهانی اول است که به کنفرانس تقدیم می‌شود. در این قطع‌نامه منظور رزا لوگزامبورگ از "اژدهای دو سر سیاست استعماری" این است که تصویب بودجه‌های جنگی و تدارکات نظامی جدید دول اروپائی، نه تنها برای تدارک جنگ جهانی، بلکه همچنین برای پیش‌برد سیاست‌های استعماری این ممالک است. او می‌خواهد رابطه‌ی تصویب بودجه نظامی با سیاست استعماری در آفریقای جنوبی و کشورهای دیگر را نشان دهد. سیاست‌های نه فقط آلمان، بلکه همه کشورهای اروپایی را. او این قطع‌نامه را ارائه می‌دهد تا توجه سوسیالیست‌ها را به سیاست‌های استعماری کشورهای اروپایی جلب کند و آن‌ها را تشویق کند تا مانع گسترش میلیتاریسم برای پیش‌برد این سیاست‌ها بشوند.

به هر حال، در این قطع‌نامه شاید برای اولین بار توجه به شرق دیده می‌شود. البته این برخورد رزا لوگزامبورگ، در واقع ریشه و پایه‌اش کتابی است که او قبلاً تحت عنوان انباشت سرمایه نوشته است. انباشت سرمایه نقد نادرستی است از کتاب کاپیتال مارکس که به این جنبه قضیه من فعلا کاری ندارم. ولی در این نوشته رزا لوگزامبورگ مطرح می‌کند آنچه که تاکنون باعث شده است انقلاب سوسیالیستی در اروپا به تعویق بیافتد و رخ ندهد بازارهای جهان سوم و دسترسی سرمایه‌داری جهانی به این بازارها بوده است.

نا گفته نماند که در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست، ما در آلمان و به طور کلی در اروپا شاهد شیفت احزاب سوسیال دمکرات به طرف راست هستیم؛ از جمله حزب سوسیال دمکرات آلمان که بعنوان بزرگترین حزب چپ، در این گردش به راست، ایده‌ی انقلاب را کنار می‌گذارد و با نفی آن به گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم روی می‌آورد. به این ترتیب که رهبران حزب، مانند برانشتاین، کائوتسکی و ... شروع به طرح نظریاتی می‌کنند که در این نظریات که حالا نمی‌خواهیم وارد جزئیات آن‌ها بشویم، ابراز می‌دارند که شرایط در اروپا عوض شده و سرمایه‌داری به مرحله انحصاری و به وضعیتی رسیده که طبقه کارگر برای استقرار سوسیالیسم در این کشورها دیگر نیازی به انقلاب ندارد و از طریق انتخابات می‌تواند به هدف خود نائل آید. این بحثی است که در آن دوره در این حزب مطرح می‌شود و اکثریت حزب هم بدنبال آن می‌رود. به این ترتیب، حزب سوسیال دمکرات آلمان به یک حزب رفرمیست که انقلاب را رد کرده، معتقد به تحقق تدریجی سوسیالیسم می‌شود، تبدیل می‌گردد.

خب، این واقعه بسیار مهمی بوده. همانطور که گفتیم حزب سوسیال دمکرات آلمان چشم امید سوسیالیسم اروپا و مهم‌ترین حزب در سطح جهان بود. بنابراین قابل درک است که چرا این حرکت به راست حزب سوسیال دمکرات بحران بزرگی را ایجاد می‌کند که بحث در مورد علت این حرکت به راست را به بحث اصلی در میان سوسیالیست‌ها تبدیل می‌نماید.

تحت چنین شرایطی است که همه رهبران سوسیال دمکراسی، از خود رهبران سازش‌کار احزاب سوسیال دمکرات گرفته تا رهبران انقلابی، مانند رزا لوگزامبورگ و لنین، در این مورد نظریه‌پردازی می‌کنند.

البته گرایش به راست این حزب مدت‌ها قبل هم‌زمان با آغاز جنگ جهانی اول و بر سر موضع دفاع از جنگ رهبران عمده این حزب آغاز می‌شود. هرچند اقلیتی از آن به رهبری رزا لوگزامبورگ، و لیبکنیخت که رهبران انقلابی این حزب را تشکیل می‌دادند، در ۱۹۱۵ انشعاب و حزب اسپارتاکیست را به وجود می‌آورند که بعد هم در جریان انقلاب آلمان ترور و بقتل می‌رسند. به هر حال، منظور از این توضیحات اینست که نوشته‌ی انباشت سرمایه رزا لوگزامبورگ در واقع پاسخی است به کائوتسکی و رهبران سازشکار حزب سوسیال دمکرات آلمان که ختم انقلاب را در آلمان و اروپا اعلام کرده بودند.

بنا بر این اجازه بدهید ببینیم رزا لوگزامبورگ در انباشت سرمایه چه چیزی را می‌خواهد ثابت کند. او در واقع می‌خواهد ثابت کند که برخلاف نظر رهبران حزب سوسیال دمکرات که انقلاب دیگر رخ نمی‌دهد و بنابراین انقلاب سوسیالیستی ممکن نیست و انتخابات تنها راه رسیدن به سوسیالیسم است، چشم انداز انقلاب در جهان سرمایه‌داری از بین نرفته است.

رزا لوگزامبورگ در نقد بخشی از کاپیتال مارکس عقیده دارد که بحران سرمایه‌داری ناشی از این است که سرمایه‌داری نمی‌تواند کالاهایی را که تولید می‌کند محقق کند، یعنی بفروشد^۱. چرا؟ برای اینکه از کل تولید سرمایه‌داری در یک کشور، بخشی از آن، یعنی بخشی از ارزش تولید شده، به صورت مزد به کارگران بر می‌گردد. از طرف دیگر، همین مزد است که بازار خرید

۱- شما می‌توانید مسئله را هر طور که می‌خواهید پیچ و تاب بدهید، ولی تا زمانی که ما بر این فرض باشیم که در جامعه هیچ طبقه دیگری جز سرمایه داران و کارگران وجود نداشته باشند، آنگاه برای سرمایه داران بعنوان یک طبقه هیچ راهی برای آنکه از شر کالاهای اضافی به منظور تبدیل ارزش اضافی به پول و باین ترتیب انباشت سرمایه خلاص شوند، وجود ندارد.

را برای کالاها ایجاد می‌کند. منتها چون کل کالای تولیدشده ارزشش بیش‌تر از بخشی از آن است که به صورت مزد به کارگران پرداخت می‌شود، بنا بر این همواره تقاضای کارگران که توده اصلی جامعه را تشکیل می‌دهند، یعنی تقاضای کل جامعه برای خرید همه کالاها کافی نیست. لذا همیشه یک مقدار کالا و تولید اضافی تحقق^۱ نیافته روی دست سرمایه‌داران می‌ماند و همین امر، پس از هر دوره رشد، باعث بحران می‌شود. چون وقتی سرمایه‌داران نمی‌توانند کل تولیدات خود را بفروش برسانند ناچار به تعطیل بخشی از کارخانجات خود می‌شوند. در اثر این امر باز یک عده دیگر بیکار می‌شوند. بیکاری این‌ها نیز باز تقاضا را در جامعه کاهش می‌دهد، و این باز منجر به افزایش بیش‌تر مازاد تولید می‌شود. این روند رو به افول سرانجام جامعه را به یک گرداب رکود و بحران اقتصادی می‌اندازد و شرایط را برای انقلاب فراهم می‌سازد. در واقع وقتی که این کتاب را رزا لوگزامبورگ می‌نویسد، نظریه‌ی بحران مارکس را بنحوی رد و به شیوه خاص خودش توضیح می‌دهد.

آن‌طور که لنین در "رمانتیسیم اقتصادی" شرح می‌دهد، مارکس اساساً ناشی از آتارشی تولید است، به خاطر اینکه تولید برنامه ریزی شده معتقد به چنین چیزی نبوده است.^۲ مارکس معتقد بوده که بحران در جامعه

^۱ محقق شدن در اصطلاح اقتصادی به معنی فروش رفتن و تبدیل به پول شدن کالا است.
^۲ از آنچه در بالا گفته شد خود بخود چنین نتیجه گیری می‌شود که مفروضات اصلی‌ای که تئوری مارکس بر پایه آنها استوار گردیده شامل دو قضیه زیر است. یکی آنکه کل محصول یک کشور سرمایه داری نظیر محصول فردی، متشکل از سه جزء زیر می‌باشد: ۱- سرمایه ثابت، ۲- سرمایه متغییر و ۳- ارزش اضافی. این قضیه برای کسانی که با تجزیه و تحلیل (مثال ریکاردو معتقد بود که «تمام محصول زمین و کار کلیه کشورها به سه بخش تقسیم می‌شود: یک بخش به دستمزد، یک بخش به سود و بخش سوم به بهره مالکانه اختصاص می‌یابد) پروسه تولید سرمایه در جلد اول کتاب «سرمایه» مارکس آشنایی دارند احتیاج به توضیح ندارد. قضیه دوم عبارت از آنست که ما بایستی بین دو بخش تولید سرمایه داری تفاوت قائل شویم؛ (بخش اول) تولید وسایل تولید - تولید اقلیمی که به مصارف تولیدی می‌رسند؛ یعنی به تولید برمی‌گردند - اقلیمی که نه به مصرف افراد بلکه به مصرف سرمایه می‌رسند؛ (بخش دوم) تولید اقلام مصرفی، یعنی تولید اقلیمی که به مصرف شخصی می‌رسند. اجازه بدهید نخست حالت تجدید تولید ساده را در نظر بگیریم، یعنی تکرار پروسه تولید در مقیاس پیشین اش، بدون انباشت. بدیهی است که سرمایه متغییر و ارزش اضافی در بخش دوم (که در قالب اقلام مصرفی موجود می‌باشد) از طریق مصرف شخصی کارگران و سرمایه داران این بخش تحقق می‌یابند. (زیرا در تجدید تولید ساده چنین مفروض است که ارزش اضافی تماماً به مصرف می‌رسد و هیچ جزئی از آن به سرمایه تبدیل نمی‌گردد). دیگر اینکه سرمایه

متغیر و ارزش اضافی ای که در قالب وسایل تولید موجود می باشد (بخش اول) برای آنکه به تحقق برسند، بایستی با اقلام مصرفی برای سرمایه داران و کارگران مشتعل به امر ساختن وسایل تولید، مبادله گردند. از طرف دیگر سرمایه ثابتی که در قالب اقلام مصرفی موجود می باشد (بخش دوم) هم نمی تواند به تحقق برسد مگر آنکه با وسایل تولید مبادله گردد تا مورد استفاده تولید سیال بعد قرار گیرد. به این ترتیب بین سرمایه متغیر و ارزش اضافی موجود در وسایل تولید از یک طرف و سرمایه ثابت موجود در اقلام مصرفی از طرف دیگر مبادله ای صورت می گیرد؛ کارگران و سرمایه داران (در بخش وسایل تولید) به این طریق وسایل امرار معاش خود را به دست می آورند، حال آنکه سرمایه داران (در بخش اقلام مصرفی) محصول خود را فروخته، سرمایه ثابت برای تولید بیشتر کسب می کنند. در حالت تجدید تولید ساده، اجزاء مورد مبادله بایستی برابر باشند: جمع سرمایه متغیر و ارزش اضافی موجود در وسایل تولید بایستی با سرمایه ثابت موجود در اقلام مصرفی برابر باشد. حال آنکه اگر ما حالت تجدید تولیدی را در نظر بگیریم که به مقیاس تصاعدی افزایش می یابد، یعنی توأم با انباشت، مقدار اول [یعنی جمع سرمایه متغیر و ارزش اضافی موجود در وسایل تولید] از مقدار دوم [یعنی سرمایه ثابت موجود در اقلام مصرفی] بایستی بزرگتر باشد، زیرا بایستی مازدی از وسایل تولید در دسترس باشد تا صرف تولید بیشتر شود. اجازه بدهید به همان تجدید تولید ساده برگردیم. هنوز یک جزء دیگر محصول اجتماعی یعنی سرمایه ثابت موجود در وسایل تولید به تحقق نرسیده است. قسمتی از این جزء از طریق انجام مبادله در میان سرمایه داران همین بخش تحقق می یابد (مثال ذغال سنگ با آهن مبادله می شود زیرا هر یک از این محصولات ماده یا وسیله لازم در تولید دیگر (ریست) و قسمت دیگر از طریق ورود مستقیم در تولید (مثال ذغال سنگ استخراجی که برای استخراج ذغال سنگ توسط همان شرکت مورد استفاده قرار گرفته) با غله در کشاورزی و امثالهم). همانطور که دیدیم، بیمان انباشت، نقطه آغازش مازادی از وسایل تولید می باشد (که از ارزش اضافی سرمایه داران این بخش برداشته می شود)، مازادی که همچنین تبدیل بخشی از ارزش اضافی موجود در اقلام مصرفی به سرمایه را نیز ایجاب می کند. به نظر ما بررسی جزئیات چگونگی ترکیب این تولید اضافی با تجدید تولید ساده زائد است. بررسی مخصوص تئوری تحقق وظیفه ما نیست و آنچه تا اینجا بیان شد کفایت تا اشتباه اقتصاددانان ناروندیک را آشکار کند و ما را قادر به تحصیل نتیجه گیری های (ر.ک. ب ج ۲ سرمایه که به بررسی مفصل انباشت، تقسیم اقلام مصرفی به اقلام مورد نیاز و تجملی، گردش پول، استهلاک سرمایه ثابت و غیره می پردازد. تئوریک ویژه ای در مورد بازار داخلی بنماید.

نتیجه گیری عمده ما از تئوری تحقق مارکس در زمینه مسئله مورد نظر، یعنی بازار داخلی، به قرار زیر است: تولید سرمایه داری و نتیجتاً از بابت وسایل بازار داخلی آفندر که تولید رشد می کند از بابت اقلام مصرفی توسعه نمی یابد. به عبارت دیگر افزایش وسایل تولید از افزایش اقلام مصرفی پیشی می گیرد. عملاً دیدیم که سرمایه ثابت موجود در اقلام مصرفی (بخش دوم) با سرمایه متغیر + ارزش اضافی موجود در وسایل تولید (بخش اول) مبادله می گردد. به هر حال سرمایه ثابت مطابق قانون عمل تولید سرمایه داری از سرمایه متغیر رشد سریع تری دارد. لذا سرمایه ثابت موجود در اقلام مصرفی بایستی از سرمایه متغیر و ارزش اضافی موجود در اقلام مصرفی افزایش بیشتری داشته باشد، در حالی که سرمایه ثابت موجود در وسایل تولید بایستی سریع تر رشد را داشته، هم از افزایش سرمایه متغیر (+ ارزش اضافی) موجود در وسایل تولید و هم از افزایش سرمایه ثابت موجود در اقلام مصرفی سبقت بگیرد. در نتیجه این امر، آن بخش از تولید اجتماعی که مباردت به تولید وسایل تولید می کند، بایستی از بخش دیگر تولید اجتماعی که مباردت به تولید اقلام مصرفی می کند رشد سریع تری داشته باشد. بنابراین رشد بازار داخلی برای سرمایه داری تا حدی "مستقل" از رشد مصرف شخصی بوده، و غالباً از بابت مصرف مولد بوقوع می پیوندد. ولی اشتباه خواهد بود اگر این «استقلال» را به معنای آن بگیریم که مصرف مولد کاملاً جدا از مصرف شخصی می باشد: مصرف مولد قادر است و بایستی هم از مصرف شخصی رشد سریع تری داشته باشد (و درست در همینجا «استقلا» پایان می پذیرد) ولی لازم به توضیح نیست که مصرف مولد در تحلیل نهایی از مصرف شخصی جدایی ناپذیر است.

مارکس در این رابطه چنین می گوید: «... دیدیم (کتاب ۲، ۳) که بین سرمایه ثابت و سرمایه ثابت، گردش دائمی رخ میدهد...» (منظور مارکس سرمایه ثابت موجود در وسایل تولید نیست که از طریق مبادله میان سرمایه داران همان بخش تحقق می یابد) «این در ابتدا از مصرف شخصی مستقل می باشد، زیرا هیچگاه داخل آن نمی شود. مع الوصف این مصرف بطور قطع آنرا محدود می کند، زیرا سرمایه ثابت هیچگاه بخاطر صرف به وجود آمدن خود، تولید نشده بلکه تنها به این خاطر تولید می شود که مقدار بیشتری از آن مورد احتیاج رسته هایی از تولید است که محصول انباشان به مصرف شخصی می رسد» (سرمایه، ج ۲، ۳، ۱، ص ۲۸۹ ترجمه روسی، ص ۲۴۷). این از دیدن مصرف سرمایه ثابت چیزی نیست جز مرحله بالاتری از توسعه نیروهای مولده که بر حسب ارزش مبادله بیان گردیده است، زیرا «وسایل تولید» در حال توسعه سریع، عمدتاً ابزار کار، ابنیه و کلیه انواع دیگر لوازم مربوط به تولید بزرگ از مواد، ماشین آلات، ماشین آلات تشکیل می یابد. بنابراین کامل طبیعی است که تولید سرمایه داری نیز خصوصاً - که موجب توسعه نیروهای مولده جامعه می شود و تولید در مقیاس بزرگ و صنعت ماشینری را می یافزاید - از طریق گسترش خاص آن بخش از ثروت اجتماعی که شامل وسایل تولید می شود، مشخص گردد... «در این حالت» (یعنی در تولید وسایل تولید) «علیرغم نظر سینیور، آنچه جامعه سرمایه داری را از جامعه اهل توحش متمایز می کند، امتیاز و ویژگی وحشیان دایر به مصرف گاه و بیگاه کار خود نمی باشد، یعنی مصرف گاه

و بیگاه کاری که موجب تحصیل هیچگونه محصول قابل تجزیه (قابل مبادله) به درآمد، یعنی ارقام مصرفی نباشد. ابتدا چنین نیست، وجه تمایز این دو به قرار دیگریست که در زیر آورده می شود:

الف) جامعه سرمایه داری بیشتر کار سالیانه موجودش را در تولید وسایل تولید (و در نتیجه در تولید سرمایه ثابت) بکار می اندازد که قابل تجزیه به درآمد در قالب دستمزد یا ارزش اضافی نبوده، بلکه تنها به عنوان سرمایه می تواند عمل کند.

ب) وقتی که یک وحشی مبادرت به ساختن کمان، تیر، پتک سنگی، تیر، سبد و امثالهم می کند، خیلی خوب می داند که وقت خود را صرف تولید ارقام مصرفی نکرده، بلکه به این ترتیب وسایل تولید مورد احتیاج خود را انباشت کرده است و نه چیز دیگر (سرمایه، ج ۲، ص ۴۳۶ ترجمه روسی ص ۲۳۳). این «اطلاع بسیار با ارزش» از رابطه شخص با تولید، در جامعه سرمایه داری به دلیل فیتیشسیم ذاتی سرمایه داری که مناسبات اجتماعی انسانها را - به سبب تبدیل کلیه محصولات به کالایی که برای یک مصرف کننده نامعلوم تولید می شود و موکل به تحقق در بازاری نامعلوم می گردد - در قالب روابط موجود میان محصولات می نمایاند، از دست رفته است. و از آنجا که برای فرد سرمایه داران، نوع جنسی را که تولید می کنند، کوچکترین تفاوتی برایشان ندارد - همه محصولات برایشان ایجاد «درآمد» می کنند - تئوریهایی اقتصاددان مزبور در رابطه با تمام جامعه یک چنین برداشت سطحی و شخصی از قضیه نموده، با این عمل مانع از آن گردیدند که کسی از پیرویه تجدید تولید کل محصول اجتماعی در اقتصاد سرمایه داری سر در بیاورد.

توسعه تولید (و در نتیجه توسعه بازار داخلی) بیشتر از بابت وسایل تولید، متناقض به نظر می آید و بدون شک تضادی در خود دارد. آن همانا «تولید همچون سرانجامی در خود» واقعی می باشد - یعنی گسترش تولید بدون گسترش مصرف مرتبط با آن. این تضاد عبارت از تضاد در تئوری نبوده، بلکه تضاد در زندگی واقعی است؛ این تضاد از نوع تضادیهست که به خود ماهیت سرمایه داری و تضادهای دیگر این سیستم اقتصادی اجتماعی منطبق است. این گسترش تولید بدون گسترش مصرف مرتبط به آن است که با رسالت تاریخی سرمایه داری و بنیاد اجتماعی خاص آن انطباق پیدا می کند: اولی [رسالت تاریخی سرمایه داری] عبارتست از رشد نیروهای مولده جامعه؛ آخری [بنیاد اجتماعی خاص آن] مانع استفاده توده های مردم از این دستاوردهای تکنیکی می گردد. در بین کشش به سمت بسط نامحدود تولید که ذاتی سرمایه داریست و مصرف محدود توده های مردم (محدود از جهت موقعیت پرولتری آنها) تضادی انکار ناپذیر نهفته است. این درست همان تضادیهست که مارکس در احکام مربوطه بیان می کند؛ احکامی که ورد زبان نارودنیک هاست و قرار است مؤید نظرات آنان در زمینه تحلیل رفتن بازار داخلی و خصوصیت غیر مترقی سرمایه داری و غیره و غیره باشد. در اینجا به ذکر برخی از این احکام مبادرت می نمایم: «تضاد موجود در شیوه تولید سرمایه داری: کارگران به مثابه خریداران کالاها برای بازار اهمیت دارند. لیکن به عنوان فروشندگان کالای خود - یعنی نیروی کار - جامعه سرمایه داری سعی دارد که آنها را در پایین ترین قیمت ممکنه نگه دارد» (سرمایه، ج ۲، ص ۳۰۳)

«... شرایط تحقق به وسیله رابطه متناسب موجود میان شاخه های مختلف تولید و قدرت مصرف جامعه محدود می گردد.... ولی هر قدر درجه تولید تکامل بیشتری پیدا کند، به همان اندازه نیز با مبانی باریکی که شرایط مصرف بر پایه آنها استوار است در اختلاف می افتد» (همانجا، ج ۱، ص ۲۰، ص ۲۲۵-۲۲۶). «حدودی که در محدوده آن حفظ و خود افزائی ارزش سرمایه که مبتنی بر سلب مالکیت و فلاکت زدگی خیل عظیم تولیدکنندگان است تنها می تواند نوسان نماید - با روشهای تولیدی که سرمایه برای انجام این حدود و ثغور دائماً مقاصد خود مورد استفاده قرار می دهد، در تضاد می افتد. این روشهای تولید به سمت گسترش نامحدود تولید، به سمت تولید به عنوان سرانجامی برای خود، و به طرف توسعه بدون قید و شرط بارآوری اجتماعی کار ... حرکت می کند. به همین دلیل، شیوه تولید سرمایه داری عبارت از یک وسیله تاریخی برای رشد نیروهای مادی تولید و ایجاد بازار جهانی مقتضی و در عین حال یک کشمکش دائمی بین این وظیفه تاریخی و مناسبات تولید اجتماعی مربوطه خود می باشد» (ج ۱، ص ۲۰، ص ۲۲۳ ترجمه روسی، ص ۱۹۶). «لغت غائی تمام بحرانهای واقعی همواره در فقر و مصرف محدود توده ها در مقابل گرایش تولید سرمایه داری به رشد نیروهای مولده نهفته است؛ بطوری که گوئی که در مرز نهایی آنها را تنها (ج ۲، ص ۲۱، ترجمه روسی ص ۳۹۵) نیروی مصرف کنندگی مطلق جامعه تعیین می کند.» کلیه این احکام مبین تضادی می باشند که ما ذکر کردیم، یعنی تضاد بین کشش نامحدود به گسترش تولید و مصرف محدود - و نه چیز دیگر هیچ عملی متبوجهانه تر از آن نخواهد بود که از این عبارت «سرمایه» چنین نتیجه بگیریم که مارکس امکان تحقق ارزش اضافی را در جامعه سرمایه داری قبول نکرد و اینکه وی بحرانها را ناشی از کمی مصرف می داند و قس علیهذا. تجزیه و تحلیل مارکس در مورد تحقق نشان داد که گردش جامعه محدود بین سرمایه ثابت و سرمایه متغیر به وسیله مصرف شخصی بطور قطع محدود می شود؛ ولی همین تجزیه و تحلیل خصلت حقیقی این «محدودیت» را نیز نشان داد؛ نشان داد که ارقام مصرفی در مقایسه با وسایل تولید در ایجاد بازار داخلی نقش غیر عمده را ایفا می نمایند. علاوه بر اینها هیچ چیز مهم تر از آن نیست که از تضادهای سرمایه داری چنین نتیجه بگیریم که سرمایه داری چیزی غیر ممکن، غیر مترقی و غیره می باشد - این کار به منزله فرار از واقعیهائی ناخوش آیند لیکن غیرقابل انکار به عرش اعلیٰ روایای خیال انگیز می باشد. تضاد موجود میان کشش به سمت گسترش نامحدود تولید و مصرف محدود، تنها تضاد سرمایه داری - که بدون تضادهای خود به هیچ وجه قادر به بقا و توسعه نیست

نیست و تضاد بین خصلت خصوصی مالکیت و خصلت جمعی تولید این بحران را بوجود می‌آورد. سرمایه‌داری همواره قادر است کالای خودش را در بازار بفروشد. این بحث از این جهت اهمیت دارد که بعد می‌بینیم قطع‌نامه‌ای که در بیست و ششمین اجلاس انترناسیول سوم به پیشنهاد استالین و مارتف تصویب و کل موضع جنبش کمونیستی در مورد جنبش‌های ملی در مستعمرات و نیمه مستعمرات را به انحراف کشانده، و امروز هم مبنای نظرات حزب توده و افرادی مثل محیط را تشکیل می‌دهد، دقیقاً به همین بحث ارتباط پیدا می‌کند.

نظریه‌ی رزا لوگزامبورگ این است که می‌گوید وقتی که سرمایه‌داری دچار مازاد تولید می‌شود و این تولید را نمی‌تواند در کشور خودش، یعنی کشورهای اروپایی، بفروش برساند، بکمک سیاست‌های استعماری و با فتح بازار کشورهای جهان سوم، خود را از این بحران نجات می‌دهد. این اساس سیاست استعماری و امپریالیستی این کشورهاست.^۱ ولی این نجات امری

نمی‌باشد. تضادهای سرمایه‌داری مبین خصلت‌گذرای تاریخی آن می‌باشند و شرایط و علل اضمحلال و تبدیل آنرا به شکلی عالی‌تر توضیح می‌دهند؛ ولی به هیچ وجه امکان‌پذیری سرمایه‌داری یا خصوصیت مترقی آنرا در مقایسه با سیستمهای اقتصاد اجتماعی سابق نفی نمی‌کنند.
لنین، توسعه سرمایه‌داری در روسیه، تئوری مارکس درباره‌ی تحقق (رنالیزاسیون)، فارسی، ترجمه ف. فرخی، انتشارات سیاهکل.

۱- انباشت در یک محیط صرفاً کاپیتالیستی امکان‌پذیر نیست. از اینرو، ما می‌بینیم که سرمایه از همان ابتدا بظرف گسترش به افشار و ملل غیر کاپیتالیست، نابودی صنعتکاران و دهقانان، پروولتریزه کردن اقشار میانی، سیاست‌های استعماری، سیاست‌های "اندرهای باز" و صدور سرمایه، رانده شده است. تکامل سرمایه‌داری تنها از خلال گسترش بی‌وقفه به عرصه‌های تولید و ممالک جدید ممکن گشته است. اما تمایل جهانی به گسترش منتهی به تصادم میان سرمایه و اشکال ماقبل سرمایه‌داری در جامعه شده، موجد خشونت، جنگ، انقلاب: و بطور خلاصه، فاجعه از ابتدا تا آخر، این عنصر حیاتی سرمایه‌داری می‌شود (Rosa Luxemburg, Anti-Critique, Chapter ۲, imperialism). یعنی سرمایه‌داری موجود در وسایل تولید به تحقق نرسیده است. قسمتی از این جزء از طریق انجام مبادله در میان سرمایه‌داران همین بخش تحقق می‌یابد (مثال ذغال سنگ با آهن مبادله می‌شود زیرا هر یک از این محصولات ماده یا وسیله لازم در تولید دیگر (بست) و قسمت دیگر از طریق ورود مستقیم در تولید (مثال ذغال سنگ استخراجی که برای استخراج ذغال سنگ توسط همان شرکت مورد استفاده قرار گیرد؛ یا غله در کشاورزی و امثالهم). همانطور که دیدیم، بسان انباشت، نقطه آغازش مازادی از وسایل تولید می‌باشد (که از ارزش اضافی سرمایه‌داران این بخش برداشته می‌شود)، مازادی که همچنین تبدیل بخشی از ارزش اضافی موجود در اقلام مصرفی به سرمایه را نیز ایجاد می‌کند. به نظر ما بررسی جزئیات چگونگی ترکیب این تولید اضافی با تجدید تولید ساده زائد است. بررسی بخصوص تئوری تحقق وظیفه ما نیست و آنچه تا اینجا بیان شد کفایت تا اشتباه اقتصاددانان نارودنیک را آشکار کند و ما را قادر به تحصیل نتیجه‌گیری‌های (رک ب ج ۲ سرمایه که به بررسی مفصل انباشت، تقسیم اقلام مصرفی به اقلام مورد نیاز و تجملی، گردش پول، استهلاک سرمایه ثابت و غیره می‌پردازد. تئوریک و پژوهشی در مورد بازار داخلی ننماید.

نتیجه‌گیری عمده ما از تئوری تحقق مارکس در زمینه مسئله مورد نظر، یعنی بازار داخلی، به قرار زیر است: تولید سرمایه‌داری و نتیجتاً از بابت وسایل بازار داخلی آنقدر که تولید رشد می‌کند از بابت اقلام مصرفی توسعه

نمی‌یابد. به عبارت دیگر افزایش وسایل تولید از افزایش اقلام مصرفی پیشی می‌گیرد. عملاً دیدیم که سرمایه ثابت موجود در اقلام مصرفی (بخش دوم) با سرمایه متغییر + ارزش اضافی موجود در وسایل تولید (بخش اول) مبادله می‌گردد. به هر حال سرمایه ثابت مطابق قانون عام تولید سرمایه داری از سرمایه متغییر رشد سریع تری دارد. لذا سرمایه ثابت موجود در اقلام مصرفی بایستی از سرمایه متغییر و ارزش اضافی موجود در اقلام مصرفی افزایش بیشتری داشته باشد، در حالی که سرمایه ثابت موجود در وسایل تولید بایستی سریع ترین رشد را داشته، هم از افزایش سرمایه متغییر (+ ارزش اضافی) موجود در وسایل تولید و هم از افزایش سرمایه ثابت موجود در اقلام مصرفی سبقت بگیرد. در نتیجه این امر، آن بخش از تولید اجتماعی که مبادرت به تولید وسایل می‌کند، بایستی از بخش دیگر تولید اجتماعی که مبادرت به تولید اقلام مصرفی می‌کند رشد سریع تری داشته باشد. بنابراین رشد بازار داخلی برای سرمایه داری تا حدی "مستقل" از رشد مصرف شخصی بوده، و غالباً از بابت مصرف مولد بوقوع می‌پیوندد. ولی اشتباه خواهد بود اگر این «استقلال» را به معنای آن بگیریم که مصرف مولد کاملاً جدا از مصرف شخصی می‌باشد: مصرف مولد قادر است و بایستی هم از مصرف شخصی رشد سریع تری داشته باشد (و درست در همینجا «استقلال»ش) پایان می‌پذیرد) ولی لازم به توضیح نیست که مصرف مولد در تحلیل نهایی از مصرف شخصی جدایی ناپذیر است. مارکس در این رابطه چنین می‌گوید: «... دیدیم (کتاب ۲، ف ۳) که بین سرمایه ثابت و سرمایه ثابت، گردش دائمی رخ میدهد...» (منظور مارکس سرمایه ثابت موجود در وسایل تولیدیست که از طریق مبادله میان سرمایه داران همان بخش تحقق می‌یابد). «این در ابتدا از مصرف شخصی مستقل می‌باشد، زیرا هیچگاه داخل آن نمی‌شود. مع الوصف این مصرف بطور قطع آنرا محدود می‌کند، زیرا سرمایه ثابت هیچگاه بخاطر صرف به وجود آمدن خود، تولید نشده بلکه تنها به این خاطر تولید می‌شود که مقدار بیشتری از آن مورد احتیاج رشته‌هایی از تولید است که محصولاتشان به مصرف شخصی می‌رسد» (سرمایه، ج ۳، ف ۱، ص ۲۸۹ ترجمه روسی، ص ۲۴۲). این از دید مصرف سرمایه ثابت چیزی نیست جز مرحله بالاتری از توسعه نیروهای مولده که بر حسب ارزش مبادله بیان گردیده است، زیرا «وسایل تولید» در حال توسعه سریع، عمدتاً ابزار کار، ابنیه و کلیه انواع دیگر لوازم مربوط به تولید بزرگ از مواد، ماشین آلات، ماشین آلات تشکیل می‌یابد. بنابراین کامل طبیعی است که تولید سرمایه داری نیز خصوصاً - که موجب توسعه نیروهای مولده جامعه می‌شود و تولید در مقیاس بزرگ و صنعت ماشینی را می‌آفریند - از طریق گسترش خاص آن بخش از ثروت اجتماعی که شامل وسایل تولید می‌شود، مشخص گردد ... «در این حالت» (یعنی در تولید وسایل تولید) «علیرغم نظر سینیور، آنچه جامعه سرمایه داری را از جامعه اهل تو حش متمایز می‌کند، امتیاز و ویژگی وحشیان دایر به مصرف گاه و بیگاه کار خود نمی‌باشد، یعنی مصرف گاه و بیگاه کاری که موجب تحصیل هیچگونه محصول قابل تجزیه (قابل مبادله) به در آمد، یعنی اقلام مصرفی نباشد. ابتدا چنین نیست. وجه تمایز این دو به قرار دیگرست که در زیر آورده می‌شود:

الف) جامعه سرمایه داری بیشتر کار سالیانه موجودش را در تولید وسایل تولید (و در نتیجه در تولید سرمایه ثابت) بکار می‌اندازد که قابل تجزیه به در آمد در قالب دستمزد یا ارزش اضافی نبوده، بلکه تنها به عنوان سرمایه می‌تواند عمل کند.

ب) وقتی که یک وحشی مبادرت به ساختن کمان، تیر، پتک سنگی، تیر، سبد و امثالهم می‌کند، خیلی خوب می‌داند که وقت خود را صرف تولید اقلام مصرفی نکرده، بلکه به این ترتیب وسایل تولید مورد احتیاج خود را انباشت کرده است و نه چیز دیگر (سرمایه، ج ۲، ص ۴۳۶ ترجمه روسی ص ۳۳۳). این «اطلاع بسیار با ارزش» از رابطه شخص با تولید، در جامعه سرمایه داری به دلیل فیتیشسم ذاتی سرمایه داری که مناسبات اجتماعی انسانها را - به سبب تبدیل کلیه محصولات، در قالب روابط موجود میان محصولات می‌نمایاند، از دست رفته است. و از آنجا که برای فرد نامعلوم می‌گردد - در قالب روابط موجود میان محصولات می‌نمایاند، از دست رفته است. و از آنجا که برای فرد سرمایه داران، نوع جنسی را که تولید می‌کنند، کوچکترین تفاوتی برایشان ندارد - همه محصولات برایشان ایجاد «درآمد» می‌کنند - تئوریهایی اقتصاددان مزبور در رابطه با تمام جامعه یک چنین برداشت سطحی و شخصی از قضیه نموده، با این عمل خود مانع از آن گردیدند که کسی از پیروسه تجدید تولید کل محصول اجتماعی در اقتصاد سرمایه داری سر در بیاورد.

توسعه تولید (و در نتیجه توسعه بازار داخلی) بیشتر از بابت وسایل تولید، متناقض به نظر می‌آید و بدون شک تضادی در خود دارد. آن همانا «تولید همچون سرانجامی در خود» واقعی می‌باشد - یعنی گسترش تولید بدون گسترش مصرف مرتبط با آن. این تضاد عبارت از تضاد در تئوری نبوده، بلکه تضاد در زندگی واقعی است؛ این تضاد از نوع تضاد نیست که به خود ماهیت سرمایه داری و تضادهای دیگر این سیستم اقتصاد اجتماعی منطبق است. این گسترش تولید بدون گسترش مصرف مرتبط به آن است که با رسالت تاریخی سرمایه داری و بنیاد اجتماعی خاص آن انطباق پیدا می‌کند: اولی [رسالت تاریخی سرمایه داری] عبارتست از رشد نیروهای مولده جامعه؛ آخری [بنیاد اجتماعی خاص آن] مانع استفاده توده های مردم از این دستاوردهای تکنیکی می‌گردد. در بین کشش به سمت بسط نامحدود تولید که ذاتی سرمایه داریست و مصرف محدود توده های مردم (محدود از جهت موقعیت پرولتری آنها) تضادی انکار ناپذیر نهفته است. این درست همان تضاد است که مارکس در احکام مربوطه بیان می‌کند؛ احکامی که ورد زبان نارودنیک هاست و قرار است مؤید نظرات آنان در زمینه تحلیل رفتن بازار داخلی و خصوصیت غیر

موقتی است و تنها نتیجه‌اش این است که تنها بحران در کشور خودش را برای مدتی به تعویق می‌اندازد، چرا که وقتی این بازارها هم اشباع شدند، دیگر جایی برای فتح و آب کردن مازاد تولیدیش ندارد و آنوقت است که بحرانی که به تعویق افتاده بود، این بار، در سطح وسیع تری دوباره به سراغ اش می‌آید و او را از پا در می‌آورد.

بنا بر این می‌بینیم که کتاب انباشت سرمایه در آن حال و هوای بشدت سازش‌کارانه، در واقع کوشش برای اثبات گریزناپذیری بحران سرمایه‌داری و انقلاب است. بحرانی که به‌زعم نویسنده‌ی کتاب از بین نرفته، بلکه تنها به

مترقی سرمایه‌داری و غیره و غیره باشد. در اینجا به ذکر برخی از این احکام مبارات می‌نمائیم: «تضاد موجود در شیوه تولید سرمایه‌داری: کارگران به مثابه خریداران کالاها برای بازار اهمیت دارند. لیکن به عنوان فروشندگان کالای خود - یعنی نیروی کار - جامعه سرمایه‌داری سعی دارد که آنها را در پایین ترین قیمت ممکنه نگه دارد.» (سرمایه، ج ۲، ص ۳۰۲)

"... شرایط تحقق به وسیله رابطه متناسب موجود میان شاخه‌های مختلف تولید و قدرت مصرف جامعه محدود می‌گردد... ولی هر قدر درجه تولید تکامل بیشتری پیدا کند، به همان اندازه نیز با مبانی پارکبی که شرایط مصرف بر پایه آنها استوار است در اختلاف می‌افتد» (همانجا، ج ۱، ص ۳۰، ۲۲۵-۲۲۶). «حدودی که در محدوده آن حفظ و خود افزایش ارزش سرمایه که مبتنی بر سلب مالکیت و فلاکت زندگی خیل عظیم تولیدکنندگان است تنها می‌تواند نوسان نماید - با روشهای تولیدی که سرمایه برای انجام این حدود و ثغور دانما مقاصد خود مورد استفاده قرار می‌دهد، در تضاد می‌افتد. این روشهای تولید به سمت گسترش نامحدود تولید، به سمت تولید به عنوان سرانجامی برای خود، و به طرف توسعه بدون قید و شرط بارآوری اجتماعی کار ... حرکت می‌کند. به همین دلیل، شیوه تولید سرمایه‌داری عبارت از یک وسیله تاریخی برای رشد نیروهای مادی تولید و ایجاد بازار جهانی مقتضی و در عین حال یک کشمکش دائمی بین این وظیفه تاریخی و مناسبات تولید اجتماعی مربوطه خود می‌باشند» (ج ۱، ص ۳۰، ص ۲۲۲ ترجمه روسی، ص ۱۹۴). "علت غائی تمام بحرانهای واقعی همواره در فقر و مصرف محدود توده‌ها در مقابل گرایش تولید سرمایه‌داری به رشد نیروهای مولده نهفته است؛ بطوری که گویی حد و مرز نهایی آنها را تنها (ج ۲، ص ۲۱، ترجمه روسی ص ۳۹۵) نیروی مصرف‌کنندگی مطلق جامعه تعیین می‌کند." کلیه این احکام مبین تضادی می‌باشند که ما ذکر کردیم، یعنی تضاد بین کشش نامحدود به گسترش تولید و مصرف محدود - و نه چیز دیگر هیچ عملی مذبحخانه‌تر از آن نخواهد بود که از این عبارت «سرمایه» چنین نتیجه بگیریم که مارکس امکان تحقق ارزش اضافی را در جامعه سرمایه‌داری قبول نکرد و اینکه وی بحرانها را ناشی از کمی مصرف می‌داند و قس علیهذا. تجزیه و تحلیل مارکس در مورد تحقق نشان داد که گردش موجود بین سرمایه ثابت و سرمایه ثابت به وسیله مصرف شخصی بطور قطع محدود می‌شود؛ ولی همین تجزیه و تحلیل خصلت حقیقی این «محدودیت» را نیز نشان داد؛ نشان داد که ارقام مصرفی در مقایسه با وسایل تولید در ایجاد بازار داخلی نقش غیر عمده را ایفا می‌نمایند. علاوه بر اینها هیچ چیز مهم‌تر از آن نیست که از تضادهای سرمایه‌داری چنین نتیجه بگیریم که سرمایه‌داری چیزی غیر ممکن، غیر مترقی و غیره می‌باشد - این کار به منزله فرار از واقعیت‌های ناخوش آیند لیکن غیرقابل انکار به عرش‌عالی رویاهای خیال‌انگیز می‌باشد. تضاد موجود میان کشش به سمت گسترش نامحدود تولید و مصرف محدود، تنها تضاد سرمایه‌داری - که بدون تضادهای خود به هیچ وجه قادر به بقا و توسعه نیست - نمی‌باشد. تضادهای سرمایه‌داری مبین خصلت‌گذرای تاریخی آن می‌باشند و شرایط و علل اضمحلال و تبدیل آنرا به شکلی عالی‌تر توضیح می‌دهند؛ ولی به هیچ وجه امکان‌پذیری سرمایه‌داری یا خصوصیت مترقی آنرا در مقایسه با سیستمهای اقتصاد اجتماعی سابق نفی نمی‌کنند.

لنین، توسعه سرمایه‌داری در روسیه، تئوری مارکس درباره تحقق (رنالیزاسیون)، فارسی، ترجمه ف. فروخی، انتشارات سپاهک.

تعویق افتاده است. و این در نهایت نوعی مقابله با نظرات رهبران سوسیال دمکرات آلمان است که با طرح گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم چشم انداز انقلاب را به کلی نفی می‌کنند. در واقع رزا لوگزامبورگ سعی می‌کند در شرایطی که همه جا صحبت از پایان عصر بحران‌ها در جامعه سرمایه‌داری و آلمان است، از موضعی هرچند نادرست، ولی انقلابی، با مسئله برخورد نموده و چشم‌انداز انقلاب را در اقتصاد حفظ نماید.

ولی آن چه در نظریه رزا لوگزامبورگ از نظر بحث ما مهم است این است که او با این نظریه‌اش، شاید بی آنکه خود متوجه باشد، دارد به‌نحوی بر نقش کشورهای جهان سوم که حالا با اشباع بازارشان باعث تجدید بحران به‌تعویق افتاده سرمایه‌داری در اروپا شده‌اند انگشت می‌گذارد. یعنی عملاً دارد کشورهای جهان سوم و تحت سلطه را وارد معادله‌ی مبارزات جهانی می‌کند، بدون اینکه مانند لنین به نفع جنبش‌های ملی در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره موضع‌گیری کند. نه تنها نمی‌کند، بلکه اصولاً برای جنبش‌های ملی ارزشی از نظر طبقه‌ی کارگر قائل نمی‌شود، چون رزا لوگزامبورگ کسی بود که معتقد بود جنبش ملی اساساً یک جنبش بورژوازی است، و لذا طبقه کارگر و سوسیال دمکراسی مطلقاً نباید برای استقلال و اهداف ملی مبارزه کنند و این مبارزه را باید بگذارند برای بورژوازی. اما خود این نوشته هر چند از مبارزه ملی حمایت نمی‌کند، ولی همانطور که گفته شد زمینه را برای پیش‌کشیدن جهان سوم و داخل کردن آن در فرمول انقلاب جهانی فراهم می‌نماید.

اما کسی که قدم به قدم از نظر سیاسی این تغییر و تحولات را دنبال و آن‌را با جسارت در معادلات نظری خود وارد می‌کند، لنین است. بحث لنین در مورد امپریالیسم، در مورد اینکه چرا حزب سوسیال دمکرات به راه

سازشکاری افتاد و از انقلاب روی بر تافت، این است که سرمایه‌داری به مدد فوق سودهای حاصل از نرخ بالای استثمار در کشور خود و غارت کشورهای تحت سلطه، با حقوق‌های بالا و امتیازاتی که به رهبران کارگری در کشور خودش می‌دهد، و با رفرفرم‌ها و بهبودهایی که در زندگی کارگران خود بوجود می‌آورد، مطالبات انقلابی آن‌ها را بِنفع مطالبات روزمره‌شان کم رنگ کرده، این احزاب را به راه مدارا با بورژوازی و صرفاً مبارزه برای اصلاحات در چهارچوب آن می‌کشاند. بنا بر این، لنین می‌آید و این شیفت به راست احزاب سوسیال دمکرات را به سرمایه‌داری و تغییراتی که در خود آن رخ داده است مربوط می‌کند. این تغییرات چیست؟ همانطور که گفتیم، سرمایه‌داری با صدور سرمایه به کشورهای جهان سوم، غارت این کشورها و فوق‌سودی که از تکنولوژی بالا و همچنین استفاده از مواد اولیه و کارآرزان در این کشورها به دست می‌آورد، دست به این ریخت و پاش‌ها زده، چنین وضعی را ایجاد می‌کند. این همان بحثی است که من قبلاً هم برای شما کردم که بورژوازی جهان سرمایه‌داری را به شکلی سازمان می‌دهد که با تحمیل فقر و فلاکت و دیکتاتوری به کشورهای تحت سلطه برای حفظ کارآرزان، و به مدد فوق‌سودهای حاصل از آن، آرامش و ثبات را برای خود می‌خرد. چون اگر در مرکز، در غیاب این آرامش، شرایط بحرانی و انقلابی بشود، این می‌تواند برایش بمراتب خطرناک‌تر باشد. ولی با این کار، و در سایه امنیت و ثباتی که برای خود بوجود می‌آورد، می‌تواند با خیال راحت بقیه جهان را غارت کند و بچاپد. البته، این به این معنا نیست که همواره در این کار موفق می‌شود.

اما هر زمان هم که موفق بود دلیل اش اینست.

بهرحال، این تغییر و تحولی است که با رشد سرمایه‌داری و گسترش جهانی آن در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست به وجود می‌آید و

سوسیالیست‌ها بنا بر اینکه هر پدیده‌ی سیاسی را در رابطه با تغییرات مادی مربوط به آن دنبال می‌کنند، تئوری انقلاب جهانی را نیز در رابطه با این تغییرات بسط می‌دهند و به اینجا می‌رسند که بسیار خوب، اگر در دوران گذشته، در زمان مارکس، تضاد موجود در جهان تضاد بین سرمایه‌داری کشورهای اروپائی و طبقه کارگر این کشورها بود، اکنون آنطور که لنین نتیجه‌گیری می‌کند، در طرف دیگر، در کنار طبقه کارگر کشورهای اروپایی نهضت‌های ملی کشورهای تحت سلطه بر علیه امپریالیسم نیز که برای آزادی ملی خود مبارزه می‌کنند قرار گرفته‌اند.

این فرمول بندی است که لنین در طی تحقیق خودش از امپریالیسم و حتی قبل از آن می‌کند. منتها لنین در ابتدا می‌آید مسئله آزادی ملی در امپراتوری‌هایی مثل امپراتوری تزار را که ملل متعددی را تحت سلطه خود درآورده است، مطرح می‌کند و همانطور که پیش‌تر گفتم با طرح به رسمیت شناختن حق ملل در تعیین سرنوشت خودشان، بر خلاف رزا لوگزامبورگ، از این نهضت‌ها حمایت می‌نماید. بنا بر این، می‌بینیم چگونه پس از یک دورهای که توجه نظریه‌پردازان سوسیالیست فقط معطوف به اروپا بود، با تغییر و تحولاتی که در سرمایه‌ی جهانی و در تولید سرمایه‌داری در سطح جهان رخ می‌دهد و در نتیجه‌ی آن، ملل شرق نیز به دایره تولید سرمایه‌داری و انقلاب جهانی کشیده می‌شوند، فرمول‌بندی جدیدی در مورد انقلاب جهانی لازم می‌آید که ما آنرا بیش‌تر در نظرات لنین می‌بینیم. لنین کسی است که بیش از همه، و شاید هم قبل از همه، این تغییرات و تحولات را می‌بیند و با صراحت سعی می‌کند آن‌ها را فرموله کند.

فصل سوم: انترناسیونال سوم و مسئله‌ی ملی

در فصل گذشته توضیح دادم چگونه نظریه انقلاب سوسیالیستی جهانی که در ابتدا فکر می‌شد در اروپا رخ می‌دهد و به دنبال انقلاب در معظم‌ترین کشورهای سرمایه‌داری در اروپا کشورهای شرقی نیز به آن خواهند پیوست، به‌تدریج، با تغییر و تحولاتی که در رشد و تکامل خود نظام سرمایه‌داری به وجود آمد، به نظریه جدیدی ارتقاء یافت که در آن نهضت‌های ملی شرق هم به عنوان بخشی از انقلاب جهانی وارد عرصه کارزار می‌شدند.

من برای شما توضیح دادم که اگر در زمان مارکس و انگلس بنا به شرایط معینی که سرمایه‌داری در زمان آن‌ها داشت این عقیده رایج بود که انقلاب جهانی در اروپا و تنها از طریق مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در اروپا محقق می‌شود و بعد کشورهای شرقی به آن می‌پیوندند، وقتی که به دوران لنین می‌رسیم می‌بینیم که در اثر سیاست‌های استعماری دول سرمایه‌داری اروپا، در کشورهای شرق و در واکنش به این سیاست‌ها نیز، نهضت‌های ملی ضد استعماری به پا می‌شوند که این نهضت‌ها بخصوص در جنگ جهانی اول گسترش پیدا می‌کنند و به نیروی مهمی بر علیه سرمایه جهانی تبدیل می‌گردند و بنا بر این کمونیست‌ها به این تحلیل دست می‌یابند که تضادی که در جهان وجود دارد تنها تضاد طبقه‌ی کارگر و سرمایه‌داری اروپا نیست، بلکه تضادی است که در یک سوی آن سرمایه‌داری جهانی که همان سرمایه‌داری اروپا و

آمریکا می‌باشد قرار دارد و در سوی دیگرش، به جز طبقه‌ی کارگر اروپا، ملل تحت سلطه‌ای که بر علیه همین سرمایه‌داری و برای آزادی ملی خود مبارزه می‌کنند. به عبارت دیگر کارگر اروپایی صاحب یک یار آسیایی یا شرقی شده است. این تحلیلی است که لنین بدست می‌دهد.

لنین در برخورد با یک چنین پدیده و نیرو و جنبشی که تازه پا به میدان گذاشته سعی می‌کند بکمک تز حق تعیین سرنوشت و دفاع از مبارزه ملل شرق برای کسب استقلال ملی، این جنبش‌ها را با جنبش کارگران اروپا و جنبش دولت‌های شورایی که به دنبال انقلاب بلشویکی بوجود آمده‌اند متحد کند و به این ترتیب نیروی عظیمی را بر علیه سرمایه‌داری اروپایی که به عنوان دژ ارتجاع در برابر رهایی بشریت قرار دارد، سازمان دهد. این کاری است که لنین می‌کند.

من برای شما گفتم که تز حق تعیین سرنوشت، از یک طرف، ملل تحت سلطه روسیه تزاری را با جنبش کارگری روسیه همراه می‌کند و آن را به صورت یکی از اهرم‌های مهم پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه، بخصوص در جنگ داخلی، در می‌آورد، و از طرف دیگر، شور و شوق عظیمی را در میان ملل آسیایی به وجود می‌آورد. کما اینکه در مورد ایران تمام قراردادهای مخفیانه تزار با دولت‌های قاجار و دولت‌های بعدی را برملا و لغو می‌شود. منجمله قرارداد ۱۹۰۷، قراردادی که بر اساس آن روسیه از شمال و انگلیس از جنوب خاک ایران را به اشغال خود در می‌آورند.

ولی تا آنجا که به عرصه تئوری باز می‌گردد منظور از توضیح این سابقه‌ی تاریخی این بود که کمونیست‌ها به تئوری به عنوان یک جزم و یک دگم نگاه نمی‌کنند و نباید هم بکنند، بلکه همواره آن را در رابطه با تغییر و تحولاتی که در شرایط مادی جامعه رخ می‌دهد تکامل می‌دهند، کاری که لنین

در مسئله تئوری انقلاب جهانی و به حساب آوردن عنصر جدیدی که وارد میدان مبارزه شده بود، یعنی نهضت‌های ملی، انجام داد. چیزی که همانطور که گفتم رزا لوگزامبورگ نتوانست تشخیص دهد، و تا پایان، نهضت‌های ملی و خواست رهایی ملی را یک خواست صرفاً بورژوازی و سرمایه‌دارانه به حساب آورد و اصولاً مخالف آن بود که سوسیالیست‌ها از حق ملی ملل دفاع و در این مبارزات شرکت کنند. ولی لنین با تشخیص درست این پارامتر و نهضت‌های جدیدی که به راه افتاده بود توانست این تز را عنوان کند که کمونیست‌ها و طبقه‌ی کارگر می‌بایست نه تنها از جنبش‌های ملی حمایت کنند، بلکه باید در صف اول این جنبش‌ها قرار گرفته و مبارزه کنند.

این چیزی بود که لنین ابتدا در مورد ملیت‌های تحت ستم روسیه تزاری و امپراتوری هابسبورگ و عثمانی که درگیر جنگ جهانی اول بودند مطرح ساخت، و بعد آن را به همه کشورهای تحت سلطه‌ای که به خاطر آزادی ملی خودشان مبارزه می‌کردند تعمیم داد.

در ضمن من برای شما گفتم که آن تغییری که در شرایط عینی جوامع سرمایه‌داری و در مسیر تکاملی آن‌ها بوجود آمده بود همان شرایطی بود که تحت عنوان امپریالیسم توسط لنین در کتاب "امپریالیسم بالاترین مرحله رشد سرمایه‌داری" جمع بندی شده بود و البته کسانی دیگر هم به وفور در مورد آن صحبت کرده بودند و اختصاص به لنین نداشت. این شرایط جدید بنا بر تحلیل لنین عبارت از این بود که سرمایه‌داری اروپا با غارت ملل شرق و بهره‌برداری از سطح بالای تکنولوژی در کشور خود، صاحب چنان ثروتی شده بود که با رشوه دادن به رهبران کارگری و رفم‌هایی در درون کشور خودش، بحران انقلابی در جوامع خودی را بکمک آریستوکراسی کارگری موقتاً تخفیف داده است و درست به موازات این که این بحران را در کشور

خودی تخفیف داده، بالعکس، در کشورهای تحت سلطه چنان دیکتاتوری و سرکوبی را که لازمه کسب فوق‌سودهای بالا بوده است برقرار کرده است که عملاً این کشورها را در مبارزه بر علیه امپریالیزم به میدان مبارزه جهانی کشانده است. به این ترتیب، بحران انقلابی از کشورهای اروپائی به کشورهای تحت سلطه انتقال یافته است. این آن شرایط جدیدی بود که درپرتو آن یک چنین تحلیل نظری ارائه شده بود و تئوری قبلی توانسته بود بسط پیدا کند. این خلاصه‌ای بود از آنچه که ما در قبل از آن صحبت کردیم.

بلشویک‌ها با طرح مسئله حق تعیین سرنوشت توانستند طی یک دوره طولانی با کش و قوس‌هایی اعتماد بسیاری از این ملل را برای باقی ماندن در چهارچوب یک کشور واحد شورایی جلب کنند و آنچه را که اتحاد جماهیر شوروی یا کشور شوراهای نام گرفت بوجود بیاورند.

ولی این تئوری فراتر از محدوده کشورهای چند ملیتی در روسیه می‌رفت و تقریباً تمام ملل شرق را نیز که گرفتار سیاست‌های استعماری بودند در بر می‌گرفت. چرا؟ برای این‌که دول سرمایه‌داری جهانی به دنبال تجارت جهانی توانسته بودند بازار داخلی کشورهای تحت سلطه مثل هند، ایران و تمام ملل شرق را تحت کنترل خود بگیرند. با به ورشکستگی کشاندن و خانه خرابی تولیدات خرد در این کشورها، از یک طرف، و سائل اعتراض بخش عظیمی از مولدین خرد در این کشورها را به جود آورده بودند، و از طرف دیگر، با رشد سرمایه‌داری در این کشورها عملاً در برابر بورژوازی ملی این کشورها که در نتیجه مناسبات استعماری و توسعه بازار جهانی بوجود آمده و اکنون بازار داخلی را به نفع سرمایه‌داری جهانی از دست داده و زیر فشار قرار داشتند، قرار گرفته بودند. به این ترتیب بورژوازی ملی و بدنبال آن توده مولدین خرد و خرده بورژوا با شعار استقلال و آزادی ملی وارد

میدان سیاست و مبارزه شده بودند.

بنا بر این جنبش ملی برای رهایی در این کشورها عملاً نهضتی بود که توسط سرمایه‌داری این کشورها به راه افتاده و از منافع این سرمایه‌داری دفاع می‌کرد، زیرا سرمایه‌داری تازه متولد شده در این کشورها برای رشد خودش نیاز به بازار داخلی داشت و وقتی که سرمایه جهانی این بازارهای داخلی را تحت کنترل و محل فروش کالای خودش قرار می‌دادم عملاً مانع رشد این سرمایه‌داری داخلی می‌شد.

ما در انقلاب مشروطه، همان‌طور که من در بعضی از گفتارهای خود به طور پراکنده به آن اشاره کرده‌ام، شاهد این هستیم که دول استعماری با تکیه به زمامداران فاسد در کشورهای عقب افتاده، مثل سلطنت قاجاریه در ایران، با وام‌ها و رشوه‌هایی که به اینها می‌دادند، آن‌ها را وادار به تصویب قوانین گمرکی و مالیاتی مساعد برای ورود کالاهای خارجی نموده، و به موازات این که سرمایه‌داران داخلی را دچار ورشکستگی می‌نمودند، بهترین وسائل و تسهیلات را برای صادرکنندگان خارجی فراهم می‌کردند.

منجمله در ایران وقتی که مال التجاره‌ای از منطقه‌ای به منطقه دیگر حرکت می‌کرد در هر منطقه مشمول پرداخت مالیات می‌شد. ولی جالب است که طبق یکی از این امتیازات، بازرگانان خارجی از دادن این مالیات معاف بودند. یا وقتی امتیاز انحصار گمرکات را به فلان دولت یا شرکت خارجی می‌دادند طبیعی است که دولت مزبور قوانین گمرکی را طوری تنظیم می‌کرد که کالاهای خارجی بتوانند به قیمت ارزان تری وارد شوند و در رقابت با تولیدات داخلی آن‌ها را به ورشکستگی بکشانند.

این نوع تعرضات سرمایه خارجی که عرصه را برای بورژوازی نوپای

در کشورهای سلطه‌تنگ می‌کرد منجر به عکس‌العمل آن بر علیه استعمار و سلطه‌ی جهانی آن می‌شد و از آنجا که توده‌های مردم هم زیر فشار نظامات فئودالی و دولت‌های فاسد قرار داشتند، این‌ها همگی دست به دست هم داده، موجب نهضت‌هایی می‌شدند که ما نمونه آن را در نهضت مشروطیت در کشور خودمان می‌بینیم .

به این دلیل است که ما می‌بینیم در جریان جنگ اول جهانی و حتی قبل از آن شاهد برپایی نهضت‌های ملی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره هستیم. این نهضت‌ها بر علیه سلطه سرمایه‌داری غرب، بخصوص انگلیس که بزرگترین امپریالیزم آن زمان بحساب می‌آید هستند. این امر سوسیالیست‌ها را در برابر این وظیفه که در برابر این نهضت‌ها موضع خود را روشن نمایند قرار می‌دهد. زمانی که در روسیه انقلاب اکتبر رخ می‌دهد، همان‌طور که گفتم، بلشویک‌ها با موضعی که در برابر مسئله ملی می‌گیرند می‌توانند این مسئله را در چهارچوب دولت شوراهای حل کنند و بعد وقتی که انترناسیونال سوم را تشکیل می‌دهند و نمایندگان احزاب کمونیست از کشورهای دیگر گرد هم می‌آیند، در جلسات خود مجبور می‌شوند به بحث و فحص در مورد مسئله ملی بپردازند .

انترناسیونال سه یک تشکیلات بین‌المللی بود که بلشویک‌ها برای رهبری انقلاب جهانی تأسیس می‌کنند. ما می‌دانیم که در زمان مارکس انترناسیونال اول و بعد پس از مرگ مارکس، انترناسیونال دوم شکل می‌گیرد. می‌دانیم انترناسیونال دوم در جریان تکامل سرمایه‌داری به مرحله امپریالیسم و آنچه که در مورد پیدایش اشرافیت کارگری در کشورهای اروپایی و انحراف احزاب سوسیال‌دمکرات برای شما گفتم، بتدریج از مسیر انقلابی خود منحرف شده، به راه رفرم در می‌غلطد. در نتیجه احزاب سوسیال‌دمکرات اروپا با

نفی انقلاب و دفاع از جنگ جهانی در کنار دولت‌های امپریالیستی خود قرار می‌گیرند.

بدنبال انقلاب اکتبر در روسیه، بلشویک‌ها که با سیاست سوسیال دمکرات‌ها به شدت مخالف بودند، به‌مراه احزاب انقلابی جدیدی که در کشورهای دیگر در مخالفت با رفرمیسم سوسیال دمکراسی شکل می‌گیرند، انترناسیونال سومی را شکل می‌دهند که به کمینترن موسوم می‌شود.

یکی از مسائلی که در اجلاسیه دومین کنگره انترناسیونال که در ۱۹۲۰ تشکیل و در آن نمایندگانی از ۴۱ حزب از کشورهای دیگر منجمله هند، ایران، چین، کره، ویتنام و کشورهای اروپایی شرکت می‌کنند، مطرح می‌شود، مسئله‌ی مستعمرات و نیمه مستعمرات و جنبش‌های ملی در این کشورها است. این کنگره قرار است در بحث بر سر مستعمرات، تاکتیک کمونیست‌ها را در برابر جنبش‌های ملی در این کشورها روشن کند.

در این کنگره دو پیش‌نویس در مورد مسئله مستعمرات و نیمه مستعمرات و تاکتیک کمونیست‌ها در برخورد به مسئله ملی ارائه می‌شود، چون نمایندگانی که از کشورهای شرق آمده‌اند با این مسئله مواجه‌اند و خواستار سیاست روشنی در مورد برخورد با مسئله ملی هستند. یکی از این دو پیش‌نویس را لنین تهیه می‌کند. پیش‌نویس دوم را هم که برای بحث به کنگره عرضه می‌شود یکی از تئوریسن‌های معروف هندی به نام "روی" (Roy) می‌نویسد. این دو پیش‌نویس در دو مورد با هم اختلاف دارند.

پیش‌نویس لنین بحث‌اش این است که در شرایط کنونی تضاد عمده‌ای که در جهان وجود دارد عبارت است از تضادی که در یک سوی آن کشورهای سرمایه‌داری اروپایی قرار دارند و در طرف دیگر آن دولت شورایی شوروی

که عملاً به رهبر مبارزات جهانی بر علیه سرمایه جهانی و اروپایی تبدیل شده است و در کنارش طبقه کارگر کشورهای اروپایی و نهضت‌های ملی شرق قرار دارند. این فرمولبندی است که لنین از تحلیل وضعیت موجود می‌کند و بنا بر این معتقد است که تمام این سه جبهه یعنی پرولتاریای کشورهای اروپایی، دولت شوراهای، چه در شوروی و چه در هر جای دیگری که تشکیل شده و تشکیل خواهد شد و نهضت‌های ملی که هر سه بر علیه سرمایه جهانی مبارزه می‌کنند در کنار هم قرار گیرند و انقلاب جهانی را به ثمر برسانند.^۱

این در حالی است که انقلاب سوسیالیستی در روسیه توانسته است قدرت را به دست بگیرد و با سرعت و شدت حیرت‌انگیزی در نقاط دیگر در حال گسترش است، در بوداپست، وین، کلن، باواریا، برلین، مونیخ، و در ایتالیا، در همه‌ی این کشورها شوراهای کارگری و سربازان تشکیل شده. در آلمان تمام پادشاهی‌ها که کشور آلمان از اتحاد آن‌ها تشکیل یافته، در اثر این شورش‌ها و قیام‌ها و مبارزه‌ی کارگران سرنگون شده و کنار رفته‌اند و مبارزه و درگیری‌های سخت و شدیدی برای گسترش هر چه بیشتر انقلاب بلشویکی در سایر نقاط جهان در جریان است. بنا بر این بلشویک‌ها قصد دارند با تعیین تاکتیک در برابر نهضت‌های ملی، این نهضت‌ها را نیز که در کشورهای دیگر بر علیه امپریالیسم انگلیس و سایر امپریالیست‌ها شکل گرفته، مورد استفاده قرار داده، متحداً جبهه قدرتمند و واحدی را بر علیه سرمایه‌داری

^۱ - "وضعیت سیاسی جهان در حال حاضر دیکتاتوری پرولتاریا را در دستور کار روز قرار داده است، و همه حوادث در سیاست‌های جهان بطور اجتناب ناپذیری حول یک نکته مرکزی چرخ می‌خورند، مبارزه بورژوازی جهانی بر علیه جمهوری شوروی روسیه، که به گرد آن بطور اجتناب ناپذیری، از یک طرف، جنبش شورانی در میان کارگران پیشرو همه کشورهای، و از طرف دیگر، همه جنبش‌های آزادیبخش ملی در مستعمرات و در میان ملل تحت ستم قرار دارد، که تجربه تلخ به آنها می‌آموزد که بجز پیروزی سیستم شورانی بر علیه امپریالیسم جهانی راه دیگری برای آزادی آنها وجود ندارد."

جهانی سازمان دهند تا با سقوط حداقل یکی از کشورهای اروپایی مثل آلمان بتوانند انقلاب بلشویکی را تبدیل به یک انقلاب جهانی نموده و به این ترتیب نظام سرمایه‌داری را بکلی از صحنه‌ی زمین ریشه‌کن نمایند. این هدفی است که بلشویک‌ها قاطعانه دنبال می‌کنند.

وقتی شما اسناد و مدارک آن زمان را مطالعه می‌کنید می‌بینید که این چیزی است که بلشویک‌ها به طور واقعی به آن عقیده دارند. همان چیزی که مارکس نیز پیش‌بینی می‌کند. این که انقلاب سوسیالیستی یک انقلاب جهانی است، نه انقلابی که فقط در یک کشور واقع بشود. به این معنی که به محض این که در یک کشور اروپایی انقلاب رخ بدهد به سرعت کشورهای معظم اروپایی دیگر را هم در بر می‌گیرد و همان‌طور که پیش‌تر گفته شد با انقلاب در چند کشور اروپایی شرق هم به دنبال آن کشیده خواهد شد و مسئله سرمایه‌داری برای همیشه حل خواهد شد.

این ایده مارکس به بلشویک‌ها و همه سوسیالیست‌های جهان منتقل می‌شود و وقتی که بلشویک‌ها در تدارک انقلاب در روسیه هستند در واقع با اتکا به این ایده است که انقلاب روسیه را تدارک می‌بینند. با این ایده که انقلاب روسیه بلافاصله به اروپا گسترش می‌یابد و انقلاب جهانی رخ می‌دهد. چیز دیگری که بلشویک‌ها تا آخرین لحظه به شکل قاطعانه‌ای به آن معتقد هستند این است که بدون این که انقلاب در اروپا رخ بدهد انقلاب سوسیالیستی در روسیه شانس برای پیروزی نهایی و بقای خویش نخواهد داشت.

بنا بر این، وقتی که کنگره دوم انترناسیونال تشکیل شد و انقلاب جهانی در اوج پیشروی خودش بود، بلشویک‌ها، نه تنها توانستند، کما بیش، تمام مخالفین داخلی خود را در ۱۸ جبهه‌ای که در داخل روسیه بر علیه آن‌ها

تشکیل شده بود شکست دهند؛ نه تنها توانستند حملات تمام کشورهای امپریالیستی، از ژاپن گرفته که در "ولادی وستک" نیرو پیاده کرده بود تا انگلیس که در سبیری نیرو پیاده کرده و آمریکا هم از همانجا در چند جبهه قوای خودش را همراه فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها وارد روسیه ساخته بود و آلمان‌ها که از مناطق بالتیک و شمال غربی از طریق فنلاند و لهستان وارد خاک روسیه شده بودند و تنها از طریق قرارداد صلح برست لیتوفسک جلوی پیشروی سریع آن‌ها به طرف پترزبورگ گرفته شده بود، را به عقب برانند، بلکه در اروپا هم با شورها و جنبش‌ها و قیام‌هایی که در جریان و در حال گسترش بودند، لحظه به لحظه منتظر سقوط یک کشور اروپایی، بخصوص آلمان، و تحقق انقلاب بلشویکی در اروپا و بقیه جهان بودند. بنا بر این، دامن زدن به انقلاب جهانی یکی از عقاید راسخ بلشویک‌ها بود.

در چنین شرایطی است که در انترناسیونال دو، بحث مستعمرات و نیمه مستعمرات و نحوه برخورد کمونیست‌ها با مسئله ملی و نهضت ملی مطرح می‌شود و همچنان که اشاره شد دو پیش‌نویس ارائه می‌گردد. پیش‌نویس لنین که هر چند بنا بر همان تحلیل قبلی معتقد است که این سه نیرو می‌بایست با هم متحد بشوند، ولی همچنان بر این باور است که انقلاب جهانی، یعنی پیروزی نهایی بر علیه سرمایه جهانی، از مسیر انقلاب در اروپا عبور می‌کند، یعنی هر چند یار آسیایی و شرقی کارگر اروپایی را وارد معادله مبارزاتی می‌کند، هر چند مبارزه در شرق، مبارزه ملی را، با مبارزه طبقه کارگر در اروپا مرتبط می‌کند، و هر چند همه این‌ها را به مثابه عناصر مختلف یک جبهه واحد در نظر می‌گیرد، ولی، بنا بر نظریه‌ی سابق سوسیالیستی، تأکید اصلی را بر روی انقلاب در اروپا می‌گذارد. یعنی از نظر او هنوز انقلاب جهانی از مسیر انقلاب در یکی از کشورهای اروپایی است که عبور می‌کند و این

انقلاب در اروپاست که حلقه اصلی در انقلاب جهانی را تشکیل می‌دهد.

از اینرو، در نظر او پیوستن نهضت‌های ملی به میدان مبارزه از این نظر اهمیت دارد که این پیوستن بتواند با تضعیف سرمایه جهانی انقلاب در اروپا را تسهیل کند و با فشار خود به سرمایه‌های جهانی شکستن یکی از حلقه‌های امپریالیستی در کشورهای اروپایی را تسریع نماید.

در برابر تحلیل لنین تحلیل "روی" (Roy) قرار دارد. "روی" در تحلیل اوضاع جهانی و نهضت‌های شرق یک گام از لنین فراتر می‌رود. به این معنا که می‌گوید، تغییر و تحولاتی که در سرمایه‌های جهانی رخ داده سرمایه‌داری جهانی را به مرحله‌ای رسانده که با غارت ملل شرق توانسته است در کشور خود سکون و آرامشی به بار آورد که منجر به این شود که انقلاب از اروپا و غرب به شرق منتقل شود. "روی" نه تنها معتقد است که انقلابات به شرق منتقل شده‌اند، بلکه نظرش این است که بدون انقلاب در شرق انقلاب در اروپا رخ نمی‌دهد^۱ (همان چیزی که مارکس در مورد ایرلند و رابطه آن با انقلاب در انگلیس گفته بود). چرا که اگر سیاست استعماری و امپریالیستی غرب باعث به عقب انداختن بحران سرمایه‌داری در کشورهای خودی شده است و این بحران از کشورهای غرب به شرق منتقل گشته، پس این بیشتر در کشورهای شرقی است که محتمل است انقلاب رخ دهد، نه بنا بر نظر مارکس، تحت شرایط قبل از امپریالیسم، که در آن اروپا مرکز انقلابات به حساب می‌آمد.

^۱ - "فوق سود بوجود آمده در مستعمرات یکی از منابع اصلی سرمایه‌داری معاصر را تشکیل می‌دهد. طبقه کارگر اروپایی تنها وقتی موفق به سرنگونی نظم سرمایه‌داری خواهد شد که این منبع بطور نهانی بند آمده باشد... از دست دادن مستعمرات و انقلاب پرولتاری در کشورهای مادر نظام سرمایه‌داری در اروپا را بزیر خواهد کشید" "روی"، تزی‌های تکمیلی در مسئله ملی و مستعمرات، بندهای سوم و چهارم.

پیش‌تر اشاره کردم که در زمان مارکس، در قرن نوزدهم، واقعا هم اروپا مرکز انقلابات بود. شرق خفته بود و زمین لرزه‌های انقلابی در اروپا بود که یکی بعد از دیگری این قاره را تکان می‌داد. ولی بعد از آن رفرم‌هایی که به آن اشاره شد، و با ورود کشورهای شرقی به انقلاب جهانی، ما می‌بینیم که این کشورهای شرقی هستند که به مرکز انقلاب تبدیل می‌شوند. بنا بر این، "روی" تزش این است که انقلاب از غرب به شرق منتقل شده، و نه تنها منتقل شده، بلکه انقلاب اروپا و انقلاب جهانی نیز مسیرش از شرق می‌گذرد. این تحلیلی است که "روی" در برابر لنین و پیش‌نویس او قرار می‌دهد.

نکته دیگری که در این دو پیش‌نویس تا حدودی در تخالف با هم قرار دارند، مسئله برخورد کمونیست‌ها و تاکتیک آن‌ها با نهضت‌های ملی در شرق است.

"روی" معتقد است که هر نهضت ملی در شرق متشکل از دو بخش است، بخش بورژوازی و بخش دهقانان بی‌زمین و کارگران^۱. "روی" می‌گوید که بورژوازی در کشورهای تحت سلطه خواستار رهایی ملی در چهارچوب سرمایه‌داری است، یعنی اگر بورژوازی در این کشورها به مبارزه بر علیه امپریالیزم دست می‌زند آزادی ملی را فقط برای این می‌خواهد که بتواند بازار داخلی را از چنگ آن‌ها به در آورد و با تکیه به بازار خودی سرمایه‌داری را رشد بدهد.

۱- "بنظر "روی" دو جنبش وجود دارند که هر روز که می‌گذرد بیش از پیش از هم جدا می‌شوند. یکی جنبش ناسیونالیستی بورژوا-دمکراتیک، که برنامه رهایی سیاسی با حفظ نظام سرمایه داری را دنبال می‌کند و دیگری مبارزه دهقانان بی زمین برای رهایی از هر نوع استثمار. جنبش اول تلاش می‌کند، و اغلب هم با موفقیت، تا دومی را تحت کنترل خود در آورد؛ انترناسیونال کمونیست باید به هر طریق ممکن بر علیه چنین کنترلی مبارزه نماید، و نتیجتاً تکامل آگاهی طبقاتی توده‌های زحمتکش مستعمرات باید در جهت سرنگونی سرمایه داری خارجی هدایت شود. در هر حال، مهمترین و ضروری ترین وظیفه ایجاد سازمان‌های کمونیستی دهقانان و کارگران به منظور رهبری آنها به سوی انقلاب و برپایی جمهوری شورانی است. از این راه است که توده‌های ممالک عقب افتاده نه از طریق تکامل سرمایه داری، بلکه از راه تکامل آگاهی طبقاتی تحت رهبری پرولتاریای کشورهای پیشرفته به کمونیسم راه خواهند یافت." همانجا، بند هفتم.

بنا بر این، در مسئله ملی منافع خودش را دنبال می‌کند. اگر در این مبارزه توده‌های کارگر و دهقان را دنبال خودش کشیده، به میدان می‌آورد، برای این است که اهداف خودش را محقق کند. بنا بر این، اگر پیروز شود حتی دست به سرکوب توده‌های مردم می‌زند و در این میان چیزی عاید آن‌ها نمی‌شود.

بنا بر این، از نظر او انقلاب بورژوا دمکراتیک یک انقلاب ناسیونالیستی در چهارچوب مطالبات سرمایه‌داری است و از آن فراتر نمی‌رود. از این‌رو، اساساً قصد تغییر نظام سرمایه‌داری و پیروی از منافع طبقه‌ی کارگر را ندارد.

ولی بخش دیگری که در نهضت ضدامپریالیستی و آزادی ملی وجود دارد بخش کارگران و دهقانان آن است. "روی" می‌گوید که دهقانان بی زمین در این کشورها مخالف هر نوع استثمار هستند، چه استثمار مالکین و چه استثمار سرمایه‌داران و وظیفه کمونیست‌ها دفاع از این بخش نهضت ملی است.

درواقع آنچه را که "روی" مطرح می‌کند این است که نهضت ملی نهضت یک دستی نیست که ما صرفاً تصمیم بگیریم از آن حمایت کنیم یا نکنیم. این نهضت یک بخش بورژوایی دارد و یک بخش انقلابی که کارگران و دهقانان هستند. تاکتیک کمونیست‌ها باید این باشد که نگذارند بخش انقلابی تحت تأثیر بخش بورژوایی آن قرار بگیرد، بلکه باید با متحد کردند کارگران و دهقانان رهبری نهضت ملی را به دست بگیرند تا بعد از کسب استقلال ملی بتوانند مانند الگوی شوروی یک حکومت شورایی و سوسیالیستی برپا کنند.

"روی" می‌گوید، کارگران و دهقانان در حال حاضر که در شوروی دولت شورایی به وجود آمده و در جهت کمک به آن‌ها عمل می‌کند، می‌توانند کارگران این کشورها را با دهقانان متحد کرده و در جریان کسب رهایی ملی به طرف انقلاب سوسیالیستی حرکت کنند و همان کاری را که در شوروی انجام دادند در این کشورها هم بکنند.^۱

خب، در روسیه هم ما شاهد یک چنین پروسه‌ای بودیم. در آنجا، در جنبشی که بر علیه دیکتاتوری تزار برپا شده بود، ما کارگران، دهقانان و سوسیال دموکرات‌ها را داشتیم. همین‌طور حزب کادت را که نماینده بورژوازی مشروطه خواه که با دیکتاتوری تزار مخالف و خواستار برقراری پارلمان و یک سلسله آزادی‌های اولیه، ولی حزبی سازش‌کار بود. اگر هم در انقلاب شرکت می‌کرد، همان‌طور که در ۱۹۰۵ دیدیم، در میانه راه به انقلاب خیانت می‌نمود و در واقع بیش‌تر تمایل داشت تا از طریق زیر فشار گذاردن و سازش با تزار و استفاده از جنبش توده‌ای، به عنوان یک وسیله برای عقب راندن تزار، به اهداف خود دست بیابد.

در حالی که بلشویک‌ها، همان‌طور که شرح دادم، قصدشان از مبارزه با تزار این بود که با در هم شکستن قدرت تزار و قوای سرکوب‌گرش شرایط دموکراتیکی را بوجود بیاورند که با استفاده از این شرایط دموکراتیک، با متشکل کردن طبقه‌ی کارگر، مستقیماً به طرف انقلاب سوسیالیستی حرکت کنند، که این کار را هم در ۱۹۱۷ انجام دادند.

^۱ - "این فرضیه که بخاطر عقب افتادگی اقتصادی و صنعتی مردم مستعمرات مجبور به گذاردن مرحله بورژوا دموکراسی اند نادرست می باشد. اگر از ابتدا رهبری انقلاب در دست پیشرو کمونیستی باشد، توده های انقلابی مستقیماً از خلال دوره های پی در پی تجربه انقلابی به پیش خواهند رفت." ("روی"، تزه‌های تکمیلی در مسئله ملی و مستعمرات). لازم به یادآوری است که لنین هم با "روی" در این زمینه موافق بوده است. آوانتیس سلطنتزاده نماینده حزب کمونیست ایران نیز که در جلسات انترناسیونال سه شرکت دارد، در مورد انقلاب ایران همین نظر را ابراز می‌دارد.

تزی که بر ضرورت چنین مسیری تاکید داشت به انقلاب پرممانت

معروف بود. تزی که تروتسکی و لنین آن را در ۱۹۰۶ با اتخاذ از نظرات مارکس در مورد انقلاب ۱۸۴۸ آلمان تدوین کرده بودند.

این تر مستننج از این حقیقت بود که بورژوازی، آنهم بخشی از آن، بخش ژاکوبن، تنها در انقلاب کبیر فرانسه بود که نقشی انقلابی ایفا نمود. از آن پس، در انقلابات بعدی، بخصوص در ۱۸۴۸ و بعد از آن، به دو دلیل عمده، دیگر هیچگاه در انقلابات قادر به ایفای چنین نقشی نگردید و همه جا، بجای ادامه جسورانه انقلاب تا محو کامل نظام فئودالی، در نیمه راه انقلاب، با سازش با سلطنت و اشرافیت فئودال، سد راه انقلاب شده، مانع پیشروی بیش‌تر آن گردید. یکی از ترس به میدان آمدن توده ها که اکنون با درس‌گیری از تجربه انقلاب فرانسه وحشت داشت مبادا موقعیت خودش را هم بعنوان یک طبقه استثمارگر در معرض تهدید قرار دهد، و دیگر این که اکنون بدنبال انقلاب صنعتی و گسترش آن به اروپا طبقه جدیدی بنام پرولتاریا پا به صحنه نبرد گذارده بود که انجام عملیات انقلابی و به میدان آوردن توده ها را که لازمه ادامه انقلاب برای محو کامل نظام کهن بود، بیش از پیش مخاطره آمیز می‌کرد.

نتیجه آنکه انقلاب دمکراتیک وظایف‌اش را می‌توانست تنها بدست طبقه‌ی کارگر محقق کرده، تا انتها پیش رود، و چنانچه بلافاصله به یک انقلاب سوسیالیستی برای نابودی کامل بورژوازی تحول نیابد، بورژوازی، حتی اگر شکست هم خورده باشد، با سازش با عناصر ارتجاعی باقیمانده از نظام گذشته، دوباره تجدید قوا کرده، به منظور سرکوب توده‌ها کمر به نابودی خود انقلاب دمکراتیک می‌بندد.

بنا بر این، همین که انقلاب دمکراتیک رخ داد، طبقه‌ی کارگر باید، پس از یک دوره کوتاه که طی آن صفوف خود را متشکل و وسعت داد، مستقیماً دست به انقلاب سوسیالیستی بزند. این تز به انقلاب پرممانت، یعنی انقلاب پیوسته معروف بود. پروسه‌ای که هر چند در تئوری از دو انقلاب کاملاً متمایز از هم تشکیل می‌شد، ولی در عمل باید طی یک پروسه پیوسته انجام می‌گرفت. یعنی دیگر بین انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی قائل به یک مرحله کامل نباید بود، بلکه انقلاب اولی بلافاصله مقدمه‌ی انقلاب بعدی را فراهم می‌کرد. علت آن هم، همان‌طور که گفته شد، این بود که بورژوازی در این کشورها سازش کار بود و اگر عنان اختیار بدست آن داده می‌شد، بلافاصله دست به خیانت و سرکوب می‌زد، از اینرو، این‌طور نتیجه‌گیری می‌شد که اساساً انقلاب دمکراتیک تحت رهبری بورژوازی نمی‌توانست به نتیجه برسد. بنا بر این، از همان ابتدا، این جنبش، می‌بایست با تقویت بخش انقلابی آن، از زیر نفوذ بورژوازی خارج می‌شد تا بتوان آن را تحت رهبری یک نیروی انقلابی که طبقه‌ی کارگر باشد به ثمر رساند.

ما دیدیم که در انقلاب فوریه در روسیه چگونه دو قدرت در برابر هم شکل گرفتند: دولت رسمی کرنسکی که نماینده بورژوازی سازش‌کار بود و شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان که نماینده‌ی بخش انقلابی جامعه بودند. می‌بینیم که بدنبال پیروزی جنبش همگانی و ضد دیکتاتوری در روسیه و سرنگونی تزار، آن دو بخش جنبش همگانی که "روی" بر آن تکیه می‌کند در برابر هم قرار می‌گیرند و موفقیت بلشویک‌ها در برپا کردن انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت بنا بر تز "روی" به این خاطر است که بلشویک‌ها اجازه نمی‌دهند جنبش شورایی تحت تأثیر جنبش بورژوایی قرار بگیرد، بلکه بالعکس، این قدرت شوراهاست که به بازیگر اصلی انقلاب تبدیل می‌شود و

بنا بر این، وقتی کرونسکی می‌خواهد بلشویک‌ها را دستگیر و انقلاب را سرکوب کند، این‌ها با اکثریتی که در شوراها دارند و قدرت مسلحی که در اختیارشان است، حکومت بورژوازی را سرنگون می‌کنند و مانع اتحاد این حکومت با عناصر باقی مانده از تزار و ژنرال‌های قدرت از دست داده‌ی آن، مانند کورنیلف، و بازگشت دیکتاتوری مطلقه می‌شوند.

این چیزی است که ما در تاریخ خودمان هم بارها و بارها شاهدش بوده‌ایم، چه در انقلاب مشروطه و چه در انقلابات بعدی. در انقلاب مشروطه من برای شما شرح دادم که چگونه جنبش همگانی که در آن همه نیروهای ضد دیکتاتوری از مالکین متوسط و بورژوازی گرفته تا کارگران و دهقانان و دیگر اقشار خرده بورژوا شرکت داشتند، دچار شکاف شده و سرانجام در تهران بخش انقلابی آن به دست بخش ارتجاعی اش که با اشرافیت فئودالی سازش و دست به یک ی می‌کند سرکوب می‌شود. بدست صمصام السلطنه ها، سردار اسعد ها، سپهدار اعظم ها، پیرم ها و همه آن شخصیت هائی که در نهضت ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی مشروطه بیان کننده منافع بخش بورژوازی و ضد انقلابی آن بودند.

در همه این جنبش‌ها و انقلابات، همین‌که یکی دو قدم به جلو برداشته شده و یکی دو پیروزی به دست آمده، تشدید تضاد بین این دو بخش، آن‌ها را در برابر هم قرار داده، و سرنوشت کل جنبش و انقلاب را منوط به پیروزی یکی از ایندو بر دیگری کرده است. اگر بخش ضد انقلابی پیروز شده، خود انقلاب و دست‌آوردهایش را نیز از میان برداشته است.

بنا بر این بحث "روی" این است که تاکتیک کمونیست‌ها در جنبش ملی باید این باشد که مانع از این بشوند که بورژوازی در جنبش دست بالا را پیدا کند. بالعکس، کمونیست‌ها باید با بالا بردن آگاهی طبقاتی در میان کارگران

و دهقانان وسیله اتحاد این دو و هژمونی طبقه‌ی کارگر را بر جنبش ملی فراهم کنند تا بتوانند بلافاصله پس از رهایی ملی و سرنگونی دیکتاتوری مطلقه، در اتحاد با دهقانان فقیر و نیمه پرولتاریا، و با کمک دولت شوراهای روسیه، به طرف انقلاب سوسیالیستی حرکت کنند.

من اگر بخواهم در این مورد مثالی برای شما بزنم، بهترین مثال کردستان خواهد بود. در کردستان سال هاست که یک نهضت ملی وجود دارد. در این نهضت در سال‌های پس از انقلاب دو حزب بطور عمده فعال بوده اند. یکی حزب دمکرات که نماینده بورژوازی و مالکین کرد و دیگری کومله‌ی حزب کمونیست که بخش انقلابی آن‌را نمایندگی می‌کرد. حزب دمکرات، یعنی بخش بورژوازی جنبش ملی که همواره بخش سازش‌کار جنبش را تشکیل می‌داده، همواره آماده بوده با گرفتن حق خودمختاری و تحقق بعضی خواست‌های ملی با حکومت مرکزی سازش کند. در حالیکه بخش انقلابی شرکتش در مبارزه ملی به خاطر این بود که مبارزه ملی را سکوی برای پرش بعدی به انقلاب سوسیالیستی نماید.

بنا بر این، برتری حزب دمکرات در جنبش ملی این خطر را بوجود می‌آورد تا حزب مزبور با گرفتن بعضی امتیازات ملی از حکومت مرکزی با آن سازش نموده، دست به سرکوب کارگران و دهقانان، که ممکن بود تحت رهبری حزب کمونیست همچنان بخواهند فراتر از خواست‌های ملی رفته، خواستار اصلاحات بیشتر ی، از جمله رفرم ارضی، بهبود شرایط کار و حتی لغو سرمایه‌دار بشوند، بزند، و به این ترتیب، نه تنها مانع تکامل مبارزه ملی به انقلاب سوسیالیستی شود، بلکه با سازش با بورژوازی فارس، حتی خود جنبش ملی را نیز در راه رسیدن به اهداف نهائی اش، در نیمه راه، متوقف و سرکوب نماید.

به این ترتیب بود که برتری بخش انقلابی در جنبش ملی و دمکراتیک شرط ضروری نه تنها تکامل انقلاب ملی به انقلاب سوسیالیستی، بلکه حتی پیروزی خود این جنبش و تحقق کامل اهداف آن می‌شد. کما این که در روسیه حق تعیین سرنوشت تنها توسط انقلاب کارگری، یعنی بلشویک‌ها بود که به حقیقت پیوست. این بحثی بود که "روی" می‌کرد.

بحث‌های "روی" تأثیرات زیادی روی کنگره می‌گذارد. بطوریکه سرانجام این دو پیش‌نویس هر دو تصویب می‌شوند. پیش‌نویس لنین بعنوان قطعنامه کنگره به اتفاق آرا به تصویب می‌رسد. البته بعد از این که تحت تأثیر بحث‌های "روی" اصلاحیه‌ای روی آن انجام می‌گیرد، و پیش‌نویس روی هم به عنوان مکمله‌ی پیش‌نویس لنین از تصویب کنگره می‌گذرد.

من یک چیز را فراموش کردم برای شما بگویم. دیدیم که "روی" تأکید و تکیه بر بخش انقلابی نهضت ملی توسط کمونیست‌ها را درخواست می‌کند. درحالی‌که بحث لنین این است که می‌گوید، نحوه‌ی برخورد ما در جنبش ملی بستگی به درجه تکاملی سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه دارد. اگر این کشور یک کشور بسیار عقب افتاده باشد که در آن سرمایه‌داری و طبقه‌ی کارگر هنوز در مراحل بسیار اولیه رشد خود هستند، ما می‌بایست در مراحل اولیه نهضت، با آنکه تحت کنترل بورژوازی است، از آن دفاع نمایم^۱ ولی

^۱ - "در مورد دول و ملی که در آنها روابط فئودالی یا پدسالارانه و روابط پدسالاری- دهقانی مسلط است، خصوصاً لازم است بخاطر داشته باشیم: اولاً، تمامی احزاب کمونیست باید جنبش آزادی بخش بورژوا- دمکراتیک را در این کشورها یاری دهند. انترناسیونال سه باید وارد اتحاد موقت با دمکراسی بورژوازی در کشورهای مستعمره و عقب افتاده بشود... دوماً، ضروریست که بر علیه روحانیون و مرتجعین و عناصر قرون وسطایی پرنفوذ در کشورهای عقب افتاده مبارزه شود؛ سوماً، ضروریست بر علیه پان اسلامیسیم و گرایشات مشابهی که تلاش می‌کنند جنبش آزادیبخش بر علیه امپریالیسم اروپایی و آمریکایی را با تلاش برای تقویت موقعیت خانها، ملکین، ملاها، و غیره مخلوط کنند، مبارزه شود؛ چهارماً، لازم است که در کشورهای عقب افتاده حمایت ویژه‌ای از جنبش دهقانی بر علیه مالکین، علیه زمینداری بزرگ، و بر علیه همه مظاهر و بقایای فئودالیسم، بعمل آید، و تلاش شود که جنبش دهقانی بیش از پیش شخصیت انقلابی پیدا کند..."

V.I. Lenin, Preliminary Draft of Theses on National and Colonial Questions, 2nd Congress; CI in "Selected Works", Volume 10, London, 1946.

اگر بورژوازی و طبقه‌ی کارگر در این کشورها تا حدودی رشد کرده و شکاف طبقاتی بین آن‌دو بوجود آمده، بلکه ما طبق نظر "روی" می‌بایست فقط از بخش انقلابی آن دفاع کنیم.

با این حال در پیش‌نویس لنین بر این مسئله تأکید بسیار قاطع می‌شود که حتی در جوامع عقب‌افتاده‌ای هم که ما می‌توانیم از جنبش ملی بورژوازی دفاع کنیم، کمونیست‌ها می‌بایست استقلال نظری و عملی خود را کاملاً حفظ کنند. یعنی با انتقاد دائمی از بورژوازی از استقلال طبقه‌ی کارگر پاسداری نمایند. عبارت دیگر، نگذارند حمایتشان از بورژوازی باعث این بشود که کارگران و مردم زحمت‌کش تمایز منافعشان با بورژوازی را از یاد ببرند و در این مورد دچار سردرگمی شوند، بلکه در حین حمایت از بورژوازی، می‌بایست دائماً ماهیت استثمارگرانه آن و تضاد منافع‌اش با طبقه‌ی کارگر را خاطر نشان نمایند تا مبدا طبقه‌ی کارگر زیر نفوذ بورژوازی قرار گیرد^۱. این چیزی است که در پیش‌نویس از طرف لنین تأکید می‌شود. ببینیم اهمیت این بحث در چیست؟

اهمیت این بحث در این است که ما در هیچ یک از اسناد کمونیستی، نه در کنگره‌ی دوم انترناسیونال سه، نه در اسناد بلشویکی، هیچ جا سندی را نمی‌بینیم که بلشویک‌ها را تشویق به این کند که در کشورهای مستعمره و نیمه

^۱ - (پنجم)، در این کشورها (که عقب افتاده ترند) ضروریست که مبارزه مصلحانه ای بر علیه تلاش‌هایی که برای دادن ظاهر کمونیستی به گرایش‌های آزادی بخش بورژوا-دمکراتیک می‌شود، بعمل آید؛ انترناسیونال کمونیست باید جنبش‌های ناسیونال بورژوا-دمکراتیک در کشورهای مستعمره و عقب افتاده را تنها به این شرط پشتیبانی کند که، در همه ممالک عقب افتاده، عناصر احزاب آینده پرولتاریائی، احزاب کمونیستی ی نه تنها در نام، گرد هم آیند و برای انجام وظایف ویژه خویش یعنی مبارزه با جنبش‌های بورژوا-دمکراتیک در درون ملت‌های خود آموزش ببینند؛ بلکه انترناسیونال کمونیست باید در کشورهای مستعمره و عقب افتاده وارد اتحاد موقتی با دمکراسی بورژوازی بشود، اما نباید با آن یکی شود، بلکه باید تحت هر شرایطی استقلال جنبش پرولتاریائی را حتی اگر در ابتدائی ترین شکل اش باشد، حفظ نماید؛ باید به توضیح و افشای مداوم در میان وسیعترین توده‌های زحمتکش در همه کشورهای، بخصوص کشورهای عقب افتاده بپردازد...."

V.I. Lenin, Preliminary Draft of Theses on National and Colonial Questions, ۲nd Congress; CI in "Selected Works", Volume ۱۰, London, ۱۹۴۶

مستعمره و اساسا در هر جای دیگری در بست و بی‌قید و شرط از بورژوازی این کشورها، حتی از بخش ملی آن، به فرض این که چنین بخشی هم وجود داشته باشد، دفاع کرده و با آن متحد شوند. حتی در جایی هم که به قول لنین در ممالک بسیار عقب افتاده، کمونیست‌ها چاره‌ای جز دفاع از بورژوازی ندارند، بر استقلال نظری طبقه‌ی کارگر، یعنی آگاه نمودن مداوم این طبقه به ماهیت بورژوازی و تمایز منافع آن با منافع طبقه‌ی کارگر، یعنی انتقاد دائم از این بورژوازی، تاکید می‌شود. این سیاستی بوده که سوسیالیست‌ها از مارکس گرفته تا لنین همواره مد نظر داشته‌اند.

اگر با همین دید انقلاب ۵۷ در ایران را مورد بررسی قرار دهیم، شاهد یک نهضت ضد امپریالیستی بر علیه امپریالیسم آمریکا در این انقلاب هستیم. چرا که رژیم شاه یک رژیم وابسته به امپریالیسم بود و طبیعتا هر جنبشی که در ایران بر علیه قدرت حاکمه شکل می‌گرفت نمی‌توانست خصلت ضد امپریالیستی نداشته باشد. در نتیجه، دو شعار اصلی این جنبش بر علیه امپریالیسم آمریکا و دیکتاتوری شاه بود.

بخش ارتجاعی این جنبش همگانی را خمینی و اسلامی‌ها تشکیل می‌دادند. چرا که این بخش همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد به هیچ وجه انقلابی نبود. بخشی نبود که از موضع انقلابی با امپریالیسم در افتاده باشد. بهر حال جریانی ارتجاعی بود که بنا بر تاکتیک مصوبه انترناسیونال سه، کمونیست‌ها بدلائل زیر به هیچ وجه نمی‌بایست از آن حمایت، بلکه قویا مخالفت می‌کردند.

اولا، کشور ایران نه تنها یک کشور عقب افتاده نبود که طبق تئزهای لنین دفاع از بورژوازی آن، آنهم به‌طور مشروط، جایز بود، بلکه در ایران، از یک بورژوازی رهایی‌بخش و تا حدودی رفرمیسم هم خبری نبود. یعنی اگر ما بخواهیم روی بخش بورژوایی جنبشی که به انقلاب ۵۷ منتهی شد دست

بگذاریم، با بخش بشدت ارتجاعی پان اسلامیستی مواجه می‌شویم که نه تنها هیچ جای حمایتی از آن وجود نداشت، بلکه در پیش‌نویس قطعنامه لنین روی مبارزه با آن (مبارزه با روحانیون و پان‌اسلامیسم) تاکید شده بود.

با این حال حتی اگر ما فرض هم بگیریم که ایران یک کشور بسیار عقب‌افتاده‌ای می‌بود، مثل افغانستان سال‌های ۱۹۲۰، یا ایران قبل از انقلاب مشروطه، یعنی مشمول تز لنین در مورد حمایت از بخش بورژوازی جنبش‌های رهایی بخش قرار می‌گرفت، این حمایت نمی‌بایست یک حمایت چشم‌گوش بسته و تسلیم طلبانه می‌بود، بلکه باید حمایتی می‌بود که دائماً جنبه‌های ارتجاعی و بورژوازی آن افشا می‌شد، یعنی حمایتی همراه با انتقاد و افشاگری می‌بود.

بخشی از چپ‌ها، اما، برخلاف تاکتیک کمونیستی، بطور کامل و سرسپرده از این بخش بشدت ارتجاعی حمایت نمود. عبارت دیگر، آن بخش از چپ‌ها که در انقلاب ۵۷ بدفاع از رژیم خمینی برخاست، نه تنها نمی‌بایست دست به چنین عملی می‌زد، بلکه می‌بایست یکی از وظایف اساسی خود را، چه در جریان انقلاب و چه قبل از آن، افشای بی‌امان بخش ارتجاعی و اسلامی این جنبش قرار می‌داد و صف نیروهای انقلابی و سرنگون طلب را از این بخش ارتجاعی جدا می‌کرد تا در شرایطی که نمی‌توانست هژمونی خود را بر جنبش اعمال کند، حداقل صاحب یک نیروی مستقل و جدایی می‌بود تا بتواند هر لحظه که بخش ارتجاعی می‌خواست دست به سرکوب بزنند، همان‌طور که بلشویک‌ها در انقلاب فوریه و اکتبر عمل کردند، با تکیه به نیروی شوراها، یعنی همان بخش مستقل و انقلابی، در برابر آن بایستند و آن را، همان‌طور که در اکتبر اتفاق افتاد، خلع ید و منکوب نماید.

شما اگر به یکی از مصاحبه‌های شادروان خسروشاهی، از رهبران

کارگران پالایشگاه نفت آبادان، گوش بدهید می‌بینید که می‌گویند، پس از آنکه کارگران پالایشگاه‌ها در جریان انقلاب ۵۷ اعتصاب و کمر رژیم شاهنشاهی را می‌شکنند و خمینی به قدرت می‌رسد، وی از طرف نمایندگان به کارگران اعتصابی پیغام می‌دهد که خیلی خب، دیگر اعتصاب بس است، انقلاب به پیروزی رسید، تولید نفت را از سر بگیرید ۱. ولی کارگران قبول نمی‌کنند و بعد خمینی نواری را پخش می‌کند و برای آن‌ها می‌فرستد و در آن می‌گوید خیلی خب، حالا اگر تمام تولید را از سر نمی‌گیرید، حداقل تولید برای مصرف داخلی را از سر بگیرید. ولی همراه با آن، از آنجایی که این کارگران مدت‌ها بود اعتصاب کرده بودند و زیر فشار شدید مالی قرار داشتند، از جمله خانواده‌هایشان غذا می‌خواستند و به شدت احتیاج به پول داشتند، یکی از بازاری‌ها را هم معرفی می‌کند که به آن‌ها کمک بدهد و آن‌ها هم پول را سرازیر می‌کنند و از همینجا است که شورای کارگران پالایشگاه تسلیم می‌شود و به این ترتیب تحت نفوذ اسلاميون قرار می‌گیرد و استقلال خودش را از دست می‌دهد و آنچه نباید رخ می‌داد رخ می‌دهد. یعنی نه تنها جنبش کارگری سرکوب می‌شود، بلکه خود انقلاب هم به کلی آماج سرکوب بخش ارتجاعی قرار می‌گیرد. خب چرا؟

درست است که کارگران ظاهراً به خاطر نیاز مالی دست از مبارزه و مقاومتشان در برابر خمینی می‌کشند ولی در واقع دلیل اصلی عدم آگاهی آن‌ها به ماهیت ارتجاعی این بخش از جنبش و بی‌اطلاعی از تاکتیک‌های قبلا تدوین شده کمونیستی بوده است. اگر کمونیست‌ها در جریان انقلاب به وظایف خودشان، آنطور که در کنگره دو انترناسیونال سه فرموله شده بود، و آنطور

۱- توجه مجدد شما را به نقل قول قبلا ذکر شده مارکس در مورد انقلاب پرماننت جلب می‌کنم که می‌گوید: " خورده بورژوازی دمکراتیک می‌خواهد هر چه زودتر انقلاب را خاتمه دهد... وظیفه و نفع ما در اینست که انقلاب را..."

که سنت جنبش کمونیستی اقتضا می‌کرد، عمل کرده بودند، یعنی قبل از این که خمینی به قدرت برسد ماهیت ارتجاعی او را برای مردم روشن، و صف خود را از آن مستقل نموده بودند، آن وقت می‌توانستند حداقل در آستانه انقلاب یا مدت کمی پس از آن، نیروی مستقلی را در برابر او تشکیل دهند و مانع از سلطه‌ی انحصاری آن بر جنبش و سرکوب فجیع بعدی آن بشوند.

بنا بر این، سیاست کمونیست‌ها، و بهتر بگوییم بخشی از چپ، در آن مقطع زمانی، در حمایت از خمینی هیچ ارتباطی به سیاست کمونیستی نداشت و کاملاً مغایر با چنین سیاستی بود. اصلاً با روح چنین سیاستی مخالف داشت. تازه قطعه‌نامه کنگره دو، بحث اش بر سر تاکتیک کمونیست‌ها در قبال بخش ملی و بورژوا دمکراتیک جنبش همگانی است، در حالی که جناح خمینی حتی در این کتگوری هم قرار نمی‌گرفت. چرا که بخش ملی به هر حال می‌بایست یک سلسله اصلاحات رفرمیستی را هم که شده در دستور کار خود می‌داشت. در حالیکه ما در این‌جا در برابر یک جریان کاملاً ارتجاعی قرار داشتیم که بنا بر اصول کمونیستی، به هیچ وجه، و تحت هیچ شرایطی، نمی‌بایست مورد حمایت قرار می‌گرفت. نه تنها نمی‌بایست مورد حمایت قرار می‌گرفت، بلکه باید به شدت بر علیه آن مبارزه و افشاگری و از این که بخش انقلابی جنبش و توده‌های مردم تحت تأثیر آن قرار بگیرند جلوگیری می‌شد.

سرانجام، با آنچه که در کنگره دو می‌گذرد، تزه‌های "روی" بر تصمیم‌گیری کنگره اثر می‌گذارد. چون درست است که در کنگره پیش‌نویس لنین تصویب می‌شود، ولی در پی اصلاحیه‌ای که تحت تأثیر بحث‌های "روی" صورت می‌گیرد، در پیش‌نویس لنین، هر جا که صحبت از حمایت از جنبش‌های بورژوا-دمکراتیک است بجای آن از عبارت "جنبش‌های ناسیونال-

انقلابی استفاده می‌شود، یعنی کلمه "انقلابی" به آن اضافه می‌گردد^۱. بعبارت دیگر، همان‌طور که نظر "روی" بوده، تاکید بر این می‌شود که ما باید، نه از هر جنبش ملی، بلکه تنها از جنبش‌های ملی انقلابی و در جایی که دو بخش شده‌اند تنها از بخش انقلابی آن حمایت کنیم.

در جای دیگری هم لنین با قطعیت این مسئله را خاطر نشان می‌سازد که در مستعمرات در میان نهضت‌های ضدامپریالیستی نیروهایی وجود دارند که هر چند بر علیه امپریالیسم مبارزه می‌کنند، ولی این‌ها نیروهای ارتجاعی هستند و مبارزه‌شان بر علیه امپریالیسم از موضعی ارتجاعی است، و در نتیجه سوسیالیست‌ها به هیچ وجه نباید از آن‌ها دفاع نمایند.

حتی در مانیفست هم وقتی از نوعی سوسیالیسم که سوسیالیسم مالکین است و بر علیه بورژوازی، ولی برای بازگشت نظام گذشته، مبارزه می‌کند، صحبت می‌شود، این نوع سوسیالیست‌ها ارتجاعی و مبارزه با آن‌ها توصیه می‌گردد. یعنی تاکتیک کمونیست‌ها، به هیچ وجه، نه تنها دفاع از هیچ نیروی ارتجاعی نبوده و نیست، بلکه همواره، حتی در تزه‌های لنین هم، با آنکه در مواردی با تزه‌های "روی" متفاوت بوده، از تاکید بر ضرورت مبارزه و افشاگری دائمی بورژوازی غفلت ورزیده نمی‌شود.

^۱ - کمسیون ما (کمسیون بررسی مسئله ملی) باتفاق آراء تزه‌های مقدماتی اصلاح شده (لنین) و تزه‌های مقدماتی (روی) را تصویب کرد... می‌خواهم بخصوص روی مسئله جنبش بورژوا-دمکراتیک در کشورهای عقب افتاده تاکید کنم. همین مسئله بود که بعضی اختلافات را دامن زد. ما در این مورد به بحث پرداختیم که آیا این در اصول و در تئوری صحیح است که بگوئیم انترناسیونال کمونیست و احزاب کمونیست باید از جنبش بورژوا-دمکراتیک در کشورهای عقب افتاده پشتیبانی کنند. در نتیجه این مباحثات، به اتفاق آراء تصمیم گرفتیم که بجای جنبش بورژوا-دمکراتیک از جنبش ناسیونال-انقلابی صحبت کنیم... (چرا که) اعتراضاتی شد که اگر ما از جنبش بورژوا-دمکراتیک صحبت کنیم، همه تمایزات میان جنبش‌های رفرمیست و انقلابی نادیده گرفته خواهند شد... معنای این تغییر اینست که ما، بعنوان کمونیست، از جنبش‌های بورژوا-دمکراتیک در مستعمرات تنها زمانی حمایت می‌کنیم و خواهیم کرد که واقعا انقلابی باشند، و هواداران آنها مانع فعالیت ما در امر تربیت و سازماندهی دهقانان و توده وسیع استثمار شونده‌گان با روح انقلابی نشوند. اگر این شروط حاصل نشوند، کمونیست‌ها در این کشورها باید با بورژوازی رفرمیست مبارزه کنند. از گزارش کمسیون بررسی مسئله ملی به کنگره دو انترناسیونال^۳.

اگر به اینها توجه داشته باشیم آنگاه متوجه می‌شویم که چگونه تاکتیک بخشی از چپ در انقلاب ۵۷ هیچ گونه ارتباطی با سنت کمونیستی نداشت و از همینجا ما براحتی متوجه می‌شویم که وقتی کسانی امثال مرتضی محیط می‌آیند از جنبش سبز، یعنی نه تازه از بخش دمکراتیک جنبش همگانی، بلکه از بخش ارتجاعی آن، آنهم با این شدت، دفاع می‌کنند، چه دره‌ی عظیمی میان تاکتیک کمونیستی و این افراد که متأسفانه خود را کمونیست و لنینیست قلمداد می‌کنند، وجود دارد.

این در حالیتیست که در قطعنامه لنین هم، حتی در یک کشور بسیار عقب افتاده، ضمن حمایت از جنبش ملی در صورتی که انقلابی باشد، بر ضرورت افشای دائمی بورژوازی، و متمایز کردن خود از آن و جلوگیری از تأثیرگذاری آن بر توده‌های زحمتکش تأکید شده است. بنا بر این می‌بینیم که این نوع حمایت‌ها به هیچ وجه منطبق بر سنت کمونیستی نبوده و نیستند.

در جنبش سبز ما شاهد یک جنبش همگانی هستیم که واضح است که که بطور عمده صاحب دو بخش است: بخش ارتجاعی که کروی، موسوی و خاتمی نمایندگان آن هستند و بخش سرنگونی‌طلب که در خیابان‌ها شعار مرگ بر دیکتاتور را می‌دهند. البته، شرایط خفقان‌آمیز جامعه نمی‌گذارد که این بخش در حزب و تشکل مشخصی خود را نشان بدهد و اهداف و خواست هایش را شفاف کند.

سیاست کمونیستی در اینمورد خیلی روشن است: دفاع قطعی از بخش سرنگونی طلب و انقلابی جنبش همراه با نقد، افشا و مبارزه توقف ناپذیر با بخش ارتجاعی آن. تاکتیک کمونیست‌ها بنا بر قطعنامه کنگره دو باید این باشد که اجازه داده نشود بخش انقلابی تحت تأثیر بخش ارتجاعی و

ناسیونالیستی جنبش قرار گیرد، بلکه سعی شود تا با بالا بردن آگاهی طبقاتی که مستلزم افشای بی وقفهی بخش ارتجاعی است، هرچه بیش‌تر بخش انقلابی تقویت شود، موقعیت اش ارتقاء و در مقام رهبری جنبش قرار گیرد. اگر این کار انجام نشود فاجعه ۵۷ دوباره تکرار می‌شود. زیرا اگر بخش ارتجاعی، جنبش را با خود بردارد و ببرد، پس از پیروزی و حتی قبل از آن دست به سرکوب مردم و بخش انقلابی جنبش می‌زند. این بارها در تاریخ ما تکرار شده است.

نکته دیگر این که نباید این امر را از سوی بخشی از چپ صرفاً یک اشتباه قلمداد کرد. این یک اشتباه نیست. این یک خط‌مشی طبقاتی است. این نکته مهم دیگری است که من می‌خواهم از این تحلیل نظری نتیجه‌گیری کنم. چرا یک اشتباه نیست؟ برای این که همان‌طور که نشان خواهیم داد این باصطلاح اشتباه بارها در تاریخ ما تکرار شده. اشتباه چیزی است که یک بار انسان مرتکب می‌شود و وقتی فهمید با منافع او تناقض دارد از تکرار آن خودداری می‌ورزد. ولی وقتی که یک اشتباه چندین و چند بار تکرار شد معلوم می‌شود که پشت آن یک سیاست آگاهانه و مشخصی خوابیده است که دارد این امر را با پیگیری پیش می‌برد.

این سیاست چیست؟ سیاست بخشی از نیروهای ارتجاعی که وارد جنبش مردم شده‌اند، شعارهای آن‌ها را می‌دهند تا آن‌ها را تحت تأثیر خود قرار دهند و به بیراهه ببرند. این سیاست بورژوازی و بخش‌های ارتجاعی است که همه جا در جنبش‌های مردمی بمنظور انحراف آن شرکت می‌کنند. در تاریخ صد ساله‌ی اخیر هر زمان که مردم به حرکت درآمده‌اند چه در انقلاب مشروطه چه در حرکت‌های دیگر، همواره شاهد این بوده‌ایم که در حالیکه بخشی از ارتجاعیون در حاکمیت و رو در روی انقلاب بوده‌اند بخش دیگر در لباس

اعتراض و اپوزیسیون و انقلابی‌گری وارد گود شده اند تا جنبش را به بیراهه ببرند و همیشه شعارشان وحدت و این بوده است که فعلا اختلافات را بگذارید کنار، فعلا همه دست به دست هم بدهید تا دشمن را زمین بزیم، اختلافات را بگذارید برای بعد. چرا؟ برای این که دقیقا می‌خواستند مانع از اجرای قطعنامه‌ی مصوبه‌ی کنگره دوم که به طور جدی و بی‌امان خواستار افزایش آن‌ها در همین امروز و نه زمانی نامعلوم در آینده بود، گردند. چون با یک چنین افشاگری نمی‌توانستند سلطه خودشان را بر کل جنبش حفظ کنند. تحت چنین شرایطی است که در لحظات تاریخی بعضی سوسیالیست‌ها هم از سر نادانی و بی‌تجربگی، یا حتی منافع طبقاتی، اسباب دست این بخش ضد انقلابی و ارتجاعی می‌شوند.

بنا بر این، علیرغم این که شعار دفاع از سبزها، شعار همه با هم، از زبان چه کسی بیرون بیاید، از زبان یک سوسیالیست، یک توده‌ای، یا یک آدم معمولی که غرض و مرضی در کارش نیست، از زبان هر کس که در بیاید، بطور مشخص سیاست طبقاتی را منعکس می‌کند که از پیشروی انقلاب، و از تغییرات رادیکال، وحشت دارد، و صرفا بخاطر اختلافات خودمانی که با بخش‌هایی از حاکمیت پیدا کرده‌اند به اپوزیسیون پیوسته‌اند یا اصلا نمی‌خواسته‌اند به اپوزیسیون بپیوندند، ولی سیر وقایع ناخواسته آن‌ها را به داخل اپوزیسیون پرتاب کرده است.

چرا مصرم که این سیاست ضدانقلابی بارها اتفاق افتاده است؟ بگذارید

یک گذر سریع به این مسئله در طول صد سال اخیر بکنیم. اولین جایی که ما می‌توانیم این اشتباه را ردیابی کنیم در جمهوری سوسیالیستی گیلان است. در جریان انقلاب مشروطه، بعد از این که نیروهای ارتجاعی مثل سپهدار اعظم و سردار اسعد از رشت و اصفهان می‌آیند و تهران را فتح می‌کنند، و مجاهدین

هم یکی از این دسته‌ها هستند، نیروهای مجاهد در درگیری با همین عناصر و نیروهای زیر فرمان آن‌ها سرکوب می‌شوند و از جمله ستارخان به قتل می‌رسد، و به این ترتیب فاتحه جنبشی که در تبریز برای نجات مشروطیت راه افتاده بوده خوانده می‌شود و مرتجعین دوباره، اما، این بار به نام انقلاب و مشروطیت بر اوضاع مسلط می‌شوند و آن را از مسیر خودش منحرف می‌سازند.

در برابر این انحراف که حالا دیگر دستگاه مشروطیت دستگاه همین اشراف و فئودال‌ها شده است، یک سلسله نهضت‌هایی در برابر آن شکل می‌گیرد، مثل نهضت خیابانی در تبریز، کلنل تقی خان پسیان در خراسان. در گیلان هم در برابر دولت مرکزی مقاومت می‌شود. در آنجا ما میرزا کوچک خان جنگلی را داریم.

میرزا کوچک خان جنگلی یک فرد ارتجاعی اسلامی است که معتقد به پان‌اسلامیسم و در ضدیت با حکومت مرکزی (رضا شاه) و انگلیس خواستار استقلال ایران و برقراری یک حکومت اسلامی است.^۱

نیروی دیگری که در شمال وجود دارد سوسیالیست‌ها هستند. سوسیال‌دمکرات‌ها که تحت تأثیر انقلاب اکتبر نقش بسیار مهمی در انقلاب مشروطه و در قیام تبریز ایفا می‌کنند، در رشت هم نیروی بسیار مهمی می‌شوند،

۱- جنگلیان مطالبات خود را در مقاله‌ای تحت عنوان "آنچه جنگلیان می‌خواهند" در روزنامه خود بنام جنگل بقرار زیر مطرح نمودند: ۱) ایران به ایرانیان تعلق دارد؛ ۲) سلطه خارجی باید پایان یابد؛ ۳) اصلاحات باید بدون دخالت خارجی تحقق یابد؛ ۴) "تاج و تخت باستانی ایران" باید به احمد شاه حامی آزادی "تعلق گیرد و" قلمرو اقتدار وی باید همچون امپراطوری بزرگ گذشته‌ی ایران باشد؛ ۵) کابینه دولت (برهبری از ادیب‌خواهان مشروطه خواه) نه فقط باید به سرعت همه‌ی زبان‌های ناشی از پیشینیان فرومایه‌ی خود را رفع کند، بلکه برای رفاه آتی ملت بکوشد؛ ۶) مجلس باید بازگشائی شود؛ ۷) اسلام باید در مقابل خطر انگلیس مورد حمایت قرار گیرد؛ ۸) خائنان باید مجازات شوند. جنگل، شماره ۱۳، ۱۲۹۶. نقل از خسرو شاکری، میلاد زخم، ص ۹۸.

همانطور که ملاحظه می‌گردد مطالبات همگی ناسیونالیستی و ارتجاعی است و هیچ چیز مترقیانه‌ای در آنها وجود ندارد. در مورد مطالبه اصلاحات، همانطور که نویسنده میلاد زخم نیز خاطر نشان می‌سازد، اصلاحات در خواستی در بند سه نامعلوم و محتوی و مواد آن در هیچ یک از اسناد جنگلیان توضیح داده نشده است.

بخصوص بعد از این که دنیکین، ژنرال سفید روسی، بدست بلشویک‌ها شکست می‌خورد و نیروهای بلشویک در پی مصادره کشتی‌ها و تجهیزات جنگی وی وارد انزلی می‌شوند.

حزب کمونیست ایران که تحت چنین شرایطی تشکیل شده است در اولین کنگره خودش سعی می‌کند برنامه و سیاست‌اش را در برابر انبوه مسائلی که پیش رویش قرار دارند روشن کند. یکی از این سیاست‌ها برخورد به مسئله ملی و جنبشی بوده است که در ایران و بخصوص در گیلان وجود داشته است. در حزب دو جریان در برابر هم قرار دارند. یکی جریانی که به رهبری سازش‌کارانه‌ی حیدر عمواوغلی است و دیگری جریانی که تحت رهبری رادیکال و بلشویکی سلطانزاده قرار دارد.

حیدر عمواوغلی معتقد است که ما برای این که جنبش قدرتمندی را بر علیه امپریالیسم انگلیس، که امپریالیسم عمده آن زمان است، و دولت مرکزی تشکیل بدهیم باید سیاستی را اتخاذ کنیم که مالکین و سرمایه‌داران متوسط هم بتوانند در آن شرکت کنند. یعنی با مسئله ارضی که بزعم وی باعث رم دادن مالکین می‌شود، مخالفت می‌کند.

۱- در کنگره اول حزب در انزلی در ژوئن ۱۹۲۰، خط مشی رادیکال و بلشویکی سلطان زاده پیروز و برنامه زیر به تصویب رسانده می‌شود: ۱) رها سازی کارگران و دهقانان از قید بهره کشی از طریق برپایی "دموکراسی شورایی" که برای آن، حزب باید سطح فرهنگ و خود- فعالی را ارتقا بخشد؛ ۲- تشکیل یک ارتش سرخ با ویژگی طبقاتی به عنوان ابزار اعمال دیکتاتوری پرولتاریا؛ ۳) حل مشکل حساس گوناگونی ملی و مذهبی ایران با استقرار یک اتحادیه ی فدرال؛ ۴) پرهیز از اهانت به باورهای مذهبی توده‌ها با توجه به عقب ماندگی و جهل آنها (۵) ایجاد یک نظام آموزشی رایگان در سراسر کشور ضمن آنکه سرشت کل سیستم، از شیرخوارگاه و کودکستان تا عالی ترین نهادهای آموزشی و پژوهشی باید ملهم از ایدئولوژی کمونیستی باشد؛ ۶) ملی کردن کلیه ی کارخانه های عمده ی تولیدی، منابع کانی، سد سازی و آبیاری و نظام بانکی، حمل و نقل عمومی؛ تشکیل یک شبکه ی حمل و نقل سراسری؛ ترویج نظام تعاونی صنعت گران و تولید کنندگان کوچک؛ برچیدن مالکین خصوصی زمین، انتقال زمین های وقفی به دهقانان تولید کننده؛ ۷) تهیه ی یک طرح کشوری برای خانه سازی، که اجرای آن بر عهده ی دولت مرکزی و شوراهای محلی خواهد بود؛ سازماندهی وضعیت کار و بالا بردن سطح بهداشت عمومی از طریق تصویب قوانین پیشرفته در مقابل، جناح مخالف در پی یک سیاست میانه رو و سازش کارانه تاکید بر این داشت که عناصر "مردد" در ایران بایستی درک می کردند که "قدرت شوروی نه بورژوازی و نه زمین دارن را تهدید نمی کند ... از این رو، تظاهرات علیه بورژوازی و یا زمین داران نباید مجاز شده شود." برای این جناح فقط این شعارها می توانست عملی باشد: "سرنگون باد انگلیسیان! سرنگون باد حکومت شاه!". خسرو شاکری، میلاد زخم، صص ۲۰۱-۲۰۲.

بالعکس، سلطان زاده همان تحلیل "روی" را دارد و اتفاقاً در کنگره دوم انترناسیونال که لنین و "روی" دو پیش‌نویس متفاوت ارائه می‌دهند، که بحث‌های زیادی را در پی دارد، از تزه‌های "روی" دفاع می‌کند.^۱ یعنی سلطانزاده نیز از جمله کسانی است که از بخش انقلابی جنبش ضددیکتاتوری و ضدامپریالیستی دفاع می‌کردند.

در همین رابطه است که در این کنگره سلطانزاده سیاستی را که طرح می‌کند این است که می‌گوید ما اگر می‌خواهیم جنبش توده‌ای قدرتمندی را بر علیه امپریالیسم و حکومت فاسد مرکزی تشکیل دهیم، می‌بایست با طرح مسئله ارضی، و تقسیم زمین، توده دهقانان را به حرکت در آوریم تا بتوانیم با تکیه به جنبش دهقانی، و اتحاد آن با طبقه‌ی کارگر در شهرها، یک نیروی توده‌ای قدرتمند را بر علیه انگلیس، اشرافیت فنودال و حکومت مرکزی به‌راه بیندازیم. یعنی همان سیاستی که در روسیه لنین سالها در مسیر آن مبارزه می‌کند و موفق می‌شود سرانجام دیکتاتوری کارگران و دهقانان را برقرار کند. این طرحی است که سلطانزاده می‌دهد.

در مقابل، طرح حیدر عملواو علی وجود دارد که معتقد است اصلاحات ارضی باعث رمیدن مالکین و شکاف میان جبهه متحدی می‌شود که ما می‌توانیم با شرکت همه نیروهای ضد خارجی بر علیه امپریالیسم انگلیس تشکیل دهیم.

در جنبش جنگل، ما در ضمن میرزا کوچک خان را داریم. میرزا کوچک

^۱ - سلطانزاده، نماینده ایران نیز که در ایران با جنبش ارتجاعی ناسیونال - ملی جنگل مواجه است، از نظر "روی" حمایت می‌کند. وی در سخنرانی خود در همان جلسه می‌گوید: " این نکته در تزه‌ها که صحبت از حمایت از جنبش بورژوا - دمکراتیک در کشورهای عقب افتاده می‌کند، بنظر من، تنها مربوط به ممالکی می‌شود که در آنها این جنبش در مراحل اولیه اش سیر می‌کند. اگر کسی بخواهد در کشورهایی که قبلاً ده سال یا بیشتر تجربه دارند، یا در آنهایی که جنبش قدرت پیدا کرده است، باز هم بر اساس این تزه‌ها پیش برود، کاری جز راندن توده‌ها به دامان ضد انقلاب نمی‌کند."

خان که صاحب نیروی مسلح در جنگل است، همان‌طور که گفتیم، یک شخصیت ناسیونالیست ضدانگلیسی است، ولی مخالفتش با انگلیس‌ها مثل مخالفت خمینی با آمریکایی‌ها است. یعنی ضدیت‌اش با انگلیسی‌ها و دولت مرکزی نه بمنظور جانشین کردن حاکمیت مردم به جای آن‌ها، بلکه جانشین کردن یک ارتجاع اسلامی به جای آن است. این همان استقلالی است که کوچک خان، به همان‌گونه که جمهوری اسلامی، به آن می‌بالد، و در پی استقرار آنست. یعنی قطع نفوذ خارجی برای سلطه‌ی اسلام و سلطه‌ی یک مشت مالک و سرمایه دار داخلی^۱. بنا بر این، یکی از مسائل مطرح شده در اولین کنگره حزب کمونیست^۲ رابطه‌ی حزب با میرزا کوچک خان و جنبش جنگل است.

حیدر عمو اوغلی که بحث‌اش در برابر جناح چپ بر هبری سلطانزاده این است که ما با طرح مسئله ارضی و تقسیم زمین حمایت بورژوازی^۳ و مالکین را در مبارزه بر علیه امپریالیسم انگلیس از دست خواهیم داد، با اخذ اکثریت در کنگره دوم حزب در پائیز ۱۹۲۰ برنده می‌شود، و دست بکار جبران سیاست جناح چپ و سیاست آستی با میرزا کوچک خان، یعنی حمایت و اتحاد با جناح راست جنبش ملی می‌شود. میدانیم همین سیاست سازش‌کارانه با مالکین و میرزا کوچک خان که کاملاً با تاکتیک مصوبه کمونیستی در

^۱- کوچک خان "در نامه‌های نوشته شده خود در ۱۲۹۶ از زمین داران و اشراف ولایات شمالی می‌خواهد تا نیروهای خود را متحد کنند و با اشغالگران خارجی و خائنان داخلی بجنگند. جنگلیان در این نامه‌ها اطمینان می‌دادند که هرگز به حقوق مالکیت آنان تعرض نخواهند کرد، بلکه وظیفه‌ی مقدس خود می‌دانستند که حرمت مالکیت همه را رعایت کنند." خسرو شاکری، میلاد زخم، ص ۹۶. همین‌طور در یکی از مدارک جنگلیان منع فروش مشروبات الکلی مقرر شده بود.

^۲- حزب کمونیست ایران در ادامه فعالیت‌های اولین گروه سوسیال دمکرات ایرانی بنام همت و بعد حزب عدالت (جناح چپ و بلشویکی همت)، در تیر ماه ۱۲۹۹ (ژوئن ۱۹۲۰) پنج هفته پس از پیاده شدن نیروهای بلشویک در انزلی، تشکیل، و اولین کنگره خود را نیز در همین شهر بندری در همین زمان برگزار می‌کند.

^۳- باید توجه داشت که سرمایه داران ایرانی هنگامی که بدنبال سیاست‌های استعماری و ورشکستگی تولیدات داخلی به خرید زمینهای کشاورزی و تولید مواد اولیه برای سرمایه داران خارجی روی می‌آوردند، صاحب علائق ارضی و منافع مشترک با مالکین می‌شوند.

انترناسیونال سه تناقض دارد، به شکست کمونیست‌ها و جنبش جنگل در گیلان منتهی می‌شود.

در شرایطی که حیدر خان در تلاش برای جلب رضایت کوچک خان و اتحاد با وی است، کوچک خان از وحشت جنبش انقلابی در شمال، تدارک توطئه‌ای را می‌بیند و در جلسه‌ای که قرار بوده حیدر عمو اوغلی، کوچک خان و رهبران جناح چپ برای آشتی و مذاکره در جنگل و در قرارگاه کوچک خان گرد هم آیند، طبق توطئه قبلی، حیدر عمو اوغلی و سران جناح چپ جنگل که با کمونیست‌ها همراهی داشته، به گلوله بسته می‌شوند و حیدر عمو اوغلی کشته و بقیه موفق به فرار می‌شوند و به این ترتیب کار جنبش به پایان می‌رسد.

این شکست، اولین شکستی است که در اثر فاصله گرفتن از تاکتیک کمونیستی و سنت موجود در این مورد^۱، یعنی اتخاذ سیاست مدارا و سازش با بخش ارتجاعی جنبش رهایی ملی نصیب نه تنها جنبش سوسیالیستی، بلکه کل جنبش ملی و ضد دیکتاتوری در ایران می‌شود.

اشتباه دوم مقارن است با کودتای رضا شاه. باز همان طور که می‌دانید،

قرارداد ۱۹۰۷، که طبق آن انگلیس و روس توافق می‌کنند که خاک ایران را از شمال و جنوب اشغال کنند، تا زمان انقلاب ۱۹۱۷ روسیه به قوت خود باقی

^۱ البته مصوبات کنگره دو موقع بگوش فعالین حزب کمونیست که دومین کمیته مرکزی آن در پائیز ۱۹۲۰ تشکیل و سیاست و رهبری پوپولیستی و سازشکارانه حیدر عمو اوغلی را به تصویب می‌رساند، نمی‌رسد. چنانکه سلطانزاده نیز که برای شرکت در کنگره انترناسیونال در شوروی بسر می‌برده، اظهار می‌دارد: "من بلافاصله مفاد قطعنامه ی کنگره و عقیده ی رفقای مورد وثوق مان را به ایران مخابره کردم. اما با تاسف بسیار، شتاب رویدادها چنان بود که انقلاب ایران نتوانست در مقابل مجموعه فشارهای ارتش های انگلیس و شاه تاب آورد و شکست خورد." خسرو شاکری، میلاد زخم، ص ۱۷۲. با اینحال سنت کمونیستی در برخورد با بورژوازی که در مصوبات کنگره دو نیز انعکاس میابد، قبل از آن در ادبیات بلشویک ها و آثار مارکس وجود داشته و منحصر به ادبیات انترناسیونال سه نبوده.

ست. پس از انقلاب بلشویکی، بلشویک‌ها تمام قراردادهای سری تزار را علنی و ملغی می‌کنند، منجمله قرارداد ۱۹۰۷ را، و از تمام مدعیات قبلی تزار در مورد ایران می‌گذرند و روی آن‌ها خط بطلان می‌کشند.

این اقدامات بلشویک‌ها و خود انقلاب بلشویکی شور و هیجان عظیمی را در تمام کشورهای شرق بر علیه امپریالیسم انگلیس به راه می‌اندازد، بطوری که امپریالیسم انگلیس که بدنبال فسخ قرارداد ۱۹۰۷ اکنون سعی می‌کند با قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق الدوله، بطریقی دیگر، سلطه انحصاری خود را بر ایران که حالا رقیب روسی‌اش هم کنار رفته، برقرار کند، در مقابل احساسات شدید ملی بر علیه انگلیس، خود ناچار می‌شود این قرارداد را نیز کنار بگذارد.

از طرفی دولت انگلیس که اکنون از شر رقیب روسی خود خلاص شده، چه بمنظور تحکیم سلطه‌ی خود، و چه به منظور جلوگیری از نفوذ انقلاب بلشویکی به کشورهایمانند ایران، افغانستان و بخصوص هند سعی می‌کند در این ممالک یک سلسله حکومت‌های مرکزی قدرت‌مند به وجود بیاورد. در این جا است که نقش رضا خان میر پنج برجسته می‌شود. ژنرال آبرون ساید انگلیسی که حالا کنترل دیویزیون قزاق را که قبلاً تحت نظارت روس‌ها بود و اکنون بدنبال انقلاب بلشویکی تحت کنترل و اداره انگلیس در آمده، بدست گرفته، روی رضا خان که یکی از فرماندهان پایین این دیویزیون بوده، به عنوان شخصیتی که می‌تواند منافع انگلیس و نقشه او را در برقراری یک حکومت مرکزی قدرتمند در ایران پیاده کند، دست می‌گذارد و او را تقویت می‌کنند تا کودتا کند و قدرت را به دست گیرد.

منتها کودتاجاپان، با توجه به احساسات وسیع ضد انگلیسی که در میان ملل شرق بوجود آمده، برای فریب مردم و نیروهای مترقی، با دستگیری یک

سلسله رجال وابسته به انگلیس که به انگلوفیل بودن معروف بوده‌اند سعی می‌کنند خود را مخالف انگلیس نشان بدهند. این توطئه‌ای بوده که از همان ابتدا توسط انگلیس‌ها طرح ریزی می‌شود. چون بدون چنین توطئه‌ای امکان پیروزی کودتا وجود نداشته و این اتفاقا باعث می‌شود که بسیاری از نیروها فریب بخورند و از رضا خان به عنوان یک فرد ملی و ضد انگلیسی تجلیل و حمایت کنند. حتی حزب سوسیالیست و بسیاری از ملیونی که خواستار روابط نزدیک با شوروی بوده‌اند این‌ها نیز از رضا شاه حمایت می‌کنند.

در این میان حزب کمونیست هم دچار این فریب و اشتباه می‌شود و از رضا شاه به عنوان نماینده بورژوازی ملی در ایران که بر علیه انگلیس کودتا کرده و به اقدام بر علیه عوامل انگلیسی پرداخته، حمایت می‌کند.^۱

حتی اگر ایران یک کشور کاملا عقب افتاده و رضا خان هم نماینده بورژوازی ملی و نماینده‌ی یک حرکت ناسیونالیستی انقلابی بر علیه امپریالیسم بود، این حمایت نمی‌بایست یک حمایت بدون قید و شرط می‌بود. طبق تزه‌های لنین می‌بایست همراه با افشاگری رضا شاه باشد. درحالی‌که او لا رضا شاه یک فرد عامل انگلیس بود که در لباس ضد انگلیسی سعی داشت مردم را فریب دهد. ثانیاً، بفرض هم که نماینده یک جنبش ملی می‌بود، انترناسیونال و حزب کمونیست، بنا بر تزه‌های لنین و روی، می‌بایست از بخش انقلابی جنبش ملی در ایران، یعنی جنبش کارگران و دهقانان بی زمین و فقیر حمایت می‌کردند. بنا بر این می‌بینیم که در این جا حزب کمونیست دوباره دچار اشتباه بزرگی می‌شود و بر خلاف مصوبات انقلابی کنگره دوم از رضا

^۱ البته باید شکست انقلاب در المان و سایر کشورهای اروپایی، افتادن انقلاب جهانی به موضع دفاعی، تن دادن اجباری بلشویک‌ها به الزامات محدود کننده قرارداد تجاری با انگلیس، و همچنین تقویت گرایش‌های راست و فرصت طلب در حزب بلشویک و دولت شوروی در نتیجه همه این تغییر و تحولات را، چه در شکست انقلاب گیلان و جنبش جنگل و چه در روی کار آمدن رضا خان و پشتیبانی کمینترن و حزب کمونیست از آن بی تاثیر ندانست.

خان حمایت می‌کند.^۱

جالب است که تنها نیرویی که در مجلس با رضا خان مخالفت می‌کند، نمایندگان بخشی از بورژوازی ملی، یعنی فراکسیون اقلیت در مجلس که نیروی بسیار کوچکی به رهبری مصدق را تشکیل می‌دهند، باضافه‌ی شخصیت مذهبی - ارتجاعی مدرس است که حتی تحصن سه ماهه‌ای را نیز در برابر مجلس و در اعتراض به سرکوبی روزنامه‌ها توسط رضا خان به راه می‌اندازند.

همان زمانی که حزب کمونیست از رضا خان حمایت می‌کند، البته، همان طور که گفته شد، در کمینترن نظرات مخالف هم وجود دارد. از جمله، در نشریه کمینترن، هم مقالاتی در تجلیل از رضا خان، به عنوان نماینده‌ی بورژوازی ملی و جریانی ضدامپریالیستی، و هم مقالاتی که او را عامل انگلیس دانسته چاپ می‌شوند.

بهر حال، همان‌طور که در خود حزب بلشویک هم، کم از یکی دو سال قبل از مرگ لنین، جریانات بوروکراتیک و سازش‌کار شروع به رشد می‌کنند، و سرانجام با مرگ لنین و در زمان استالین کاملاً بر حزب مسلط شده و یک سیاست ملی روسی را جایگزین سیاست انترناسیونالیستی آن می‌کنند. بدین طریق، روسیه با کنار گذاشتن آرمان انقلاب جهانی در مسیر تبدیل شدن به یک کشور امپریالیستی گام برمی‌دارد.

^۱ - البته در درون انترناسیونال و مسلماً حزب کمونیست ایران، به استناد مقالاتی که در نشریه انترناسیونال بر علیه رضا شاه و کودتای او چاپ می‌شود، کسانی هم بوده اند که با تحلیل کمونیستی سیاست دفاع از کودتا را بشدت رد می‌کرده اند. اما با گرایش به راست تدریجی حزب کمونیست شوروی و شرایط مساعدی که موج عقب نشینی انقلاب جهانی و افتادن بلشویک ها به موضع دفاعی، برای رشد و سلطه این گرایش بوجود می آورد، در مورد ایران هم گرایش راست در انترناسیونال، همان گرایشی که سرانجام به سلطه استالین و بوروکراسی ضد کارگری بر حزب منجر می‌شود، موفق به اعمال سیاست های بورژوائی و سازشکارانه خود می‌گردد.

بموازات این تغییرات، احزاب مرتبط با انترناسیونال سه و حزب بلشویک هم دچار همین تحول و تغییر شده، با نادیده گرفتن تاکتیک‌های کمونیستی تأکید شده در مصوبات کنگره دو، به راه سازش با بورژوازی در مستعمرات تغییر مسیر می‌دهند.

طبیعی است حزبی مثل حزب کمونیست ایران نیز که طبعاً یک حزب نوزاد و ابتدایی بوده و تجربه کافی نداشته و نمی‌توانسته خط رفرمیستی حیدر عمواوغلی را به نفع یک سیاست انقلابی کنار بگذارد، خیلی سریع دچار این انحراف شده، دومین خطای خود را پس از برخورد با جنبش جنگل، اینبار در برخورد با رضا خان مرتکب می‌شود.

رضا خان هم به محض این که به پیروزی می‌رسد و میخ قدرت خود را می‌کوبد، اولین کاری که می‌کند اینست که دست به قلع و قمع حزب کمونیست می‌زند، حزب کمونیستی که بین ۱۲۸۷ تا ۱۲۹۹ از نفوذ و قدرت نسبتاً زیادی برخوردار شده بود و توانسته بود فقط در تهران، طی چند سال فعالیت، نه اتحادیه کارگری بوجود بیاورد.

جمعیت تهران در ۱۳۰۰، ۲۵۰ هزار نفر بوده است که از این رقم ده هزار نفر آن عضو اتحادیه‌های کارگری و رهبری آن‌ها با حزب کمونیست بوده است. یعنی از هر ۲۵ نفر یک نفر عضو اتحادیه کارگری بوده است؛ و بعد در ۱۳۰۰ این نه اتحادیه متحد می‌شوند و شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری تهران را تشکیل می‌دهند که در سال ۱۳۳۲ اعضای آن در تهران به ۳۰ هزار ارتقاء می‌یابد. می‌بینیم حزبی که یک چنین قدرتی داشته با بی توجهی به سیاست‌های کمونیستی چگونه خود را بدست خودش به ورطه‌ی تلاشی می‌کشانند.

فکر می‌کنید که این آخرین خطای کمونیست‌های ایرانی بوده است؟ نه. همین خطا را، باز دوباره، زمان مصدق، از طریق حزب توده ملاحظه می‌کنیم.

همان‌طور که گفتیم اسم این را نمی‌شود خطا گذاشت. برای این که اکنون که حزب بلشویک کاملاً دچار انحراف شده، احزاب وابسته به آن نیز، بخصوص پس از تصفیه‌های خونین استالینی از کمونیست‌های انقلابی، تبدیل به احزاب رفرمیست و سازش‌کاری شده‌اند که حزب توده نیز یکی از آن‌هاست. حزب توده، صرفنظر از این که اساساً وابسته به دولت شوروی و فاقد هرگونه استقلال عمل است، در ضمن بعنوان یک حزب رفرمیست اساساً در فکر انقلاب در ایران نیست، و هرگز چنین چیزی هم در برنامه اش قید نشده. چه رسد به این که بخواهد در جنبش دمکراتیک ایران بخش انقلابی آن را در برابر بخش ناسیونالیستی تقویت کند.

حزب توده که دمش بسته به دم امپریالیسم روس که تمام فکر و ذکرش به دست آوردن نفت شمال و یا مانند دوران تزار، کشاندن ایران به دایره نفوذ خودش بود، حتی از مصدق هم حمایت نمی‌کند. بنا بر این، حتی سیاست اپورتونیستی رد شده از طرف بلشویک‌ها که حمایت از بخش رفرمیست جنبش ملی یعنی مصدق باشد را هم دنبال نمی‌کند. در حالیکه اگر یک سیاست کمونیستی را به معنای واقعی و انقلابی‌اش در پیش می‌گرفت می‌بایست ضمن حمایت از ملی شدن صنعت نفت، البته به شکل انقلابی آن و نه بشکلی که مصدق در نظر داشت، از بخش انقلابی این جنبش حمایت می‌کرد و آن را شکل داده، از بخش دیگر آن متمایز می‌نمود. زیرا مصدق در واقع در پی تحقق خواست‌های بورژوازی ملی بود و نمی‌توانست از مرحله معینی جلوتر برود.

در چنین روندی، بهر حال، لحظه‌ای پیش می‌آمد که بین دو بخش جنبش همگانی تضاد و درگیری رخ می‌داد و اگر حزب توده واقعا انقلابی بود، می‌بایست با استفاده از آن همه نفوذ و نیرویش در میان کارگران و دهقانان، آنان را به نحوی، بعنوان یک قطب انقلابی، در برابر بخش بورژوازی سازمان می‌داد تا بتواند مثل بلشویک‌ها در انقلاب ۱۹۱۷، به کمک شوراهای و نیروهای مسلح آن، در لحظه معین، هنگامی که بخش بورژوازی کمر به سرکوب بخش انقلابی می‌بست، یا در برابر ارتجاع موضع منفعل و تسلیم طلبانه (مانند آنچه که مصدق در جریان کودتای ۲۸ مرداد گرفت) اتخاذ می‌کرد، با عمل انقلابی در برابر کودتا، بورژوازی را سرنگون و قدرت را به کارگران و دهقانان انتقال می‌داد. بعد هم ما به انقلاب ۵۷ و حمایت بخش بزرگی از چپ از اپوزیسیون ارتجاع اسلامی می‌رسیم.

بنا بر این علت شکست کمونیست‌ها طی صد سال اخیر در تقریبا همه انقلابات و تحولاتی که در ایران رخ داده است، در یک کلام، این بوده است که هیچ‌گاه سیاست انقلابی کمونیستی را به کار نبرده‌اند و همواره دنباله روی سیاست‌های ارتجاعی یا فرمیستی طبقات ارتجاعی و ضد انقلابی بوده‌اند.

این که ما این قدر راجع به مرتضی محیط و نظرات وی صحبت می‌کنیم به خاطر ضدیت با شخص وی نیست، بلکه مسئله این جاست که نظراتی که وی ترویج می‌کند نظراتی است که یک قرن بر جنبش کمونیستی ایران حاکم و مظهر مشخص این نظرات حزب توده بوده است. درحالی‌که این سیاست‌ها و جزئیات آن در همان اوائل شکل‌گیری بلشویک‌ها به دقت روشن شده‌اند. ولی کمتر در جنبش کمونیستی ایران به کار برده شده و همین امر

۱- شکست کودتا بدست حزب توده و سازمان نظامی اش می‌توانست مشابه شکست کورنیلف در انقلاب ۱۹۱۷ بدست بلشویک‌ها باشد که بی‌نهایت بر اعتبار و قدرت حزب توده، البته اگر حزبی انقلابی بود، بیافزاید.

همواره باعث شکست آن شده و هنوز هم می‌بینیم وقتی که یک جنبش همگانی راه می‌افتد باز بخش‌هایی از سوسیالیست‌ها مثل مرتضی محیط حرارتشان در دفاع از بخش ارتجاعی حتی بیش‌تر از آن تلاشی است که خود بخش ارتجاعی در توجیه خودش بخرج می‌دهد.

بنا بر این، به‌طور خلاصه طی بحث‌های تاکنونی به اینجا رسیدیم که وقتی ملل شرق وارد عرصه‌ی انقلابی شدند، سوسیالیست‌ها نه تنها ناچار شدند، با تحلیل شرایط مشخص، این نیروی جدید را به رسمیت بشناسند، و به درستی هم به رسمیت شناختند، بلکه ناچار شدند تاکتیک‌های خودشان را در برابر این نیرو روشن کنند، که این کار را هم کردند، و هر جا که این تاکتیک‌ها را به کار بردند پیروز و موفق از آب درآمدند، چون این تاکتیک‌ها تاکتیک‌هایی بودند بر اساس واقعیات و برخورد علمی با واقعیات؛ و هر جا هم که شکست خوردند به خاطر این بوده که این تاکتیک‌ها را نادیده گذاشتند.

امروز هم اگر ما اینقدر تأکید می‌کنیم و اصرار بر این داریم که نمی‌بایست گذاشت جنبش کنونی، جنبش مردم، تحت تأثیر بخش ارتجاعی آن که بخش سبزه‌هاست، قرار بگیرد، مقصود به میان کشیدن تجربیات سخت و خونی است که جنبش دمکراتیک و انقلابی تاکنون به خاطر خطاها و اشتباهات‌اش از سر گذرانده است. واضح است که ما هیچگاه، بدون این که این تجربیات را مورد استفاده قرار دهیم در کار خود موفق نخواهیم شد، مثل هر حرکت علمی دیگر. یعنی اگر قبول داریم که هر حرکت معینی پیروزی‌اش مستلزم برخورداری از درجه‌ی معینی از آگاهی و تجربه است، لذا تا ما این آگاهی و تجربه را بدست نیاورده و به کار نبریم، نخواهیم توانست اهداف نهانی خود را محقق کنیم. اگر هزار بار هم در ایران انقلاب کنیم، هر بار این انقلاب آماج دست‌برد جریان‌ات ارتجاعی و بازگرداندن اوضاع به همان

وضعیت اولیه خواهد شد.

این که من در صحبت‌های گذشته‌ام بارها و بارها اشاره به این کردم که طی صد سال اخیر ما دائماً به عقب رفته‌ایم و هر بار که انقلابی در جامعه ما رخ داده است، این انقلاب در پی انحراف و کجروی ما به استقرار یک حکومت دیکتاتوری بدتر از قبل منتهی شده است به خاطر این است که بخش انقلابی، بخش آگاه، بخش روشن این جنبش، هیچگاه نتوانسته است از این تجربیات درس بیاموزد و در بسیاری موارد حتی از آن آگاهی داشته باشد. حقیقت اینست که بخش زیادی از چپ ما که به حمایت از خمینی برخاست، یا هم اکنون به حمایت از سبزه‌ها برخاسته است، اصلاً از این بحث‌ها، و از این قطعنامه‌ها خیر ندارد.

مثلاً وقتی ما در انقلاب ۵۷ با مسئله خمینی مواجه شدیم، قطعنامه‌های مربوط به چگونگی برخورد با یک چنین وضعیتی کاملاً موجود بود. این قطعنامه‌ها نتیجه تجربه کمونیست‌هایی بود که قبلاً در کشورهای دیگر با یک چنین وضعیتی مواجه شده بودند.

مثلاً یکی از این موارد، همان‌طور که گفته شد، این بود که وقتی نمایندگان احزاب کمونیست از هند و کشورهای دیگر در یکی از جلسات کمینترم جمع شده و مطرح می‌کنند که بورژوازی ملی که بنظر می‌آید باید در مبارزاتش بر علیه امپریالیسم مورد حمایت ما قرار گیرد، اخیراً در کشورهای مزبور شروع به سرکوب کمونیست‌ها کرده و مانع فعالیت‌های آن‌ها می‌شود، و از اینرو، باید روشن شود که برخوردمان با بورژوازی چه باید باشد، آیا باید همچنان از آن حمایت کنیم یا در برابرش بایستیم، دیدیم که در قطعنامه‌ای که به تصویب می‌رسد با قاطعیت اعلام می‌شود که هر جا بورژوازی داخلی و ملی این کشورها مانع آزادی کامل کمونیست‌ها در تبلیغات کمونیستی،

سازماندهی طبقه‌ی کارگر، ایجاد اتحادیه و فعالیت‌های تبلیغی آن‌ها شده، باید بلافاصله بر علیه آن مقابله و مبارزه کنند. یعنی ملاک این که ما از چه نیرویی حمایت می‌کنیم، حتی اگر این نیروها ضد امپریالیستی باشند، این است که این‌ها چقدر آزادی را در جامعه و مشخصاً در مورد کمونیست‌ها رعایت می‌کنند.^۱

سوال: برخوردی که چپ‌های ایران زمان رضا شاه با قدرت دولتی یا با دولت مصدق داشتند و اشتباهاتی که شما گفتید در نقطه نظرات سیاسی‌شان و در برداشت‌هایشان، بطور مشخص در برخوردهای حزب توده، وجود داشت، چه بود. سوال من اینست که این‌ها بجای این برخوردهای اشتباهی که داشتند چکار باید می‌کردند. چه سیاستی را باید پیش می‌گرفتند؟ آیا باید مبارزه مسلحانه می‌کردند؟ آن‌ها که آن زمان قدرت براندازی دولت رضاشاه یا مصدق را نداشتند. بنظر شما چه سیاست‌هایی را باید پیش می‌گرفتند؟

جواب: ببینید سوال خیلی خوبی را کردید. بحث بر سر این نیست که آن‌ها قدرت مبارزه مسلحانه، قیام، و تصرف قدرت را داشتند یا نه. بحث بر سر داشتن استقلال سیاسی- طبقاتی است. لنین بعد از انقلاب اکتبر مقاله‌ای می‌نویسد که در آن می‌آید و یک نگاه سریع به فاصله بین انقلاب شکست خورده ۱۹۰۵ و انقلاب پیروز ۱۹۱۷ می‌اندازد و در آن مقاله می‌نویسد، علت پیروزی ما این بود که توانستیم طی دوازده سال افشاگری کادتها و بورژوازی مشروطه‌خواه، و بعد با تاکتیک‌های صحیح در جریان انقلاب فوریه، نفوذ این بورژوازی مشروطه‌خواه و بقیه جریانات خرده بورژوا را

^۱ - "ما، بعنوان کمونیست، از جنبش‌های بورژوا- دمکراتیک در مستعمرات تنها زمانی حمایت می‌کنیم و خواهیم کرد که واقعا انقلابی باشند، و هواداران آنها مانع فعالیت ما در امر تربیت و سازماندهی دهقانان و توده وسیع استثمار شونده‌گان با روح انقلابی نشوند. اگر این شروط حاصل نشوند، کمونیست‌ها در این کشورها باید با بورژوازی فرمیست مبارزه کنند." برگرفته از گزارش کمیسیون بررسی مسئله ملی به کنگره دو انترناسیونال ۳.

روی دهقانان از بین ببریم و دهقانان را در کنار خود قرار دهیم. چون این همان بحث "روی" است. در روسیه هم در جنبش همگانی دو جناح وجود داشت: بورژوازی که از طریق سازش می‌خواست یک سلسله خواست‌های خودش را به تزار تحمیل کند، و بخش انقلابی که می‌خواست از طریق سرنگونی خواست‌هایش را محقق نماید. چون بورژوازی کادت بر دهقانان نفوذ داشت. چرا که بخشی از دهقانان خواستار انقلاب نبودند، راه راحت‌تری را دنبال می‌کردند. از اینرو، بورژوازی هم، همان‌طور که در سال ۱۹۰۵ دیدیم، توانست این بخش از دهقانان را بدنبال خود بکشد و انقلاب را از طریق سازش با تزار به شکست بکشاند.

بنا بر این، بلشویک‌ها طی دوازده سال افشاگری بورژوازی، یعنی انتقاد از سیاست‌های سازش‌کارانه‌ی اپوزیسیون، توانستند دهقانان را بسوی خود بکشند. یعنی همین‌که شرایط انقلابی فراهم شد و دهقانان در جریان عمل به صحت نظرات بلشویک‌ها پی‌بردند، با رای موافق خود بلشویک‌ها را در شورا‌های کارگران و سربازان به اکثریت رساندند.

بنا بر این سیاستی که کمونیست‌ها در ایران می‌بایست پیش می‌گرفتند این بود که بطور خستگی‌ناپذیر همه‌ی جریانات سازش‌کار و ضد انقلابی را افشا کنند. بنا بر این، اولین خطای حزب کمونیست این بود که فریب رضاشاه را خورد و ارزیابی غلطی از آن بدست داد.

حزب کمونیست ایران در ۱۲۹۷ یعنی دو سه سال قبل از سرکوب، اعتصاب کارگران چاپ را در تهران به راه انداخت که اعتصاب بسیار مهم و موفق بود. در این اعتصاب کارگران موفق شدند ۸ ساعت روزانه کار را محقق کنند. ۲۵ روز تعطیلات اعیاد رسمی را مشمول پرداخت حقوق کنند. علاوه بر آن ۱۰ روز مرخصی سالیانه بگیرند. برای اولین بار حق قرارداد

دسته جمعی را بگیرند و حق یک سری مراقبت‌های پزشکی را بدست آورند.

بعد از پیروزی این اعتصاب بود که جنبش کارگری به سرعت گسترش پیدا کرد و ظرف دوسه سال اعضای اتحادیه سه برابر شدند و ۹ اتحادیه به وجود آمد. منظور این که حزب کمونیست حزب با نفوذی بود. ولی این حزب اگر از همان ابتدا بارضاخان مخالفت می‌کرد، اگر از همان ابتدا چشم به اتحاد با بورژوازی ملی و این چرت و پرت‌ها نمی‌دوخت و موضع گیری‌های درستی می‌کرد، این نفوذ چند برابر می‌شد و حزب را در موقعیت رهبری اپوزیسیون رضاخان قرار می‌داد. در چنین شرایطی نه تنها سرکوب آن ممکن یا حداقل کار آسانی نبود، بلکه چه بسا در ادامه‌ی چنین روندی، در گیر و دار یک بحران سیاسی، امکان سرنگونی رضا شاه هم فراهم می‌شد.

وقتی حزبی تحلیل خوش‌بینانه و خوش‌باورانه‌ای از هیئت حاکمه دارد، اولین نتیجه‌اش این است که در برابر آن مخفی نمی‌شود و نیروهایش را علنی کرده، دقت لازم را در این مورد بخرج نمی‌دهد. چرا که هیچوقت فکر نمی‌کند رژیم‌هایی که از نظر او مترقی و انقلابی است برگردد و نیروهای خودی را سرکوب کند. همان اتفاقی که در ۵۷ اتفاق افتاد. تا وقتی احزاب چپ فکر می‌کردند که جریان خمینی یک جریان ضد امپریالیستی است و آن را یک جریان مردمی می‌دانستند، هیچوقت تصور این که دست به کشتار مردم بزنند را نمی‌نمودند، و در نتیجه خود را مخفی نکردند.

بنا بر این، اگر حزب با حمایت از رضا شاه خود را در کنار و در نقش حامی آن قرار نمی‌داد و در نتیجه به مبارزات قبلی‌اش برای احقاق حقوق کارگران و اقشار تهیدست جامعه ادامه می‌دادم، بتدریج نفوذش گسترش می‌یافت و در مقطعی که در اثر بحران انقلابی شرایط مناسبی بوجود می‌آمد، و توده‌ها طبق معمول خودشان شوراهای خود را تشکیل می‌دادند، به خاطر

این حسن شهرت و نفوذی که داشت می‌توانست مثل بلشویک‌ها در این شوراهای اکثریت را به دست آورد و از آنجا دست به تعرض انقلابی بزند.

در روسیه هم، چه در ۱۹۰۵ و چه در ۱۹۱۷، شوراهای توسط بلشویک‌ها بر پا نشدند، ولی هنگامیکه بدست خود کارگران و دهقانان تشکیل شدند، احزاب گوناگون نیز به درجه معروفیت و نفوذی که در میان مردم داشتند در آن‌ها موقعیت‌های متفاوتی پیدا کردند و در موقعیت اکثریت و اقلیت بصورت حزب رهبر شوراهای یا حزب اپوزیسیون درآمدند. چون احزاب در شرایط صلح با فعالیت خود و سیاست‌های درست و غلطی که اتخاذ می‌کنند موقعیت ویژه‌ای را در میان مردم و کارگران بدست می‌آورند. همین موقعیت ویژه است که آن‌ها را قادر می‌کند تا در لحظه‌ای که جامعه دچار بحران شده و توده‌ها بحرکت در می‌آیند، نقش خود را ایفا کنند.

عمل مسلح بخودی خود کاری از پیش نمی‌برد، بلکه تنها به درجه‌ای که متکی به حمایت و عمل توده‌ای باشد معنا و اهمیت پیدا می‌کند. آگاهی مستقل طبقاتی اهمیت‌اش در اینست که نیروی طبقاتی را، با زدودن توهمات‌هایی که بر آن سایه انداخته است، بصورت مهیبی به میدان می‌آورد، و وقتی که این نیرو بشکل مستقل به میدان آمد، آنوقت در لحظه‌ای مساعد می‌تواند به هر عمل معجزه آسایی، چه مسلحانه و چه غیرمسلحانه، دست زند.

در زمان مصدق هم همین مسئله بود. من در این مورد قبلاً شرح داده‌ام و نمی‌خواهم دوباره تکرار کنم.

همین قدر بگویم که حزب توده بخاطر ماهیت رفرمیستی و بورژوائی و بخاطر وابستگی‌اش به دولت شوروی اساساً در پی انقلاب در ایران نبود و در حکم اهرم فشاری در دست امپریالیسم شوروی عمل می‌کرد. در حالی که اگر

یک حزب انقلابی بود، با اتخاذ سیاست مستقل طبقاتی و احتراز از موضعگیری‌های فرصت‌طلبانه و سازش‌کارانه، و بخصوص با ایستادن در برابر کودتای ۲۸ مرداد، می‌توانست به حزب بسیار قدرتمندتر از آنچه که بود تبدیل و در لحظه‌ی مساعد، و شاید در همان لحظه بعد از پیروزی بر کودتا، بسوی قدرت حرکت نماید.

فصل چهارم: تجربه‌ی ایران

ما در بحث‌های گذشته در موارد مختلف سعی کردیم نشان بدهیم که چرا و چگونه دفاع از بخش ارتجاعی جنبش همگانی یک موضع بغایت نادرست و ارتجاعی است. موضعی که بارها در تاریخ، هر جا که اتخاذ شده، با شکست نیروهای مترقی و انقلابی و شکست خود انقلاب مواجه و به سرنوشت دردناکی منجر شده است.

یک چنین موضعی، نه تنها جدا از هر چیز موضع درست و مترقیانه‌ای بنظر نمی‌رسد، بلکه هیچ‌گونه انطباقی با سنت کمونیستی در برخورد با جنبش‌های همگانی و نهضت‌های ملی و ضددیکتاتوری در کشورهای شرق ندارد.

همچنان که پیش‌تر گفتیم در کنگره دوم انترناسیونال در قطعنامه‌هایی که در این مورد ارائه و تصویب شد، مثل قطعنامه‌ی لنین یا قطعنامه‌ی که "روی (Roy)" تنوریسین برجسته‌ی هندی در مسئله جنبش‌های ملی و انقلابی در مستعمرات و نیمه مستعمرات ارائه داده بود، موضع کمونیست‌ها به روشنی حاکی از این بود که در جنبش‌های همگانی، و ملی در مستعمرات و نیمه مستعمرات وظیفه سوسیالیست‌ها دفاع از بخش انقلابی این جنبش‌هاست و حتی در یکی از این قطعنامه‌ها صریحاً اعلام شده بود که حتی اگر در مناطقی که

رشد سرمایه‌داری در حد بسیار پایین آن قرار دارد و هنوز انکشاف سرمایه‌داری به قدر کافی رخ نداده است، و از اینرو ما ناچاریم از بورژوازی و نهضت ملی دفاع کنیم، اولاً، این بورژوازی می‌بایستی یک بورژوازی انقلابی باشد نه اصلاح طلب، و ثانیاً، تا زمانی می‌توانیم این کار را بکنیم که این بورژوازی از برآمد و به میدان آمدن توده‌ها وحشت نداشته، و آنان، بخصوص کمونیست‌ها را در تبلیغ ایده‌ها و امر سازماندهی کارگران کاملاً آزاد بگذارد و به محض این که در برابر این آزادی مانع ایجاد کند باید در برابر آن قاطعانه مبارزه کند.

زیرا طبقه‌ی کارگر و سوسیالیست‌ها اگر به خاطر مسئله ملی یا دموکراسی و ایجاد یک جامعه دمکراتیک مبارزه می‌کنند، هدفشان از این مبارزه رفع موانع بسط مبارزه طبقاتی است. بنا بر این، اگر فعالیت آن‌ها در امر سازماندهی طبقه‌ی کارگر و آگاه کردن مردم به برنامه‌های خودشان سد گردد، توسط هر نیرویی که باشد، حمایت از آن نیرو آشکارا نقض غرض و بهیچ رو مجاز نمی‌باشد. حتی اگر فعالیت آن‌ها از طرف بورژوازی ممانعت هم نشود، حمایت از این بورژوازی نباید بدون افشاگری بلاوقفه از آن باشد.

برای شما گفتم که یک چنین قطعنامه‌ی صریح و روشنی تا چه اندازه با موضع حمایت‌گرانه بسیاری گروه‌های چپ در انقلاب ۵۷ از خمینی، بعنوان یک جریان ملی و ضدامپریالیستی، و بدون توجه به این که آیا آزادی کامل کمونیست‌ها را رعایت می‌کند یا نه، در تناقض و بی ربط به سنت کمونیستی، و آشکارا موضعی نادرست بود.

این‌ها مسائل اساسی و مهمی است که می‌بایست تکلیف ما را با یک چنین گذشته‌ای و یک چنین موضع‌گیری‌های مغلوط گروه‌ها و کسانی که تحت عنوان سوسیالیزم فعالیت می‌کنند روشن کند. فعالیت‌هایی که نه تنها شکست

انقلابی را که خود برای آن جانفشانی کرده بودند، تسریع می‌کرد، بلکه برای سوسیالیسم هم چیزی جز بدنامی و بی‌اعتباری به بار نمی‌آورد. چیزی که ما امروز داریم بهای آن را می‌پردازیم.

بنا بر این، روشن شدن این مسائل و توضیح مستند این گذشته‌ها نه تنها از این جهت که می‌تواند درس‌گیری از این اشتباهات را در برداشته و چراغ راه آینده باشد، بلکه از این لحاظ هم که برای خود ما و دیگران روشن می‌کند که این مواضع هیچ ارتباطی با سنت کمونیستی در مسئله ملی نداشته‌اند از اهمیت بسیار بالایی برخوردارند.

دیگر این که من با گذری که در جنبش کمونیستی در ایران طی صد سال گذشته کردم نشان دادم که در تمام مقاطع و بزنگاه‌های حساس تاریخی، کمونیست‌های ایران، چه در نهضت گیلان، چه در کودتای ۱۲۹۹ رضاخان و چه در زمان مصدق، و یا در انقلاب ۵۷، در هیچ کدام، از مفاد روشن و انقلابی قطعنامه کنگره دوم انترناسیونال سوم در باره مسئله ملی در مستعمرات و نیمه مستعمرات پیروی نکردند و به همین دلیل کارشان به شکست انجامید.

یعنی هر جا که جریان کمونیستی به جای تکیه بر بخش انقلابی جنبش همگانی به حمایت از بخش دیگر و اتحاد با آن پرداخته، بطور دردناکی قربانی سرکوب خونین بخش ارتجاعی جنبش همگانی شده است.

ما دیدیم که از جمله نظرات دکتر محیط نمونه مجسم این سیاست‌های نادرست و ویرانگرانه می‌باشند. همین‌طور حزب توده، اکثریت، و بسیاری گروه‌های دیگری که همگی تحت نام کمونیسم، ولی به درجات مختلف، دنباله رو یک چنین مشی کاملاً غیر کمونیستی و سازش‌کارانه در انقلاب ۵۷ بودند.

پیش‌تر گفتم که در جنبش گیلان هم وقتی جناح محافظه‌کار در حزب کمونیست ایران به رهبری حیدر عمو اوغلی بقدرت رسید، این حزب هم در آن زمان در برابر یک جنبش ضدانگلیسی و ضدحکومت مرکزی قرار داشت. این جنبش هم مثل همه جنبش‌های همگانی دیگر دارای دو جناح بود. یک جناحش کارگران، دهقانان بی زمین و فقیر گیلان بودند که از جمله خواستار حل مسئله ارضی و تقسیم زمین بودند که بخش انقلابی این جنبش را تشکیل می‌دادند و کسانی چون خالو قربان و احسان‌الله خان که حتی نیروهای مسلحی را هم زیر فرمان خود داشتند، آن را نمایندگی می‌کردند، و بخش ارتجاعی آن که مورد حمایت بخشی از مالکین، سرمایه‌داران متوسط و کوچک گیلان قرار داشته، و عمدتاً میرزا کوچک خان جنگلی و کسان دیگری چون دکتر حشمت و حاجی احمد کسمائی، آن را نمایندگی می‌کردند. چرا که آن‌ها صرفاً خواستار قطع نفوذ انگلیس و برقراری یک حکومت اسلامی که ما نمونه آن را در هیئت جمهوری اسلامی می‌بینیم، بودند.

جناحی که در حزب کمونیست، علی‌رغم قطعنامه‌ی کنگره دو کمینترن، بر سیاست پوپولیستی حمایت از همه‌ی نیروهای ضدامپریالیستی اصرار داشت، تحت رهبری حیدر عمو اوغلی قرار داشت که برخلاف جناح انقلابی، مخالف رفم ارضی و تقسیم زمین مالکین گیلان میان دهقانان بود. جناح انقلابی، در مقابل، نظرش بر این بود که بالعکس ما باید با طرح مسئله ارضی به نیروی دهقانان و کارگران بی زمین تکیه کنیم و آن‌ها را با شعار گرفتن زمین بر علیه مالکین که عمدتاً در اتحاد با حکومت مرکزی و امپریالیزم انگلیس قرار داشتند، وارد میدان مبارزه بر علیه هر دو نمایم و به این ترتیب نگذاریم که بخش بورژوایی و ناسیونالیستی این جنبش، بخش انقلابی آن را تحت تأثیر قرار داده، بدنبال خود بکشد.

جناح سازش‌کار به رهبری حیدر عمواوغلی خواستار نا دیده گرفتن مسئله‌ی ارضی به منظور جلب مالکین و تشکیل یک جبهه واحد ضدامپریالیستی و ضدحکومت مرکزی از تمام نیروهای موجود، از دهقانان گرفته تا مالکین، سرمایه‌داران، و کارگران، و در واقع حمایت بدون قید و شرط از بخش ارتجاعی جنبش همگانی و ضدامپریالیستی بود.^۱ نتیجه هم این شد که این جناح نه تنها نتوانست با به میدان کشیدن دهقانان یک جنبش توده‌ای قدرتمندی را بر علیه حکومت مرکزی سازمان دهد، بلکه خود نیز بطور

۱- کمیته مرکزی اول حزب کمونیست منتخب کنگره اول حزب بود. ولی کمیته مرکزی دوم حزب که به ابتکار هیئت اجرایی کمینترن و با تأیید کنگره خلق‌های خاور و نریمان نریمانف، و بدون آنکه منتخب کنگره ای باشد، برپا شده بود، ضمن انتخاب حیدر عمو اوغلی به رهبری حزب (در زمانی که سلطانزاده بعنوان نماینده ایران در کنگره دوم کمینترن در روسیه بود) به وی مأموریت تدوین برنامه عمل حزب را می‌دهد. این برنامه بنام «تزهائی پیرامون وضعیت اجتماعی- اقتصادی ایران و تاکتیک حزب کمونیست ایران» تنظیم شد و در دیماه ۱۳۰۰ به تصویب کمیته مرکزی حزب رسید. باید متذکر شویم که در این تزه‌ها، که به یاری همفکران حیدرخان تهیه شده، خطوط اساسی مقاله او تحت عنوان «بنیاد اجتماعی انقلاب ایران»، منعکس شده‌است. (چنان که دیدیم مقاله اوایل سال ۱۲۹۹ نوشته شده و قبل از نخستین کنگره حزب از چاپ خارج شده بود). خلاصه تزه‌ها از اینقرار بود.

۱- جامعه ایران در حال گذار از نظام‌های قبل از سرمایه داری به نظام سرمایه داریست.
 ۲- وضع زندگی ایلات بسیار عقب مانده و ابتدائی است.
 ۳- صنایع بزرگ در ایران رشد نکرده و صنایع معدنی بوجود نیامده‌است. در نتیجه طبقه کارگران ایران نیز رشد نکرده و پراکنده‌است.

۴- سرمایه تجاری هم وضع بسیاری دارد و در سرحد ورشکستگی کامل است.
 ۵- روحانیون، که قشر وسیعی را تشکیل می‌دهند، خود به دو بخش تقسیم شده‌اند: بخش کم عده و بالائی آن که خود ثروتمندند، طرفدار حکومت شاهند. بخش پر عده و پائینی آن نزدیک به مردم و طرفدار اصلاحات دمکراتیک هستند و در انقلاب مشروطیت هم شرکت کردند.

۶- فئودال‌ها و صاحبان املاک بزرگ، که در حدود ۳ هزار نفرند، طبقه حاکمه ارتجاعی را تشکیل می‌دهند.

۷- در مقابل این «یگانه طبقه ضد انقلابی»، گروه‌ها و اقشار اجتماعی زیر قرار دارند:

- الف- کارگران کارخانه‌ها، صنعتگران و پیشه‌وران ورشکسته.
- ب- روستائیان، که بی رحمانه از طرف مالکین بزرگ و خان‌ها استثمار می‌شوند.
- ج- کسبه کوچک و متوسط، که در سرحد فقر و فاقه بسر می‌برند.

۸- تمام اقشار و طبقات نامبرده «اینک پانزده سال است در حال هیجان انقلابی در چنین شرایطی که در ایران پورولتاریای صنعتی کاملاً غیرمتشکل است و دهقانان در تاریکی جهل و خرافات قرار دارند... و مادام که نفرت نسبت به بیگانگان در نظر خلق ایران منشاء همه بدبختی‌ها و بلاهاست... تصور اینکه انقلاب در ایران می‌تواند از همان آغاز زیر پرچم کمونیستی برود، قطعاً نادرست است. انقلاب ایران فقط در شکل نهضت رهائی بخش ملی، که هدفش رها کردن خلق از اسارت خارجی و تثبیت استقلال کامل سیاسی و اقتصادی ایران باشد، می‌تواند بوجود آید و پیروزمندانه گسترش یابد...»

و پس از ذکر وظایف به تفصیل، چنین می‌آید:

"برای حل وظایف ذکر شده در بالا، حزب کمونیست ایران (عدالت) از اقدامات فوری درباره اجرای تدابیر خالص کمونیستی در ایران امتناع می‌ورزد و تاکتیک کوتاه مدت خود را، تا سرنگونی حکومت شاه و طرد امپریالیسم انگلیس، برپایه اتحاد همه طبقات، از پورولتاریا گرفته تا بورژوازی متوسط، برای مبارزه علیه قاجار و امپریالیست‌های بیگانه، همچنین برپایه مناسبات نزدیک با حزب دمکرات‌های چپ، (گروه شیخ محمد خیابانی) که بیانگر منافع خرده بورژوازی و روشنفکرانست، مبتنی می‌سازد... همچنین حزب کمونیست ایران (عدالت) خواهان همکاری با رهبران سرشناس آزادی بخش ملی، مانند میرزا کوچک خان و امثال او است".

ناجوانمردانه قربانی توطئه همان بخش ارتجاعی شده، در جلسه‌ای که در جنگل برای حل اختلافات ترتیب داده شده بود، رهبران جناح چپ مثل حیدر عمواوغلی، خالو قربان و احسان الله خان توسط افراد کوچک خان به گلوله بسته شده، بیش‌ترشان به قتل می‌رسند. حیدر عمواوغلی هر چند زخمی می‌شود و خود را از پنجره بیرون انداخته، فرار می‌کند، ولی در جنگل راه به جایی نمی‌برد و سرانجام در اثر سرما و گرسنگی از بین می‌رود. از دو نفر دیگر هم یکی همانجا در جا کشته می‌شود و دیگری می‌تواند خود را نجات داده از مهلکه برهاند. به این ترتیب، بخش ارتجاعی و بورژوایی جنبش، طبق معمول بخش انقلابی را سلاخی می‌کند.

خالوقربان و احسان الله خان که نیروهای مسلح مهمی را نیز در اختیار داشتند، هر چند جزو جنبش جنگل و از متحدین میرزا کوچک خان بودند، ولی با نظرات سازش‌کارانه‌ی میرزا کوچک خان توافق نداشته و در واقع بخش انقلابی جنبش جنگل را تشکیل می‌دادند که سرانجام به خاطر سیاست غلط حزب کمونیست و جناح سازش‌کار آن، قربانی توطئه جناح ارتجاعی آن می‌شوند.

کوچک خان و بخش ارتجاعی جنبش جنگل نیز بدنبال سرکوب جناح انقلابی ضعیف شده در برابر نیروهای دولتی مضمحل گشته، خودش هم در جریان تعقیب توسط نیروهای دولتی در سرمای کوه‌های طالش از میان می‌رود. چرا که یک چنین توطئه‌ای قبل از همه خود جنبش جنگل و انقلاب گیلان را دچار بن بست و ضعف می‌کند.

دوباره چند سال بعد در ۱۲۹۹ (۱۹۲۱) باز هم این اتفاق می‌افتد. البته اینجا بحث جنبش همگانی نیست. ولی رضاخان خود را در لباس یک عنصر ضدانگلیسی در می‌آورد و با کودتا بر علیه دولت مرکزی دیگران را

فریب می‌دهد. باز حزب کمونیست تحت این عنوان که او نماینده بورژوازی ملی است و بر علیه امپریالیسم انگلیس عمل می‌کند او را تأیید می‌کند و وقتی رضا خان میخ خودش را می‌کوبد، دست به قلع و قمع کمونیست‌ها می‌زند. و باز هم همین مسئله را ما در زمان مصدق شاهد هستیم.

مصدق نماینده‌ی بخش بورژوایی نهضت ملی است. یعنی نماینده بخشی از نهضت که خواستار حل مسئله ملی در چهارچوب سرمایه‌داری است. همان چیزی که "روی" در کنگره دو در قطعنامه‌اش می‌گوید، یعنی می‌گوید جنبش ملی در مستعمرات دارای دو بخش است. بخش بورژوایی آن که می‌خواهد مسئله‌ی ملی را در چهارچوب نظام سرمایه‌داری حل کند، یعنی با حفظ نظام سرمایه‌داری نفوذ مثلاً انگلیس‌ها را در ایران قطع نماید، بدون این که دست به چهارچوب نظام سرمایه‌داری بزند، و بنا بر این مانند کوچک خان نماینده‌ی ناسیونالیسم بورژوایی است و بخش انقلابی آن، یعنی دهقانان بی‌زمین که مخالفشان با امپریالیسم به خاطر آن است که با هر نوع استثمار مخالف‌اند. چه استثمار فئودالی و چه سرمایه‌داری. و قصدشان هم از قطع نفوذ امپریالیسم صرفاً این نیست که به جای آن، سرمایه‌داران داخلی آن‌ها را مورد استثمار قرار دهند، چون چنین چیزی نفعی برای آن‌ها ندارد و تفاوتی در وضعیت آن‌ها ایجاد نمی‌کند.

آن‌ها اگر بر علیه سلطه یک کشور خارجی مبارزه می‌کنند قصد نهایی شان این است که سلطه خود، یعنی سلطه اکثریت جامعه، سلطه طبقات زحمتکش را به جای آن برقرار کنند.

بنا بر این نمی‌توانند در چهارچوب نظام سرمایه‌داری باقی بمانند و مانند آنچه که تحت عنوان انقلاب پرممانت در شوروی رخ داد، همین که دست نیروی خارجی و امپریالیستی را کوتاه کردند، در شرایط دمکراتیکی که به

این ترتیب بوجود آمده، برنامه خودشان را برای حرکت به طرف انقلاب کمونیستی در یک محیط آزاد ترویج می‌کنند، و به محض این که نیروهای لازم را برای این کار بسیج کردند، دست به انقلاب سوسیالیستی می‌زنند.

این آنچه بود که یک جریان واقعاً کمونیستی می‌بایست در زمان مصدق در پیش می‌گرفت، یعنی همان کاری که بلشویک‌ها در روسیه آگاهانه خود را متعهد به انجام آن نمودند، هیچ وقت از جناح بورژوایی جنبش ضد تزار که مهمترین حزب آن حزب کادت مشروطه خواه بود، نه تنها مطلقاً دفاع نکردند، بلکه با تمام نیرو دست به افشاگری آن زدند تا نفوذ آن بر جنبش را به حد اقل خودش کاهش دهند و بتوانند نیروهای بخصوص دهقانی را از زیر نفوذ آن درآورده، در اتحاد با کارگران یک بلوک انقلابی مستقل را برای دفاع از انقلاب بوجود آورند.

در روسیه، بلشویک‌ها از بخش انقلابی جنبش ضد تزار همواره دفاع کردند و هرچند سرنگونی تزار منجر به این شد که قدرت دولتی را جناح‌های سازش‌کار این جنبش به دست بگیرند، ولی زمانی که کورنیلف، یکی از فرماندهان نظامی تزار، بمنظور سرکوب انقلاب نیروی خود را به طرف پترزبورگ حرکت داد، با قدرت مسلح بخش انقلابی جنبش که شوراها بودند، مواجه شد، و یکی دو ماه بعد هم وقتی خود کرنسکی تصمیم به دستگیری بلشویک‌ها و سرکوب انقلاب گرفت، بلافاصله بدست بخش انقلابی، یعنی بلشویک‌ها، سرنگون شد.

بنا بر این، اگر این بخش انقلابی با سیاست‌های مستقل و قاطعانه‌اش بر علیه همه جناح‌های بورژوازی عمل نمی‌کرد، نه تنها انقلاب سوسیالیستی، بلکه حتی انقلاب فوریه نیز موفق نمی‌شد، و چه بسا کورنیلف می‌آمد و پترزبورگ را می‌گرفت و انقلاب را سرکوب می‌کرد، یا کرنسکی همین کار را انجام

می‌داد. ولی بلشویک‌ها، چرا قادر شدند جلوی دو نیرویی را که یکی از جانب رژیم سرنگون شده تزار و دیگری به نمایندگی از جناح راست و بورژوازی جنبش قصد کنترل و سرکوب انقلاب را داشتند بگیرند؟ به خاطر این که در شوراهای نفوذ و سپس اکثریت داشتند. این نفوذ را از چه طریق به دست آورده بودند؟ از طریق افشای ۱۲ ساله و بلاوقفه بورژوازی و احزاب سوسیال رفرمیست در فاصله ۱۹۰۵ - ۱۹۱۷.

من برای شما مفصلاً شرح دادم که چگونه بلشویک‌ها از همان ابتدا با افشای پی گیرانه کادتها و جریان‌های خرده بورژوازی و خاطر نشان کردن این که راه پیروزی بر تزار و سرمایه‌داری روس از چه مسیری می‌گذرد، ذهن کارگران و دهقانان را برای کسب قدرت آماده کردند، تا وقتی که بخصوص دهقانان با تجربه عملی خودشان به صحت نظرات آنها پی بردند و فهمیدند که جناح راست و احزاب دیگر برای آنها نه زمین می‌آورند و نه صلح، آنوقت با اقدام مستقل طبقاتی خود، همان‌طور که بلشویک‌ها توصیه کرده بودند، تحت رهبری سیاسی آنها، هم کورنیلف را شکست دادند و هم کرنسکی را.

بدون این تبلیغات، توده دهقانان از زیر نفوذ کادتها و احزاب بورژوازی دیگر بیرون نمی‌آمد، کما این که در ۱۹۰۵ که حزب کادتها بر بخش بزرگی از دهقانان نفوذ داشت، همین نفوذ و سازش جناح راست منجر به شکست انقلاب شد.

در ایران امروز هم ما همین مسئله را داریم. اگر ما در برابر جناح موسوی و کروی که جناح راست و ارتجاعی جنبش ضد دیکتاتوری را تشکیل می‌دهند، سکوت و آنها را افشا نکنیم، اگر اجازه دهیم که این‌ها به رهبر کل جنبش تبدیل شوند، و حتی خامنه‌ای، زیر فشار جنبش و علیرغم میل آنها،

سرنگون شده یا کنار برود، خب، آن مردمی که تحت تأثیر این‌ها در خیابان‌ها براه افتاده‌اند مثل زمان خمینی، وقتی رژیم را کنار زدند، طبیعی است که با یک فرمان آن‌ها کار را در نیمه راه رها کرده به خانه‌های خود می‌روند.

آنوقت اولین کاری که موسوی و کروبی می‌کنند، سرکوب زنان، کمونیست‌ها و سرکوب کارگران، یعنی همان سناریویی است که خمینی یک بار آن را با موفقیت به اجرا گذاشت. این در مورد هر اپوزیسیون بورژوائی دیگر هم، از سکولارها گرفته تا سوسیال رفرمیست‌ها، صادق است. این بارها و بارها در تاریخ ما اتفاق افتاده.

در زمان مصدق، حزب توده هر چند کارگران و دهقانان را در تشکلهای توده‌ای سازماندهی کرده بود، ولی در لحظه تعیین کننده از انجام وظیفه انقلابی خودش طفره رفت. اساسا برای چنین کاری ساخته نشده بود. برای این که کودتای ۲۸ مرداد همان کودتای کورنیلف بود. یعنی شاه رفته بود به خارج و بعد برای سرکوب نهضت ملی، بازگرداندن او به قدرت، و باز گرداندن اوضاع به قبل از زمان مصدق، این کودتا با کمک آمریکا و انگلیس براه افتاده بود. کورنیلف هم در واقع می‌خواست روسیه را به شرایط قبل از انقلاب برگرداند و حکومت تزار یا از نوع آن را برقرار کند.

در جریان کودتای ۲۸ مرداد بخش ناسیونالیستی و بورژوائی نهضت ملی که نماینده آن مصدق بود، با این پا و آن پا کردنش، با احتراز از اصلاحات و اقدامات انقلابی بر علیه رژیم شاه و اصلاحات اساسی که بتواند توده مردم را به میدان بکشانند، وضعیتی به وجود آورده بود که عاجز از ادامه نهضت و تعمیق آن بود، بطوری که عملا به بن بست رسیده بود.

بنا بر این وقتی که دشمن دست به کودتا می‌زند، مردم بر عکس ۳۰

تیر که هنوز به حکومت مصدق امید داشتند، به دفاع از آن بر نمی‌خیزند. در این‌جا حزب توده با آن تشکلات کارگری و دهقانی که داشت، می‌بایست با نیروهای مسلحش یا به هر شکل دیگری در برابر این کودتا می‌ایستاد و در فرصت مناسب بعدی برای گرفتن قدرت حرکت می‌کرد. ولی خب، حزب توده این کار را نکرد و دست بسته خود را به دشمن تسلیم کرد، و آن همه افراد شریف اعدام شدند.

در نتیجه، نه تنها خود حزب توده بکلی در هم شکسته شد، بلکه کل نهضت و جنبش نیز متلاشی شد. برای این که تاریخ بارها و بارها نشان داده است که جناح راست در جنبش ملی، بخاطر سازش‌کاری یا تعلل‌اش در مبارزه با دشمن، بخاطر این که در اصلاحات‌اش نمی‌تواند از چهارچوب سرمایه‌داری فراتر رود، در نتیجه قادر به پیروزی نهضت و انقلاب نیست. برای این که بورژوازی قادر به اصلاحات اساسی و کندن دندان لُق از بیخ و بن نیست.

این‌ها تجربیاتی است که در تاریخ بارها اتفاق افتاده و این که من اینقدر روی آن‌ها تکیه می‌کنم، به ایران مراجعه می‌کنم، و از روسیه مثال می‌زنم و نمونه می‌آورم، همه اینها برای آنست که فهم و درک این تجربیات برای جنبش کنونی ما مهم است. برای اینست که این اشتباهات را دوباره مرتکب نشویم. چون ارتکاب به این اشتباهات به معنی شکست جنبش است، به معنی هدر رفتن خون تمام کسانی است که جان‌فشانی و تلاش می‌کنند، به معنی شکست رستاخیز یک ملت است، و دوباره بیست سال، سی سال در چنگال خون‌آشام یک دیکتاتور دیگر قرار گرفتن.

در انقلاب ۵۷ هم همین اتفاق افتاد. بسیاری جریانات چپ به جای افشای توقف‌ناپذیر خمینی و اصلاحات او تسلیم این جریان شدند، تحت عنوان این که ضدامپریالیست است. گویی کاری به قطعنامه کنگره دوم نداشتند. در حالیکه

در واقع اساسا از آن خبر نداشتند.

قبل از این که خمینی به قدرت برسد در دزفول و شهرهای دیگر دستگیری کمونیست‌ها شروع شده بود. یعنی حتی با آن معیاری هم که اگر این جریان یک جریان انقلابی و ضد امپریالیستی و آنهم در یک کشور عقب افتاده می‌بود، تا وقتی که رعایت آزادی کامل کمونیست‌ها را نمی‌کرد، می‌بایست با آن مبارزه می‌شد، طبق قطعنامه کمینترن حمایت از آن جایز نبود. در حالیکه ایران نه کشوری عقب افتاده بود و نه جمهوری اسلامی انقلابی و ضد امپریالیست، و نه اینکه رعایت آزادی دیگران را می‌کرد. بنا بر این، می‌بینید حمایت بخشی از چپ‌ها از جمهوری اسلامی تا چه حد با تاکتیک‌های کمونیستی بیگانه بود.

این اتفاقات بارها و بارها در تاریخ ما اتفاق افتاده و الآن وقتی می‌بینیم کسانی مجدداً باز دست به همین اشتباهات می‌زنند، بخشی از این‌ها آدم‌های ناآگاه هستند. آدم‌های ناآگاهی که در مبارزه انقلابی بی تجربه اند. بخش دیگر هم کمونیست‌هایی هستند که فقط از کمونیسم نام آن را یدک می‌کشند، ولی با تعبیراتی به شدت غیر کمونیستی، دست به هر کاری می‌زنند، جز آنچه که وظایف کمونیستی‌شان ایجاب می‌کند، مثل دکتر محیط، مثل اکثریت، توده‌ای‌ها که اصلا قصدشان انقلاب نیست که خود داستان جداگانه‌ای دارد.

بنا بر این، سرنوشت همین جنبشی که ما در پیش رو داریم به این بستگی دارد که تا چه حد ما بتوانیم با مسائل آن علمی برخورد کنیم، یعنی بتوانیم نتایج تجربیات گذشته را در عمل کنونی‌مان بکار ببریم.

اگر من در این‌جا بارها و بارها روی این مسئله تکیه می‌کنم و این مسئله را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار می‌دهم به خاطر اینست که این

مسئله اهمیت حیاتی برای جنبش ما و قدم‌هایی که در حال و آینده، در حال برداشتن آن هستیم، دارد.

اگر قدم اول را غلط برداریم، تمام قدم‌های بعدی مان به بیراهه خواهند رفت. کما این که در تظاهرات عید فطر، همان زمان که کمونیست‌ها زیر فشار حزب الهی‌ها پرچم سرخ را پائین کشیدند، تمام مسیر انقلاب سرنوشتش از قبل تعیین شد؛ همان موقع که کارگران نفت قبول کردند که در ازای پولی که بازاری‌ها برای مخرج خانواده هایشان می‌دهند، شیر نفت را باز کنند و تسلیم روحانیون بشوند، سرنوشت بعدی انقلاب تعیین شد. ولی درست هر جا که تن به این کار ندادند، جنبش ترقیخواهی، جنبش کمونیستی، و نیروهای دمکرات بر قدرتشان اضافه شد.

همان زمان که این اتفاق در ایران افتاد در کردستان هم رخ داد. مفتی زاده که در راس دار و دسته‌های اسلامی وابسته به جریان خمینی بود، دست به مخالفت با کومله، که بخش چپ و انقلابی جنبش ملی را رهبری می‌کرد، می‌زند و از جمله خواستار این می‌شود که کمونیست‌ها پرچم خودشان را در تظاهرات‌ها و حرکت‌ها بالا نبرند. ولی کومله‌ای‌ها حاضر به پذیرفتن این امر نمی‌شوند و از همان ابتدا قاطعانه بر خواست‌های خودشان تکیه می‌کنند و تسلیم بخش ارتجاعی نمی‌شوند، و با مبارزات و تاکتیک‌هایی که به بکار می‌گیرند نمی‌گذارند بخش انقلابی جنبش تحت تأثیر بخش ارتجاعی آن، مفتی زاده، که البته در آن موقع عددی نبود، و همچنین بخش ناسیونالیستی و سازش‌کار آن، حزب دمکرات که بسی قوی‌تر و مهم‌تر بود، قرار گیرد.

آن‌ها تنها نیروئی هستند که با موفقیت نیروهای خودشان را مستقلاً سازمان می‌دهند و بنا بر این، وقتی رژیم خمینی می‌خواهد کردستان را مثل سایر نقاط ایران سرکوب کند، موفق نمی‌شود. سال‌ها برای گرفتن مناطق آزاد

می‌جنگد و سرانجام با افت کل جنبش در داخل ایران است که موفق می‌شود پیشمرگه‌ها را از مناطق آزاد وادار به عقب نشینی کند. به این مسئله باید توجه داشت که کردستان به تنهایی نمی‌توانست و قرار هم نبود جمهوری اسلامی را سرنگون کند. کردستان وقتی می‌توانست این کار را بکند که نهضت ضد جمهوری اسلامی در نقاط دیگر هم پا می‌گرفت و به یاری آن می‌شتافت.

در ترکمن صحرا که دوران عمر جنبش بسیار کوتاه بود، حتی همین اتفاق هم نیفتاد. در آنجا هم نیروهای هوادار چریکهای فدائی، مثل خود فدائی‌ها، نسبت به خمینی و جریان اسلامی که به زعم آنان بخش ضدامپریالیست حاکمیت را تشکیل می‌دادند، متوهم بودند، و لذا سیاست سازشکارانه‌ای را نسبت به آن در پیش گرفتند و نتیجتاً علیرغم انتظارشان توسط سپاه پاسداران در هم شکسته شدند.

خلاصه این را می‌خواهم بگویم که در تمام جنبش‌ها اگر کمونیست‌ها بخش انقلابی جنبش را به طور جداگانه و مستقل سازمان ندهند تا بتوانند آن را به عنوان سدی در برابر توطئه و سرکوب بخش راست که ضرورتاً در همان ایستگاه‌های اول و دوم انقلاب توقف و دست به سرکوب جنبش می‌زنند، بکار برند، اگر در برابر این بخش راست خودشان را سازمان ندهند، مسلماً همراه خود جنبش سرکوب شده، از میان می‌روند. قتل عام ملیونی کمونیستهای اندونزی در ۱۹۶۶ بدست سوهارتو نمونه دیگری از این حقیقت تلخ است.

لازمه این کار هم اینست که با آگاهگری مانع این شوند که طبقه‌ی کارگر و مردم از بخش راست و ارتجاعی جنبش دنباله روی کنند. چون این بخش تمام راه را نمی‌آید. مطالبات خاص خودش را دارد. مطالباتی که هیچ ربطی به مطالبات مردم ندارد. دعوای آن‌ها کشمکش میان دو جناح ارتجاعی است. در بهترین حالت بدنبال یکی دو امتیاز ابتدائی، در همان ایستگاه اول از قطار

انقلاب پیاده می‌شوند. منافع طبقاتی شان ایجاب نمی‌کند که فراتر از این بروند. چرا که آن‌ها اساساً در پی انقلاب نیستند، بلکه در پی این هستند که انقلاب را ابزار دست خود برای گرفتن یکی دو امتیاز بی اهمیت از دست دشمن کرده و بعد بلافاصله با آن سازش کنند، و وقتی که سازش کردند، متحداً دست به سرکوب جنبش و انقلاب بزنند.

ما باید از همان ابتدا این هوشیاری را داشته باشیم. اگر این هوشیاری را نداشته باشیم، معنایش اینست که از گذشته هیچ درسی نگرفته، یا اساساً چیزی نمی‌دانیم، و در نتیجه مصداق همان داستانی می‌شویم که می‌گوید، تکرار تراژدی یک نوع کمدی است، یعنی به طور خنده آور و مفتضحی دائماً دچار شکست می‌شویم. هر نسلی که می‌آید نسل قبلی را سرزنش می‌کند، و خودش، دوباره وقتی که نوبت‌اش می‌رسد، همان اشتباه را بطور مضحکی تکرار می‌کند.

ما در طی صد سال اخیر چند بار انقلاب کرده‌ایم. در همه این انقلابات مردم توانستند براحتی نیروی دشمن را در هم بشکنند. از انقلاب مشروطه گرفته تا انقلاب ۵۷ ما توانستیم رژیم را که با آن مبارزه می‌کردیم سرنگون بنماییم. ما در این مسیر کمتر کمبود نیرو داشته‌ایم. نیروی مردم وقتی درست رهبری شود، بداند کجا می‌خواهد برود، دوست و دشمن را بشناسد، قدرتش ده‌ها برابر آن چیزی است که برای سرنگون کردن رژیمی مثل جمهوری اسلامی یا هر رژیم دیکتاتور دیگری لازم است. طبقه‌ی کارگر با یک تکان شانه می‌تواند ده‌ها رژیم را سرنگون نماید. ما را نترسانید از این که اگر موسوی را افشا کنید بخشی از جنبش جدا می‌شود. چنین چیزی نیست. افشا کردن جناح راست باعث رهایی بخشی از نیروها از سیطره جریان سازش‌کار راست و پیوستن آن به بخش انقلابی جنبش می‌شود.

به این ترتیب کل جنبش تقویت می‌شود، رادیکالتر می‌شود، تفاله‌هایی از جنبش جدا می‌شوند که خود این امر، جنبش را تقویت می‌کند. چون این‌ها همچون خون کثیفی هستند که وقتی در رگهای جنبش جاری‌اند، آن را دچار رخت می‌کنند، و وقتی که به بیرون ریخته شوند به شادابی آن می‌افزایند. این‌ها داستان‌هایی است که برای فریب ما می‌گویند. ما هر جا که جنبش مان شکست خورده، جایی بوده که عناصر ارتجاعی را به داخل خودش راه داده. در انقلاب گیلان میرزا کوچک خان را به میان خود راه دادند. میرزا کوچک خان با فرم ارضی که از نظر لنین برای انقلاب دمکراتیک غیر قابل چشم‌پوشی بود^۱، مخالفت جدی داشت^۲. برای چه باید او را به خود راه بدهند؟ جنبش جنگل دارای جناح چپ بود. جناح چپ آن برهبری خالو قربان و احسان الله خان به همان اندازه کوچک خان دو تا سه هزار نیروی مسلح داشت. تازه وقتیلشویک‌ها بدنبال شکست ژنرال سفید وارد انزلی می‌شوند، در یک آن، چند هزار نیرو را برای جنبش جنگل مسلح می‌کنند. اگر روی همین جناح چپ و انقلابی جنبش جنگل تکیه شده، و بطور مستقلی سازماندهی می‌شد، اولاً رهبران آن تحت توطنه میرزا کوچک خان به قتل نمی‌رسیدند و می‌توانستند منبع ده‌ها حرکت انقلابی بشوند، ثانیاً با حمایت از جنبش دهقانی

۱- بنا به شرح سلطانزاده... لنین (در یکی از ملاقات‌های کمینترن) پس از شنیدن دقیق اظهارات همه ی طرف‌ها، گفت: "در کشورهایی به عقب ماندگی ایران، که بخش بزرگی از زمین‌ها در دست زمین‌داران است، شعار انقلاب دهقانی بزرگترین اهمیت را برای دهقانان دارد. و تا آنجا که به خیزش دهقانان مربوط می‌شود، در کشور ما هم رخ می‌دهد، و این بدان معناست که ما نباید از سیاست ارضی خود چشم‌پوشی کنیم." (خسرو شاکری، میلاد زخم، ص ۲۷۲).

۲- نامه‌های نوشته شده (توسط جنگلیان) در ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) از زمین‌داران و اشراف ولایات شمالی می‌خواست تا نیروهای خود را متحد کنند و با اشغالگران خارجی و خائنان داخلی بجنگند. جنگلیان در این نامه‌ها اطمینان می‌دادند که هرگز به حقوق مالکیت آنان تعرض نخواهند کرد، بلکه وظیفه ی مقدس خود می‌دانستند که حرمت مالکیت همه را رعایت کنند. (همانجا، ص ۹۶)... اورژونیکینزه نیز در نامه خود به لنین می‌گوید: "کوچک خان حتی راضی به طرح مسئله ی ارضی هم نیست." (همانجا، ص ۲۷۰)... سلطان زاده نیز یادآوری می‌کند که دهقانان "این ستمکش‌ترین طبقه" در همه ی ایران به ویژه گیلان، چیزی از حکومت کوچک خان نصیب نبردند... وی می‌گوید که از کوچک خان "شخصاً خواست" که به تصویب لوایح اجتماعی ناظر بر تشکیل اتحادیه‌های سیاسی و حرفه‌ای اقدام کند. اما کوچک خان این را زائد دانست و اعلام کرد که چرا دهقانان و کارگران باید اتحادیه‌های حرفه‌ای و سازمانی خود را داشته باشند در حالی که می‌توانند تمام نیازهای خود را (مستقیماً) با من در میان گذارند؟ به علاوه، من با خوشبختی تمام به آنها کمک خواهم کرد." (همانجا، ص ۲۷۲)

که قویا در شمال وجود داشت^۱ می‌توانستند به نیروی توده‌ای بزرگی تبدیل شوند.

در زمان مشروطیت وقتی محمدعلی شاه با به توپ بستن مجلس ختم مشروطیت را اعلام می‌کند، مشروطیت توسط چه کسانی دوباره تجدید می‌شود؟ توسط جناح چپ انجمن ایالتی، یعنی سوسیال دمکرات‌هایی مثل علی مسیو و نیروهای دمکرات. کتاب خانم هما ناطق را بخوانید، همین علی مسیو و دوستانش هستند که ستار خان را که آنموقع آدم شناخته شده‌ای نبود، مسئول تربیت مجاهدین در کمیته نظامی انجمن ایالتی می‌کنند. برای این که همان زمان این‌ها شروع می‌کنند به سازماندهی مستقل مردم، و در تبریز برای دفاع از انقلاب نیروی مسلح تشکیل می‌دهند. آخوند ارتجاعی تبریز را که غلات را احتکار کرده بود و امی‌دارند درهای انبارهای غله خود را به روی مردم گرسنه باز کند، کنترل تبریز را به اتکای نیروی مسلح خود به دست می‌گیرند، و بعد عین الدوله را که از دولت مرکزی آمده بوده، شکست می‌دهند و دست حکومت مرکزی را از تبریز کوتاه می‌کنند. بلافاصله ابتکار عمل انقلابی آن‌ها در بقیه نقاط ایران موجد حرکات مشابه می‌شود. در گیلان کمیته ستار تشکیل می‌شود. در تهران انجمن‌های انقلابی که همزمان شکل گرفته بودند، وارد

۱- "به گفته کنسول انگلیس در رشت، جنبش انجمن دهقانان با اقدامات فردی و گاه خشونت بار علیه زمین داران ستمگر آغاز شد. در کشوری که دهقان اغلب موظف بود در مقابل زمین دار زانو بزند و دختر نو عروس خود را پیش از ازدواج در اختیار پسر زمین دار قرار دهد، جای شگفتی نبود که بروز جنبش انقلابی به اقدام‌های جمعی انجامد. دهقانان از تحویل سهم بیشتری از محصول خود سر باز می‌زدند و از خود در برابر ضابطان، افراد مسلح خان یا قزاق‌های اعزام شده از سوی دولت، دفاع می‌کردند... یک نمونه آن بست نشستن حدود ۱۰۰ دهقان در مسجد خواهر امام در رشت به عنوان نشانه ای از خود داری از پرداخت سهم محصول به زمین دار بود." (زخم میلاد، خسرو شاکری، ص ۶۱)... جنبش دهقانی که آشکارا از حمایت اعضای رادیکال انجمن (انجمن ایالتی گیلان- از من) برخوردار بود، به سرعت همه گیلان را فرا گرفت... سه هزار دهقان که در املاک امین الدوله کار می‌کردند، با برپایی یک نهاد خودگردان از پرداخت سهم معمول ارباب امتناع ورزیدند... در بخش دیگری از گیلان، دیلمان، دهقانان سر به شورش برداشتند، زمین داران را رانند و پرچم سرخ برافراشتند. (همانجا، صص ۶۲-۶۳)... حادثه‌ای که بسیاری از طرفداران مرفه جنگلیان را تکان داد و نگران کرد دستگیری امین الدوله، مالک حدود ۴۲ پارچه آبادی نرومنند لشت نشاء بود، که دهقانان آنها در تابستان ۱۲۸۶ قیام کرده و شورا‌های دهقانی خود را تشکیل داده بودند (همانجا، ص ۱۱۰).

میدان مبارزه می‌شوند و صف انقلابی خود را تشکیل می‌دهند. ولی نیروهای انقلابی در گیلان و اصفهان وقتی می‌خواهند هماهنگ با مجاهدین تبریز بسوی تهران حرکت کنند و حکومت مرکزی را سرنگون نمایند، دست به سازش با عناصر ارتجاعی می‌زنند. در گیلان سپهدار اعظم، یک فئودال ارتجاعی را که اختلافش با محمد علیشاه از نوع اختلاف موسوی با خامنه‌ای بوده، نه تنها به میان خود راه می‌دهند، بلکه حتی فرماندهی قوا را نیز باو می‌سپارند، به این خیال خام که اگر این هم بیاید، عده بیش‌تری از مخالفان محمد علی شاه می‌آیند، و جبهه ما قوی می‌شود. نه، جبهه شما قوی نمی‌شود. نفراش شاید زیاد بشود، ولی خون در گردشش آلوده می‌شود و سرانجام شما را بزمین می‌زند.

صمصام السلطنه و سردار اسعد بختیاری، از سران ارتجاعی بختیاری که با انگلستان آمد و رفت داشته‌اند از اصفهان می‌آیند و در این‌جا هم انقلابیون از سر سادگی با آن‌ها حرکت می‌کنند. به تهران که می‌رسند، بلافاصله بعد از سرنگونی محمد علی شاه، اولین کاری که این رهبران ضدانقلابی می‌کنند مجاهدین را خلع سلاح می‌نمایند.

جالب اینست که حیدر عمواوغلی هم که جزو همین نیروهای انقلابی، ولی ادامه دهنده و بانی سیاست‌های راست در حزب کمونیست، یعنی کسی که به جای قطعنامه‌های کنگره دوم سیاستی را دنبال می‌کند که بعداً مشخصه سیاست‌های شناخته شده استالین می‌شود، که من بعداً بآن خواهم پرداخت، رأی به خلع سلاح مجاهدین می‌دهد. به این ترتیب، نیروهای ارتجاعی بعد از فتح تهران و پیروزی دست به خلع سلاح و سرکوب انقلابیون می‌زنند.

این در حالیکه سیاست درست کمونیستی می‌بایست نه تنها مخالفت با خلع سلاح، بلکه حتی مسلح کردن مردم می‌بود. آن‌ها باید این فهم و آگاهی

را می‌داشتند که بخش راست جنبش همین که به پیروزی بر دشمن دست یابد و به مقصد خود برسد دست به سرکوب جناح های انقلابی می‌زند. باید این را می‌فهمیدند و خود را برای مقابله با آن آماده می‌کردند. قدر مسلم مجاهدین برای همین حاضر به خلع سلاح نشده و قهرمانانه مقاومت کردند.

سازمان‌ها و گروه‌های چپی که آنقدر راحت توسط خمینی در هم شکسته شدند تنها به خاطر قدرت خمینی نبود، بلکه همچنین به خاطر این نیز بود که به ماهیت خمینی توهم داشتند، و لذا خود را آماده برای مقابله با سرکوب نکردند. همان توهمی که انقلابیون رشت و اصفهان به سپهدار اعظم و سردار اسعد داشتند.

نیروهای چپ اگر از قبل ارزیابی درستی از خمینی داشتند، یعنی آن را به عنوان یک جریان ارتجاعی که سرانجام دست به سرکوب نیروهای انقلابی خواهد زد در نظر می‌گرفتند، بطریق اولی خودشان را برای یک چنین سرکوبی آماده می‌کردند و این طور قلع و قمع نمی‌شدند. مانند کردستان که دچار این توهم نشدند.

بهرحال، مجاهدین مقاومت می‌کنند و در یک جنگ نابرابر شکست می‌خورند و ستارخان هم کشته می‌شود و با از بین رفتن نیروی مسلح و انقلابی مجاهدین داستان مشروطیت هم به پایان خود می‌رسد.

خمینی هم همین که به قدرت می‌رسد اولین فرمایش خلع سلاح مردم است. بدستور او همه جا جار می‌زنند که اسلحه‌ها را پس بدهید. این سناریویی است که دائما در کشور ما تکرار می‌شود و حالا شما می‌گویید جوانان ما خیلی آگاه هستند و یا مردم ایران آگاهیشان خیلی بالا رفته؟

نخیر، راه انقلاب راه بسیار پر پیچ و خمی است. انقلاب احتیاج به

رهبرانی دارد که کاملاً بدانند قدم بعدی چیست؛ رهبرانی که بتوانند با قاطعیت و هوشیاری کامل توطئه‌های دشمن را در اشکال مختلف خنثی کنند. انقلاب بلشویکی برای چه پیروز شد؟ برای همین که همان‌طور که پیش‌تر گفتیم لنین از همان ابتدا دقیقاً می‌دانست در چه مسیری باید پیش برود. تمام حرکاتش بر اساس نقشه و برنامه‌ای بود که نه به شکل خودساخته و تخیلی، بلکه بر اساس تحلیل درست از شرایط موجود، بدقت از قبل طراحی شده بود؛ و این که از همان ابتدا با افشای پیگیرانه حرکات نادرست و تاکتیک‌ها و سیاست‌های غلط احزاب دیگر توانسته بود نیروی کارگری معینی را تربیت و آماده نماید که بتوانند در پیچ و خم‌های سیاسی گام‌های درست بردارند.

حالا متوجه می‌شویم که علت شکست‌های تاکنونی چپ چه بوده. این نیست که چپ همیشه باید شکست بخورد. این نیست که سوسیالیزم امکان‌پذیر نیست. این نیست که این شکست‌ها نشان می‌دهد که پیروزی عملی نیست. بلکه بالعکس، حالا می‌فهمیم که اگر در آن بزنگاه‌های تاریخی درست عمل می‌کردیم، صد درصد پیروز می‌شدیم، همان‌طور که بلشویک‌ها پیروز شدند. حتی این را بگویم که بلشویک‌ها با این که راجع به تاکتیک‌ها و استراتژی آینده‌شان کاملاً روشن بودند، با اینحال، هر جا هم که شکست خوردند، به خاطر این بود که بر اساس تئوری‌های باثبات رسیده خودشان عمل نکردند و یا نسبت به آن غفلت ورزیدند.

سال ۱۹۲۰، زمانی بود که کنگره دوم برگزار و قطعنامه‌های معروف در مورد نحوه برخورد به جنبش‌های انقلابی در مستعمرات و نیمه مستعمرات بتصویب رسید. در ۱۹۱۷ در روسیه، دژ ارتجاع اروپا، انقلاب بلشویکی رخ داده بود. این انقلاب دنیا را به لرزه در آورده بود. در همه جا جنبش‌های انقلابی به دفاع از بلشویک‌ها و ادامه راه آن‌ها برخاسته بودند. در اروپا: در

بوداپست، وین، مونیخ، باواریا، کلن، و سایر شهرهای آلمان و در شهرهای ایتالیا شوراهای کارگری تشکیل شده بود. در آلمان کارگران دولت‌های پادشاهی را تماماً به زیر کشیده بودند، هرچند هنوز حکومت بلشویکی برقرار نشده بود. جناح راست سوسیال دمکرات‌ها در آلمان (SPD) که اشرافیت کارگری در آلمان را نمایندگی می نمودند و همچون منشویک‌ها در روسیه عمل می کردند، با ارتجاع سرمایه‌داری در آلمان متحد شده، مثل حکومت کرنسکی در روسیه، در برابر نیروهای کمونیست و رادیکال قرار داشتند.

در ایران، در منطقه گیلان، جمهوری سوسیالیستی گیلان برپا و حزب کمونیست و نیروهای جنگل در صدد حمله به تهران و یکسره کردن کار بودند. در بسیاری از مناطق آسیایی، به تقلید از روسیه شوروی، شوراهای کارگران و دهقانان، که در حال مبارزه بر علیه نیروهای ارتجاعی بودند، تشکیل شده بود. امپریالیسم انگلیس در سطح وسیعی در دنیا زیر ضربه بود و بلشویک‌ها در حال اوج گیری بودند و بدون هیچ تردیدی انتظار داشتند که بزودی در آلمان و سایر کشورهای اروپائی انقلاب به پیروزی رسیده، کار سرمایه‌داری در سطح جهان یکسره شود. این را واقعا انتظار می کشیدند.

بهرحال، چنان شرایط امیدبخشی به وجود آمده بود که در شوروی هر آن منتظر این بودند که خبر سقوط سرمایه‌داری در اروپا بخصوص آلمان به گوششان برسد و همان‌طور که مارکس و انگلس پیش بینی کرده بودند با پیوستن چند کشور معظم سرمایه‌داری اروپا به دایره انقلاب، انقلاب جهانی محقق بشود.

بنا بر این، تحت چنین اوضاع و احوالی است که هر نیرویی که به مخالفت با انگلیس و امپریالیست‌های اروپایی برمی‌خواست، مورد حمایت

قرار می‌گرفت. تحت چنین شرایطی است که مثلاً در افغانستان یک انقلاب درباری رخ می‌دهد که در رأسش امان الله خان قرار دارد. امان الله خان یک فرد درباری بود که تحت تاثیر موج جنبش‌های ضد امپریالیستی فرآگیر، و در پی اهداف پان اسلامی‌اش، منجمله برقراری فدراسیونی از کشورهای اسلامی بزعامت خود او، دست به اقدام بر علیه انگلیس‌ها در افغانستان می‌زند و تصمیم می‌گیرد که به نفوذ و سلطه آن‌ها در افغانستان خاتمه دهد و اصلاحاتی را برای مدرنیزاسیون افغانستان آغاز نماید.^۱

امان الله خان که پدر استقلال افغانستان بشمار می‌رود، در واقع فردی ناسیونالیست و متعلق به جناح راست نهضت ملی می‌باشد. نمونه آن‌هائی که باید بطور مشروط (بشرط تحمل کامل فعالیت‌های کمونیستی) مورد حمایت بلشویک‌ها قرار گیرد. از همان‌هایی که نمی‌بایست به آن‌ها اطمینان داشت. بلشویک‌ها هم مسلماً به او اطمینان نداشتند، هر چند سعی داشتند از اقدامات

۱- امان الله خان پادشاه افغانستان در ۲۵ جولای ۱۹۱۹ استقلال افغانستان را به دولت انگلیس رسماً اعلام می‌دارد و دولت انگلیس بنیال یک سلسله جنگ‌ها سرانجام در ۱۹۲۱ تن به قبول استقلال افغانستان می‌دهد. امان الله خان هر چند در ابتدا، در مبارزه با انگلیس‌ها خود را در کنار بلشویک‌ها قرار داده و روابط دوستانه‌ای را با آنها برقرار نموده، از حمایت و پشتیبانی آنها نیز برخوردار می‌گردد، ولی بعداً با حمایت از شورش پان اسلامیستی انور پاشا در بخارا که جنبشی ارتجاعی بر علیه بلشویک‌ها بود، در زمره مخالفین دولت شوراهای در می‌آید. با فروکش انقلاب جهانی و تغییر سیاست دولت شوروی مجدداً روابط دوستانه‌ای بین این‌اندو برقرار و همچنان از کمک‌های نظامی و اقتصادی دولت شوروی برخوردار می‌گردد. در ۱۹۲۸، بدنبال بازگشت از سفر اروپا، پس از کشمکش‌هایی که با ملایان و مرتجعین اسلامی بر سر اصلاحات مورد نظر خود داشته، سرانجام تصمیم به اجرای یک سلسله اصلاحات از جمله تاسیس مدارس دخترانه، رفع حجاب و آزاد ساختن زنان، ترک لباس سنتی مردان و استفاده از کلاه و لباس اروپایی، و اقدامات دیگر می‌گیرد که با مخالفت و شورش و طغیان ملایان و روسای قبایل مواجه و سرانجام به عقب نشینی و سپس کناره‌گیری وی منجر می‌گردد. بر اساس این مصالحه مواد زیر به توافق طرفین میرسد:

- ۱- نظارت عالیّه شورائی متشکل از روحانیون، رهبران قبایل و مامورین دولتی بر قوانین و اقدامات دولت و اطمینان بر انطباق آنها بر موازین شرعی.
- ۲- لغو خدمت سربازی اجباری و اعلام بازگشت به نظام سنتی سربازگیری از میان قبایل
- ۳- لغو همه قوانینی که منافع روحانیون مسلمان را با خطر رو به رو می‌سازند.
- ۴- روز جمعه مجدداً روز تعطیل اعلام می‌گردد.
- ۵- تشکیل کرسی مدعی العموم دولتی جهت مبارزه با رشوه خواری.
- ۶- پوشیدن چادر برای همه زنان اجباری اعلام می‌گردد. همه مدارس دخترانه تعطیل و دخترانی که برای تحصیل به خارج فرستاده شده بودند، به کشور برگردانیده شوند.
- ۷- لغو ممنوعیت ازدواج با دختران نوباوه.
- ۸- لغو پوشیدن اجباری لباس‌های اروپایی

و احساسات ضد انگلیسی و استقلال طلبانه او به نفع خود و به نفع تقویت جبهه ضد امپریالیستی انگلیس استفاده کنند. بلشویک‌ها مسلماً افغانستان را در رده کشورهای قرار می‌دادند که در آن روابط فنودالی و پاتریارکال حاکم است. یعنی از زمره کشورهای که در آن هنوز سرمایه‌داری بمعنای اخص آن، یعنی سرمایه صنعتی و پرولتاریا بوجود نیامده و اگر هم بوجود آمده هنوز رشد چندانی نکرده است.

یادمان هست که لنین در پیش نویس قطعنامه خودش موکداً گفته بود در این نوع کشورها هر چند ما موظفیم از این بورژوازی یعنی از نهضت بورژوا-دمکراتیک موجود بر علیه انگلیس حمایت کنیم، ولی باید مراقب باشیم که استقلال طبقاتی خود را حفظ کنیم، یعنی یک لحظه هم از افشای مدام ماهیت استثمارگرانه‌ی این بورژوازی باز نمانیم. یعنی وقتی که رو به مردم داریم و از اقدام این بورژوازی ناسیونالیست در مبارزه با انگلیس حمایت می‌کنیم، دائم به کارگران و دهقانان بگوییم که فریب این حرکات را نخورند. فکر نکنند که استقلال ملی باعث آزادی آن‌ها از قید استثمار و رهائی اقتصادی‌شان می‌شود؛ به آن‌ها بگوییم که اگر ما فعلاً از این بورژوازی دفاع می‌کنیم، برای اینست که بتوانیم از این‌طرف نیز به امپریالیسمی که همه جا زیر ضربه است ضربه دیگری بزنیم. به این دلیل است که از امان الله خان حمایت می‌کنیم. تازه می‌دانیم قرار بود این حمایت، نه تنها همراه با انتقاد و افشای دائمی از ناسیونالیسم بورژوایی، و آنهم موقتی، یعنی فقط در مراحل اولیه جنبش دمکراتیک باشد، بلکه تنها بشرطی مجاز باشد که این بورژوازی انقلابی باشد، یعنی کوچک‌ترین ممانعتی از فعالیت کمونیست‌ها در امر تبلیغ کمونیسم و متشکل کردن کارگران ایجاد نکند. برای همین است که بنا به تصمیم‌کننده و به منظور اصلاح پیش نویس لنین، در قطعنامه مصوبه، همه

جا، عبارت حمایت از جنبش بورژوا-دمکراتیک به حمایت از جنبش ناسیونال-انقلابی تبدیل می‌شود.

مخالفت امان الله خان با انگلیس البته سر و صدای زیادی بپا می‌کند. مهمتر از این، نامه‌ی^۱ حمایت آمیزی است که او برای شخص لنین می‌فرستد که در آن می‌گوید که من یک کمونیست نیستم ولی از آنجایی که قصد بیرون ریختن انگلیس‌ها از خاورمیانه را دارم خودم را متحد طبیعی کمونیست‌ها می‌بینم، و بعد لنین هم جواب می‌دهد و او را در کار خود مورد تشویق قرار

۱- مدافع بزرگ و انسان دوست تمدن بشری، مخلص و حامی خلق‌های شرق و دوست دولت و ملت افغانستان آزاد، علی‌جناب رئیس جمهور جمهوری بزرگ روسیه، حفظه الله.

به مناسبت پایان رضایت بخش مذاکرات اخیر در باره بنیان‌گذاری روابط دوستی و همسایگی میان دولتین جمهوری شوروی روسیه تحت ریاست جناب عالی و دولت علیّه ما که منتج به پیمان دوستی شده است، تبریکات خویش را به دوست عالی‌قدرم رئیس جمهور لنین تقدیم داشته‌ام. مسرت خود را از این بابت ابراز می‌دارم و آرزو دارم که پیمان فوق‌الذکر با تمام مقررات مربوطه هرچه زودتر تصویب و عملی گردد.

نظر به این که دولت جمهوری شوروی روسیه اهداف و همدلی‌های توأم با خلوص نیت خود را بسوی سرنگونی کلی سیاست‌های امپریالیزم در سراسر جهان و خاصاً بسوی رهایی خلق‌های شرق از استبداد امپریالیست‌های جهانی و بسوی بنیان‌گذاری شرایطی سمت و سو داده است که هر ملتی خودش بمثابه یک دولت سرنوشت خود را تعیین کند، این موضوعات خود عالی‌ترین دلیل آرزومندی تنظیم روابط میان دولت علیّه ما و دولت جمهوری شوروی روسیه می‌باشد. همچنین تعهدات متقابل ما در ارتباط با خاطر جمعی‌های داده شده در مورد حفظ استقلال کامل دولت‌های بخارا و خیوه، که در پیمان منعقد در ارتباط با این سیاست آمده است، از نظر ما ثبوت مجسم این مفکوره‌های از ادبخواهانه می‌باشد.

از والا حضرت جمال پاشا که از چندی به اینسو در پایتخت ما بسر می‌برد در مورد افکار و اهداف شریفانه دولت جمهوری شوروی روسیه در ارتباط با آزادی‌های همه جهان شرق شنیده‌ام و در مورد این که دولت متذکوره شما با دولت ترکیه که در جنگ کنونی هدف ناموجه‌ترین حملات قرار گرفته عقد پیمان نموده و بموجب پیمان مذکور کمک‌های مادی و معنوی ارائه داشته است مستحضر شدیم. این توضیحات و معلومات امید و اعتقاد ما را به اعمال دولت شما بیش از پیش تقویه و تأیید می‌کند.

دولت افغانستان در مورد این هدف مشترک که به آن اهمیت بسزا قایل است و آنرا اساس سیاست‌های انسان‌دوستانه خود در قبال همه بشریت قرار داده است امید وافر دارد و با تمام قوا و در هر زمانی حاضر به تعقیب و ادامه دوستی متقابل میان ما می‌باشد. از این لحاظ دولت افغانستان امیدوار است که صداقت‌آمال و آرزوهایش با احترام و مراعاتی که شایسته آنست از جانب شما مقابل شود. اینجانب به قوی‌ترین وجهی امید دارم که بخاطر تحقق این‌آمال و آرزوها جناب شما بصورت خاص تلاش‌هایی را تسهیل کنید که بخاطر رسیدن عاجل به برخی امور ممکن صورت می‌گیرند. پیمانی که منعقد نمودیم اساس دوستی صمیمانه ماست و شکی نداریم که این اساسات در آینده بیشتر مستحکم و منضبط خواهند شد دست‌یابی به اهداف والا و آرزوهای جانبین را میسر خواهند ساخت.

از آنجایی که آرزومندی‌های عالی ماست که برخی سؤنقاهماتی که قبلاً از طرف مقامات هر دو جانب در روابط جاری میان دولتین پیمان آمده است بزودترین فرصت رفع گردد لذا بمرجع مربوطه دستور اجراء لازم صادر گردیده است. امیدوارم جناب عالی در قسمت خود بخاطر تسهیل هر چه بیشتر روابط دوستانه میان جانبین به مراجع مربوطه دستورات لازم صادر فرمایید. خاصاً از جناب عالی خواهشمندم تا به کمیسار امور خارجه در خصوص قبولی هر چه زودتر پیشنهادهاتی که از جانب وزیر امور خارجه ما در مورد عده‌ای از موافقتنامه‌های مکمله موضوعات اقتصادی و نمایندگی قسولی ارائه گردیده است از دادن هدایات لازم مضایقه نفرمایید تا مناسبات میان دولتین هر چه مؤکتر و منسجم‌تر گردد.

امیدوارم که تلاش‌های ما که به هدف آزادسازی سراسر مشرق زمین صورت می‌گیرند روزی به موفقیت نایل آیند. متمنی‌ام در اخیر احترامات فوق‌العاده مرا بپذیرا شوید. دوست شما امیر امان الله

میدهد^۱

البته امان الله خان در جنگ خود با ۳۶۰ هزار سرباز انگلیسی موفق نمی‌شود و ناچار به متارکه می‌گردد، ولی همین قیام درباری بر علیه انگلیس و این که به لنین نامه می‌نویسد و خودش را متحد طبیعی بلشویک‌ها اعلام می‌کند، غوغایی برافراز می‌اندازد. این، اولاً، صحت تاکتیک بلشویک‌ها را نشان می‌دهد که گفته بودند نهضت ملی در کشورهای تحت سلطه چنان نیروی بزرگ و مهمی است که اگر ما بر علیه سلطه امپریالیست‌ها برشرق بطور جدی و صادقانه مبارزه کنیم و نشان دهیم که در کنار این نهضت‌ها

۱- خدمت‌های حضرت امیر افغانستان

نامه‌گرانیهای علیحضرت شما بتوسط جناب فخامت نصاب محمد ولی خان سفیر فوق‌العاده آن‌عالیحضرت رسید و از مراسم تحیت شما و تقدم در برقرار کردن روابط دوستی فیما بین دو ملت بزرگ روس و افغان باظهار مراتب تشکر خود مبادرت مینمایم.

از اولین روزی که ملت افغان برای تحصیل استقلال خود در نهایت جلالت آغاز مبارزت نمود حکومت کارگران و کشاورزان روسیه ترتیب تازه کارها را در افغانستان فوراً شناخته استقلال کامل افغانستان را رسماً تصدیق نمود و برای برقرار کردن روابط مستحکمه و دانه میان مسکو و کابل سفیر خود را روانه افغانستان کرد. امروز افغانستان آبادان در تمام جهان یگانه دولت مستقل اسلامی میباشد و بحکم قضا و قدر ملت افغان برگزیده شده است که وظیفه بزرگ تاریخی را بجا بیاورد یعنی جمیع ملل اسیر شده اسلام را دور خود جمع کرده آنها را برافزادی و استقلال رهنمائی کند.

حکومت کارگران و کشاورزان روسیه به سفیر خود مقیم دربار افغانستان دستورالعمل داده است که برای بستن عهدنامه‌های تجارتی و دوستی و غیره با حکومت ملت افغانستان داخل مذاکرات بشود. مقصود از بستن عهدنامه‌های مذکور نه تنها استحکام مناسبات دوستانه دو دولت بهمجوار و فائده بزرگ ایشان است بلکه مقصود آنست که ما باتفاق افغانستان برضد انگلیس که بزرگترین دولتهای حریص جهانگیری و غارتگری عالم میباشد متحداً مبارزت کنیم. دولت انگلیس چنانکه علیحضرت شما در نامه خودتان خیلی صحیح اشاره کرده اید تا کنون از ترقی آزاد و صلحجویانه ملت افغان مانع بوده است و ملت افغان را از نزدیکترین همسایگانش دور کرده.

از صحبت با جناب فخامت نصاب محمد ولیخان سفیر فوق‌العاده محترم علیحضرت شما اطلاع یافتیم که علیحضرت شما میلی دارید در باب معاهده‌های دوستانه در کابل مذاکره شود و همچنین ملت افغان آرزو دارد از ملت روس برضد انگلیس معاهده حریبه دریافت کند. حکومت کارگران و کشاورزان روسیه مایل است این معاهده را بطریق اکمل به ملت افغان بدهد و علاوه بر آن میخواهد تجاوزهائی که از طرف حکومت امپراطوری سابق روسیه شده است از روی عدالت و انصاف تلافی کند. از طرف ما به سفیر علیحضرت شما تکلیف شده و به حکام ما در ترکستان دستورالعمل داده شده است که از برای اصلاح سرحدات روسیه و افغانستان کومیون مختلط تشکیل داده شود تا اینکه با مراعات عدالت، انصاف و حقوق و میل اهالی مقیم در سرحدات بر خاک افغانستان توسیع داده شود. ما امیدواریم که این کومیون با تصویب علیحضرت شما فوراً مشغول بکار شده مأموریت خود را با بسته شدن اتفاقنامه میان روسیه و افغانستان که در کابل عقد خواهد شد و در یک وقت بانجام برساند.

بموجب میل سفیر علیحضرت شما حکومت ما با تلگراف بی‌سیم با حکومتهای دول مجاوره روسیه از برای تأمین راه سفر سفارت افغانستان بیسنت اروپا و امریکا مخابره کرد و لیکن جای تأسف است که دستان همان دولت مغرض که علیحضرت شما در نامه محترم خود اشاره کرده‌اید مانع از اجرای نقشه علیحضرت شما شده و سفارت افغانستان مجبور شد که راه دیگر اختیار نماید. با کمال خیرخواهی سفارت مذکور را رخصت کرده از طرف حکومت کارگران و کشاورزان روسیه به افغانستان شما و به همه ملت افغان سلام مخلصانه میرسانم. امضای ایلچین لنین رئیس مجلس شورای کومیسرهای ملی

هستیم، آن‌ها به طرف ما آمده، به تغییر تعادل قوا بنفع ما کمک می‌کنند.

البته توجه داشته باشید آمدن بخش‌های بورژوازی جنبش ملی به طرف بلشویک‌ها، مثل امان الله خان، یکی هم به خاطر این بود که مبارزات بلشویک‌ها بر علیه انگلیس‌ها و سایر امپریالیست‌های اروپایی و برخورد صادقانه‌ی آن‌ها با ملل شرق که نمونه‌اش را در مورد ایران دیدیم، چنان موجی از هواداری از بلشویک‌ها در میان ملل شرق براه می‌اندازد که حتی این نیروها نیز ناچار می‌شوند دست به اقداماتی در مخالفت با امپریالیسم انگلیس بزنند. هم به خاطر این که بتوانند در میان مردم محبوبیت کسب کنند و هم به این دلیل که واقعاً فکر می‌کنند حکومت امپریالیست‌ها رو به پایان است و تعادل قوا واقعا در حال بهم خوردن است.

بهرحال، هرچند امان الله خان نیروهایش شکست می‌خورند، ولی انگلیس‌ها مجبور می‌شوند استقلال افغانستان را به رسمیت بشناسد. چرا که احساسات عظیمی که در میان ملل شرق، بر علیه انگلیس، در جهت استقلال ملی و دفاع از بلشویک‌ها بوجود آمده بود، اصلاً این امکان را به انگلیس‌ها نمی‌داد که بخواهند این کشورها را بشکل سابق، شکل مستعمره، نگه دارند.

می‌دانید که در ایران هم، بعد از افشا و لغو قرارداد ۱۹۰۷ توسط بلشویک‌ها، وقتی که انگلیس‌ها می‌بینند رقیبشان از صحنه خارج شده، اول سعی می‌کنند با قرارداد ۱۹۱۹ جای آن را بگیرند و ایران را به تنهائی تحت نفوذ خود در آورند. به این ترتیب که با برسمیت شناختن استقلال ایران، با کنترل قوای باقیمانده قزاق، این نیروی نظامی را تحت کنترل و تربیت خودشان قرار دهند و با وام دو میلیون لیره‌ای که به دربار ایران می‌دهند، این بار به طور غیرمستقیم سلطه خودشان را بر ایران برقرار کنند. منتها خیلی

زود باین نتیجه می‌رسند که تحت شرایط ذکر شده در بالا، بخصوص وجود احساسات عظیم ضدانگلیسی در میان مردم، چنین امکانی وجود ندارد و لذا خود، قبل از آنکه قرارداد مزبور را که مخفیانه با وثوق الدوله امضا کرده بودند علنی و به اجرا بگذارند، کنار می‌نهند و به تاکتیک جدید روی کار آوردن عامل خود رضا خان از طریق کودتا متوسل می‌شوند.

کمونیست‌ها هم دوباره، ظاهراً تحت تاثیر تظاهرات ضد انگلیسی رضا خان، ولی در واقع بخاطر راست روی، بیگانگی و عدم پیروی از تاکتیک‌های کمونیستی مصوب کنگره دو، از او حمایت، و سپس بدست خود وی سرکوب و مضمحل می‌شوند.

نمونه دیگر انورپاشا است. انورپاشا از صاحب منصبان نظامی عثمانی و یک فرد مرتجع بود^۱. او هم وقتی بدنبال کودتای ترک‌های جوان و اوضاع مساعدی که برای احساسات ضدانگلیسی بوجود می‌آید، مثل امان الله خان ابراز تمایل به بلشویک‌ها می‌کند و با آن‌ها قرار و مدارهایی می‌گذارد که نیروهای مربوط به خودش، نیروهای درباری و ارتجاعی را بر علیه انگلیس متشکل و به حرکت در آورد. بلشویک‌ها هم برای تقویت جبهه ضدانگلیسی دست یاری او را کنار نمی‌زنند و با او توافق می‌کنند که از این اقداماتش حمایت کنند.

این نمونه‌ای است که در واقع بلشویک‌ها خودشان از قطعنامه مصوب کنگره دو عدول می‌کنند. البته شاید آگاهانه. چرا؟ برای این که ارزیابی شان این بوده که حالا که انقلاب جهانی در حال پیروزی است و این همه نیروهای

۱- اسماعیل انور (۲۲ نوامبر ۱۸۸۱ - ۴ آگوست ۱۹۲۲) که در خلال نقشهای نظامی و سیاسی که در عثمانی داشت از سوی اروپاییان بیشتر با عنوان انور پاشا (ترکی: Enver Paşa) یا انور بی (ترکی: Enver Bey) شناخته می‌شد، داماد خلیفه عثمانی، از فرماندهان رده بالای ارتش عثمانی و از رهبران ترکان جوان بود. او فرماندهی کل ارتش عثمانی را هم در جنگ بالکان و هم در جنگ جهانی اول بر عهده داشت.

انقلابی را در میدان و در اختیار دارند، این خرده‌ریزهای ارتجاعی در خیانت و ضربه زدن به انقلاب هیچ نقش مهمی را نمی‌توانند ایفا کنند و واقعاً هم نقش مهمی را نمی‌توانستند ایفا نمایند که مثلاً از درون به جنبش انقلابی ضربه زده یا آن را تحت شعاع خود قرار داده و آن را به انحراف بکشانند؛ منتها بلشویک‌ها سعی می‌کنند از تضاد آن‌ها با انگلیس هم استفاده کنند و از نیروی آن‌ها نیز برای ضربه زدن به انگلیس‌ها و منزوی کردن آن‌ها استفاده نمایند. ولی البته اشتباه می‌کنند. برای این که هیچ یک از این ملاحظات، حداقل آنطور که باید، اتفاق نمی‌افتد.

اولاً، امان الله خان بعد از این که نامه معروفش را برای لنین می‌فرستد اندکی بعد اعلام می‌کند که شرط ادامه دوستی‌اش با روسیه این است که به مسلمانان بخارا استقلال داده شود.

داستان مسلمانان بخارا شورش ارتجاعی-پان‌اسلامیستی بعضی روسای قبایل بر علیه دولت شورائی کارگران و دهقانان است که در ۱۹۲۱ به تحریک و رهبری انورپاشا برپا و قصد آن برپائی یک حکومت اسلامی در منطقه است.

امان الله خان هم که همین چندی پیش خود را متحد کمونیست‌ها می‌دانست و در افغانستان هم به خاطر اقدامات ضد انگلیسی‌اش مورد حمایت افکار عمومی قرار داشت، تحت تأثیر قیام قبایل مسلمان در بخارا امیدوار شده که بجای بسیج ملل مسلمان بر علیه امپریالیسم انگلیس، چیزی که بلشویک‌ها از دوستی با او انتظار داشتند، بتواند دست به‌ایجاد یک فدراسیون بزرگ پان-اسلامیستی بزند. مثل سید جمال الدین اسدآبادی که او هم یک شخصیت ارتجاعی بود که در وضعیت بحرانی زمان خود به فکر برقراری یک حکومت اسلامی می‌افتد، و برای این کار متوسل به ارتجاعی‌ترین نیروها مثل دربار عثمانی و ناصرالدین شاه می‌شود.

این‌ها از جمله پروزات جنبش ارتجاعی اسلامی است؛ جنبشی که، همان‌طور که قبلاً گفته‌ام، در هر بزنگاه تاریخی، هنگامی که جامعه دچار بحران می‌شده است، در برابر آلترناتیوهای دیگر (جنبش بورژوایی پارلمانی و جنبش سوسیالیستی شورایی) قد علم کرده و برای کسب قدرت وارد میدان می‌شده است.

این در مشروطه نیز اتفاق افتاد. بحث سه جنبش خیلی مهم است. برای این که همه جا به ما نشان می‌دهد که ما می‌بایست از جنبش خودمان حمایت کنیم. ما باید منافع جنبش خودمان را در نظر داشته باشیم. مثل بعضی کوتوله‌های بظاهر سوسیالیست خودمان نباشیم که هر موقع که جنبشی راه می‌افتد، مثل آهن‌ربا به آن جذب می‌شوند و تمامی هم و غم‌شان اینست که خودشان را به بخش ارتجاعی این جنبش، به بخش بورژوایی و اصلاح طلب آن آویزان کنند. خب، تو هم بیا جنبش خودت را سازمان بده. تو اگر معتقدی سوسیالیسم راه حل بشریت است، خب، همین جنبش خودت را تبلیغ کن. چرا می‌روی و از موسوی حمایت می‌کنی. مگر نمی‌بینی آن‌ها فقط از جنبش خودشان حمایت می‌کنند؟ آیا هیچ موقع موسوی آمده بگوید که من از کمونیست‌ها حمایت می‌کنم؟ اگر هم در گذشته کردند، وقتی بوده است که جنبش تو مثل جنبش بلشویک‌ها آنقدر قوی بوده و قدرتمند که آدم‌هایی مثل انورپاشا ۱ و امان‌الله

۱- انورپاشا همان‌طور که قبلاً گفته شد یک شخصیت ناسیونالیست، از ترک‌های جوان، فردی قدرت طلب و بشدت ماجراجوست که با اوجگیری جنبش جهانی بلشویکی از روی فرصت طلبی سعی در الصاق خود به آن و بهره برداری از جنبش جهانی کارگری در جهت مقاصد قدرت طلبانه شخصی خود دارد. بیانیه او که توسط زینویف و به منظور بهره برداری سیاسی از ضدیت وی با انگلیس، در کنگره خلق‌های شرق اجازه قرائت می‌یابد، و در ضمن نوعی اظهار ندامت در برابر نمایندگان کارگران و دهقانان ترک از اعمال جنایتکارانه گذشته وی در همدستی از نازی‌های آلمان است، گویای شخصیت نیرنگ باز اوست. بخشهایی از بیانیه طولانی او را در اینجا می‌آوریم: زینویف در مقام رئیس کنگره اعلام می‌کند: "رفقای یحیی، دو رهبر برجسته ترک هستند که البته نماینده در کنگره نیستند، ولی اینجا در باکومی باشند، و برای ما بیانیه‌هایی فرستاده‌اند که بخاطر اینکه این بیانیه‌ها از اهمیت سیاسی بی‌اندازه‌ای برخوردار می‌باشند، تصمیم گرفته شد از این تریبون علناً خوانده و در اختیار مطبوعات نیز قرار گیرند. یکی از این بیانیه‌ها به انورپاشا و دیگری به ابراهیم تالی، نماینده حکومت خلق ترک آناتولی، تعلق دارند. بخش‌هایی از بیانیه انورپاشا:

خان هم، با فکر سوء استفاده از آن، شانس آتی شان را در چسباندن خودشان به جنبش بلشویکی می‌دانسته‌اند. قرار نیست منی که راه حل جامعه را نفی مالکیت خصوصی میدانم، بروم دنبال جنبش‌های دیگر. من با یکی شدن و چسبیدن به آن‌ها چه چیزی را می‌خواهم محقق کنم؟ ما یک بار برای همیشه باید این مسئله را برای خودمان حل کنیم. خیل عظیم مردمی که می‌آیند به خیابان‌ها، معمولاً این مسائل را نمی‌دانند. اگر با آن‌ها صحبت کنید، می‌بینید افکار درهم و برهمی دارند. آن‌ها موفقیت خودشان را در اتحاد می‌بینند، ولی نمی‌دانند که این اتحاد مرزش کجا است. نمی‌دانند که در جنبش همگانی نیروهای ارتجاعی درصدد به انحراف کشاندن آن‌ها هستند و همین‌ها هستند که از ناآگاهی آن‌ها استفاده کرده، آن‌ها را قربانی منافع خود می‌کنند.

به هر حال امان الله خان این شرط را می‌گذارد. انور پاشا هم همین‌طور. او را در ابتدا می‌آورند به مسکو و به کمکش در مبارزه با انگلیس امید می‌بندند که بعد هم انور پاشا علیرغم همراهی‌های اولیه‌اش، سرانجام سر از همان بخارا در می‌آورد و میرود آنجا و در تلاش برای ایجاد یک دولت و فدراسیون اسلامی شروع به سازماندهی قیام بر علیه بلشویک‌ها را می‌کند.

"رفقا، من از جانب خودم و رفقایم از انترناسیونال سه، که امروز ما مبارزین بر علیه امپریالیسم و کاپیتالیسم را قادر به گرد همایی در باکو کرده است تشکر می‌کنم... امپریالیسم آلمان ما را برای اهداف غارتگرانه اش مورد استفاده قرار داد. ولی آرزوی ما تنها حفاظت از استقلال مان بود... اگر ما در طرف اشتباه قرار گرفتیم از شانس بدمان بود... رفقا، در طول جنگ من مقام بسیار مهمی داشتم. مطمئن باشید که من از اینکه مجبور بودیم در جبهه امپریالیست های آلمانی بجنگیم پشیمانم. من از امپریالیسم آلمان متنفرم و به آن لعنت می‌فرستم، بهمان اندازه که از امپریالیسم انگلیس متنفرم و لعنتش می‌کنم... کنگره حاضر به ارتش سرخ که در دفاع از ستم‌دیدگان خون ریخته، و هم‌منظور به مبارزین ترک نیرو می‌بخشد... رفقا، ما خواستار خوشبختی برای مردم زحمتکش هستیم، که باین معناست که ما با محترمان، چه خارجی و چه بومی، که از ثمره کار دیگران سود می‌برند، مخالفیم. ما باید بدون هیچ تزلزلی با این امر به مخالفت برخیزیم. ما می‌خواهیم کشورمان از طریق توسعه کشاورزی و صنعت در مقیاس بزرگ از ثمره کار عموم بهره مند شود. این چیز است که ما در مورد مسئله اقتصادی فکر می‌کنیم... رفقا، من به شما اعلام می‌دارم که اتحادیه سازمانهای انقلابی مراکش، الجزایر، تونس، تریپولی، مصر، عربستان و هند، که مرا بعنوان نماینده خود به اینجا فرستاده اند، در این مورد با شما همبستگی کامل دارند. زنده باد همبستگی ستم‌دیدگان! مرگ بر ستمگران، که در برابر این همبستگی بخود می‌لرزند!"

البته بلشویک‌ها در ابتدا، در حمایت از انورپاشا و بهره برداری از ضدیت او با انگلیس‌ها تا آنجا پیش می‌روند که در ۱۹۲۰ در باکو در "کنگره خلق‌های شرق" که به ابتکار انترناسیونال سه تشکیل و در آن ۱۸۰۰ نماینده کارگر و دهقان از کشورهای مختلف از ایران گرفته تا هند، ترکیه، چین و کلا کشورهای آسیائی و افریقائی، شرکت می‌کنند، اجازه قرائت بیانیه او در حمایت از بلشویک‌ها را می‌دهند. زینویف که در آن موقع در راس انترناسیونال سه قرار داشت، بعنوان رئیس کنگره، در آن شرکت و نطق می‌کند.

من بخش‌هایی از نطق زینویف را برای شما می‌آورم. خیلی جالب است. از این لحاظ که هم طبق مصوبات کنگره دوم کمینترن، ضمن حمایت از جنبش‌های ناسیونالیستی، مرزبندی با آن‌ها را نشان می‌دهد ۱، و هم شاید عدول از این مصوبات را (حمایت از امثال انورپاشا و خواندن بیانیه اش در کنگره

۱- قطعنامه پیشنهادی زیر برای تصویب در رابطه با بیانیه انورپاشا بخوبی این مرزبندی را نشان می‌دهد. پس از خواندن بیانیه انورپاشا در مورد جنبش ملی ترک، کنگره خلق‌های شرق قطعنامه زیر را به تصویب رساند: ۱- کنگره همدردی خود را با کلیه مبارزین ترک در نبرد با امپریالیسم، ستمگران و استثمارکنندگان خلق‌های شرق، که مردم زحمتکش سراسر جهان را در بردگی نگاه داشته اند، و قبل از و مهمتر از همه راهزنان امپریالیست انگلیس و فرانسه، ابراز می‌دارد.

اولین کنگره خلق‌های شرق نیز، مانند دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی، اعلام می‌دارد که جنبش‌های انقلابی ملی-همگانی را که آزادی خلق‌های مورد ستم شرق از یوغ امپریالیست‌های خارجی را دنبال می‌کنند، مورد حمایت خود قرار می‌دهد.

۲- در حال، کنگره باین توجه دارد که جنبش انقلابی ملی-همگانی در ترکیه تنها بر علیه ستمگران خارجی ستمگیری دارد، و موفقیت آن بهیچ وجه بمعنی رهایی دهقانان و کارگران ترک از هر نوع ستم و استعماری نمی‌باشد. موفقیت این جنبش حل مسالمت‌آمیز را که برای طبقات زحمتکش ترک از بالاترین اهمیت برخوردارند، از جمله مسئله ارضی و مسئله مالیات‌ها را در بر نخواهد داشت، و موانع اساسی بر سر راه رهایی شرق، همچون اختلافات ملی، را برطرف نخواهد کرد.

۳- کنگره ضروری می‌داند احتیاط ویژه‌ای را در رابطه با آن دسته از رهبران جنبش که در گذشته دهقانان و کارگران ترک را به مسلخ گاه منافع یکی از گروه بندی‌های امپریالیستی برده و باین ترتیب توده‌های زحمتکش ترکیه را بطور دوگانه‌ای قربانی منافع گروه کوچک ثروتمندان و افسران عالی‌مقام نموده اند، از خود نشان دهد. کنگره به این رهبران پیشنهاد می‌کند که در عمل ثابت نمایند که اکنون آماده خدمت به مردم زحمتکش و اصلاح‌گام‌های نادرستی که در گذشته برداشته اند می‌باشند. با دعوت توده‌های زحمتکش ترک و سراسر شرق به حمایت از جنبش انقلابی ملی-همگانی در ترکیه، کنگره اصرار دارد که دهقانان و کارگران ترکیه در سازمان‌های مستقل خود گرد هم بیایند، تا آماده پایان رساندن امر رهائی بوده، و به امپریالیست‌های خارجی که در تلاش برای به تاخیر انداختن امر رهایی می‌باشند، اجازه استفاده از ارتباطات و نفوذ خود در میان ثروتمندان ترک، کولاک‌ها (دهقانان مرفه)، بوروکرات‌ها و ژنرال‌ها (پاشاها، derebeileri، و امثال آن) را ندهند. تنها از این طریق است که زحمتکشان ترکیه موفق می‌شوند تا خود را از دست همه ستمگران و استثمارگران آزاد کنند، و تنها آن‌زمان است که زمین، کارخانه‌ها، معادن، و تمامی ثروت‌های مملکت در خدمت زحمتکشان و تنها زحمتکشان قرار می‌گیرد. قطعنامه به اتفاق آرا به تصویب ۱۸۰۰ نماینده حاضر در کنگره می‌رسد.

خلق های شرق). در ضمن این نطق جو آن زمان را نشان می دهد که چه شرایط انقلابی و پرجوش و خروشی در جهان وجود داشته است.^۱

۱- خلاصه نطق زینویف در کنگره خلق های شرق

رفقا، وظیفه من اینست که بشما شرح بدهم انترناسیونال کمونیست اهداف و وظایف این کنگره را چگونه می بیند... در کنگره دوم انترناسیونال کمونیست نمایندگان کارگران و دهقانان کمونیست از ۳۷ کشور اروپایی و آمریکایی شرکت داشتند. چند نماینده هم از شرق در آنجا حضور داشتند... بهرحال امروز، ما موفق به گردآوری نمایندگی توده ای و کامل تری از مردم زحمتکش سرتاسر شرق گشته ایم... ما از اینکه انترناسیونال کمونیست موفق شده است برای اولین بار در تاریخ نوع بشر نمایندگان بیش از یک پنجم مردم شرق را زیر یک سقف گرد هم آورد، احساس غرور فراوان می کنیم... ما از همان روز اول تشکیل انترناسیونال کمونیست می گفتیم: مردمی که در آسیا زندگی می کنند چهار برابر مردم اروپا هستند، ۸۰۰ میلیون در آسیا زندگی می کنند، و ما می خواهیم همه آنها، همه مردم زحمتکش جهان را، صرفنظر از رنگ پوستشان، صرفنظر از اینکه سفید یا سیاه یا زردند، آزاد کنیم... ما می خواهیم به هر نوع استثمار انسان از انسان خاتمه دهیم... این اعلامی بود که ما از همان روز اول کردیم، این تنها سوگندی بود که ما در برابر کارگران اروپا و آمریکا خوردیم، و امروز آنرا قاطعانه در یاکو نیز، در برابر نمایندگان توده های زحمتکش تمام شرق که اینجا جمع شده اند، تکرار می کنیم... ما با همدیگر یا فتح می کنیم، یا متلاشی می شویم... ما میدانیم که در بعضی کشورها در شرق ملاحا و ارباب های فئودالی می دانند چگونه به دهقانان کُک بزبند،... ما باید این خدعه ها را بر ملا کنیم و خلق های شرق را برای انجام انقلاب ارضی، مانند آنچه که دهقانان روسی انجام دادند، برانگیزانیم... چرا دهقانان ترکیه، ایران، هند، چین، آمریکا و غیره همان کاری را که دهقانان روسی که آنها هم تا همین اواخر سرف بودند، انجام دادند، نکنند؟

رفقا، کنگره ما در مسکو این مسئله را که آیا انقلاب سوسیالیستی میتواند در ممالک خاور دور، قبل از اینکه این کشورها وارد هر مرحله سرمایه داری شده باشند رخ دهد، مورد بحث قرار داد... ما اکنون فکر می کنیم از لحظه ایکه فقط یک کشور زنجیرهای سرمایه داری را در هم شکسته باشد، کاری که روسیه کرد،... از آن لحظه بعد می توانیم بگوئیم که در چین، هند، ترکیه، ایران و ارمنستان این هم امکان پذیر و هم ضروریست که مبارزه بکراست برای سیستم شورایی آغاز گردد. ما حتی باین نتیجه رسیدیم که حتی در مناطقی که فاقد کارگران شهری اند، در یک چنین هیئت می هم ما می توانیم دولت شورایی دهقانان زحمتکش را بوجود آوریم... ما باید شوراهایی که بیان کننده واقعی اراده توده های زحمتکش اند را سازمان دهیم... ما دو جریان داریم... یکی جریان مبارزه کمونیستی پروتلاریایی کارگران در روسیه، آلمان، فرانسه و ایتالیاست... و دیگری که هنوز بقدر کافی قدرتمند نیست... جنبش ملل تحت ستم است... ما میخواهیم این دو جریان بهم نزدیک تر و نزدیک تر شوند، بطوریکه جریان دوم شاید از پیش دوری های ملی پلوده گشته، با دیگری به جریان قدرتمند واحد تبدیل گردند... بنابراین من می گویم: ما صبورانه از گروه های ملی که هنوز با ما نیستند و حتی در مواردی بر علیه ما هستند، حمایت می کنیم. مثلا در ترکیه، رفاقا، شما می دانید که حکومت شوروی از کمال (اتاتورک) حمایت می کند. ما برای یک لحظه هم فراموش نمی کنیم که جنبشی که کمال در راس آنست یک جنبش کمونیستی نیست. ما این را می دانیم. من اینجا جلوی رویه قطعه هایی از گزارش اولین جلسه دولت ترکیه در آنکارا را دارم که در آن کمال خودش می گوید که "خلیفه و سلطان مقدس و غیر قابل تعرض است". جنبشی که کمال در راس آن قرار دارد می خواهد شخص "مقدس" خلیفه را از دست دشمنانش نجات دهد - این نقطه نظر این حزب است. آیا این نقطه نظری کمونیستی است؟ نه، نیست. ما به احساسات مذهبی توده ها احترام می گذاریم و میدانیم چگونه آنها را تجدید آموزش کنیم. این نیاز به سال ها کار دارد... با اینحال، این وظیفه ماست که به این کنگره بگوئیم: آنچه را که حکومت کمال در ترکیه در حال انجام آنست، یعنی حمایت از اینها توسط سلاطین، شما نباید انجام دهید، حتی اگر این کار به شما در لفافه مذهبی دیده شود... ما فکر می کنیم عصر سلاطین بپایان رسیده و شما نباید با اتوکراسی کنار بیاوید... نتیجتا، ما تکرار می کنیم: سیاستی که توسط دولت کنونی ترکیه دنبال میشود سیاست انترناسیونال کمونیست نیست، این سیاست ما نیست. و در عین حال ما میگوئیم که ما آماده ایم از هر مبارزه انقلابی بر علیه حکومت بریتانیا حمایت نمائیم... بنا بر همین، به نمایندگان غیر حزبی قابل توجه مصر و صریح و قطعی میگوئیم: یان-اسلامیزم، مساواتیزم، این گرایشها، این تعلق ندارند... ما هیچ چیزی را از شما نپنهان نمی کنیم، ما در مورد اینکه چه چیزی ما را از نمایندگان جنبش جاری ملی جدا و چه چیزی بین ما و آنها اشتراک بوجود می آورد، ساده و روشن برای شما صحبت میکنیم. ما بشما میگوئیم: وظیفه این جنبش (کنگره خلق های شرق) اینست که به شرق کمک کند که خود را از قید امپریالیزم بریتانیا آزاد نماید. اما ما وظیفه خودمان را هم داریم - که کمتر مهم نیست، و باید آنرا نیز به انجام برسانیم - وظیفه کمک به زحمتکشان شرق در مبارزه علیه پولدارها، اینکه اینکار به ما اکنون به آنها کمک کنیم سازمان های کمونیستی خودشان را بر پا کنند، برای آنها توضیح دهیم معنی کمونیسم چیست، و آنها را برای یک انقلاب کارگری واقعی، برای برابری واقعی،

در ضمن جالب است که بدانیم در این کنفرانس، بگفته اچ. کار، وقتی که ترتیبی می‌دهند که انورپاشا هم بیاید و مطلبی را بخواند، نمایندگان ترکها که آنجا هستند به شدت با اینکار مخالفت می‌ورزند. در نتیجه ناچار می‌شوند به جای این که انورپاشا که در باکو بوده بیاید و شخصا متن پیامش را بخواند، آن را کس دیگری به نمایندگی از او قرائت نماید. با این حال حین خواندن هم اعتراض می‌شود. و بعد وقتی زینویف یکی دو سال بعد درکنگره‌ای در اروپا که همه جناح‌های موافق و مخالف حزب سوسیال دمکرات حضور داشتند، نطق می‌کند، آنجا یکی از جناح‌های حزب سوسیال دمکرات که مخالف بلشویک‌ها بوده، یقه زینویف را به خاطر این کار می‌گیرد و به هر حال لطمه زیادی به اعتبار او که نمی‌تواند پاسخ مناسبی بدهد، می‌زند. بهر حال، خود بلشویک‌ها هم هر جایی که از سیاست کمونیستی، حتی با نیت خوب و آگاهانه

برای رهایی نوع بشر از هر نوع ستم آماده کنیم. رفقا، من فکر می‌کنم... بهتر است بجای اینکه با حفظ دشمنی پنهان در قلب مان بهم نزدیک شویم، بصراحت نقطه توافق‌های خودمان را روشن کنیم...
رفقا، در سالهای اخیر در مورد "جنگ مقدس" زیاد گفته شده است. امپریالیست‌ها، وقتی جنگ لعنتی خودشان را براه انداختند، سعی کردند که این کشت و کشتار را جنگ مقدس بنامند، و بسیاری را واداشتند تا آنرا باور کنند. وقتی در ۱۹۱۴-۱۹۱۸ صحبت از "جنگ مقدس" می‌کردند، این جنگ چیزی جز یک فریب غول آسا نبود. اما حالا، رفقا، شما که برای اولین بار در کنگره‌ای از خلق‌های شرق گرد هم آمده‌اید، باید اینجا اعلام یک جنگ مقدس واقعی را بر علیه غارتگران، امپریالیست‌های انگلو-فرانسوی، بنمائید. حالا ما باید بگوئیم که زمان آن رسیده که کارگران کل جهان بتوانند بپاخیزند و دهها و صدها میلیون دهقان را برانگیزانند، بتوانند ارتش سرخ را در شرق هم تشکیل دهند... بتوانند مسلح شوند... و انقلابی را در پشت انگلیس‌ها سازمان دهند، بتوانند بروی راهزنان آتش بیافکنند، بتوانند موجودیت هر افسر بی‌آبروی انگلیسی را که در ترکیه، ایران، هند و چین بر آنها آقائی می‌کند، نابود سازند. رفقا! برادران! اکنون زمان آن رسیده است که شما بتوانید جنگ مقدس واقعی مردم را بر علیه غارتگران و ستمگران سازمان دهید. انترناسیونال کمونیست امروز به خلق‌های شرق رو می‌کند و به آنها می‌گوید: "برادران، ما شما را برای جنگ مقدس، قبل از همه بر علیه امپریالیست‌های انگلیسی فرا می‌خوانیم! (غریو کف زدن‌ها، فریادهای طولانی هورا. اعضای کنگره بپا می‌خیزند، سلاح‌هایشان را بالا میگیرند و تکان میدهند. سخنران برای مدتی قادر به ادامه صحبت نیست. همه نمایندگان بلند میشوند و دست می‌زنند. فریادهای: ما سوگند می‌خوریم.)
زنده باد همبستگی خلق‌های شرق با انترناسیونال کمونیست! نایود باد سرمایه، برقرار باد سروری کار! (غریو کف زدن‌ها)

(صداهای: زنده باد تولد دوباره شرق! فریادهای هورا. کف زدن)

(صداهای: زنده باد انترناسیونال سوم، فریادهای هورا و کف زدن)

(صداهای: زنده باد آنهايي که شرق را متحد کرده‌اند، رهبران افتخار انگیز ما، ارتش سرخ عزیز ما! (فریادهای هورا. کف زدن)

رئیس جلسه: لطفا آرام باشید و سر جای خود بنشینید.

و تحت شرایط معین، عدول می‌کنند، و دست به اتحاد با این بخش‌های ارتجاعی اپوزیسیون و مخالف امپریالیزم انگلیس می‌زنند، نتایج منفی از آن می‌گیرند و ناچار می‌شوند رابطه‌شان را با آن‌ها قطع کنند.

همین اشتباه را راجع به جنبش جنگل هم می‌کنند. در فاصله کوتاهی که بخش انقلابی جنبش گیلان احتیاج به حمایت قاطع بلشویک‌ها در برابر کوچک خان را داشته، سیاست بلشویک‌ها حالت سرگردانی را دارد. هر چند این سرگردانی یک مقدار تحت شرایط ویژه‌ایست که برای شما قبلاً گفته‌ام. شرایطی که در آن انقلاب جهانی به نتیجه نرسیده و بلشویک‌ها منزوی و در پی قرارداد تجاری با انگلیس‌ها هستند. چرا که مردم به شدت دچار قحطی هستند. شورش‌های زیادی بر علیه بلشویک‌ها در اثر سه سال جنگ داخلی و فلاکت اقتصادی حاصل از آن در جریان است. غذا نیست، و قحطی بیداد می‌کند. همان‌طور که قبلاً هم گفته‌ام، حتی در بعضی جاها از زور گرسنگی آدم خوری رایج است. دول امپریالیستی هر چند در یورش نظامی برای سرنگونی دولت شوروی شکست خورده‌اند اما حالا دست به محاصره اقتصادی زده و حاضر نیستند به دولت شوروی بدون شرط و شروط گندم و مواد غذایی بفروشند.

در چنین شرایطی بستن قرار داد تجاری با انگلیس برای گرفتن مواد غذایی و از میان بردن قحطی و فلاکت برای بلشویک‌ها خیلی اهمیت دارد و یکی از مطالبات انگلیس‌ها هم این است که اگر بلشویک‌ها خواهان امضای این قرارداد و دسترسی به گندم و مواد غذایی‌اند، باید دست از حمایت از ناآرامی‌ها در شمال ایران و نقاط دیگر بردارند و در یک کلام سیاست دامن زدن به انقلاب جهانی را حداقل تا آنجا که به تملکات امپراطوری بریتانیا مربوط می‌شود، متوقف کنند. چنین شرایطی البته به نیروهای سازش‌کار و سیاست

سازش طبقاتی در درون حزب، همچون نریمانف‌ها که پشت حیدر عمو اوغلی ها و امثال او قرار داشتند، و بر خلاف مصوبات کنگره دو فکر می‌کردند، میدان می‌دهد.

بهر حال، وقتی که ما به تاریخ نگاه می‌کنیم می‌بینیم هر جا که نیروهای انقلابی از مسیر درست خود که اتحاد با نیروهای انقلابی است منحرف می‌شوند، شکست می‌خورند و هر جا که دنبال این شعار منحوس "همه با هم" می‌روند، این شعار فریبکارانه‌ای که گویا مردم ایران باید همه با هم متحد بشوند، بطور دردناکی بازنده می‌شوند.

مسئله اساسی اینست که مردم حول چه چیزی باید متحد بشوند؟ فقط این که متحد بشوند مسئله‌ای را حل نمی‌کند. مردم ایران در سال ۵۷ متحد شدند، ولی متأسفانه برای این که ناآگاهانه حکومت بدتر را جایگزین حکومت بد کنند. مسئله همان‌طور که گفتم تنها این نیست که باید متحد بشوند، بلکه این است که حول چه شعارها و خواست‌هایی متحد شوند. وقتی که خواست‌های خود را روشن کردند، آنوقت است که آن خواست‌ها خودشان به آن‌ها می‌گویند که با چه کسانی باید متحد بشوند.

مثلاً اگر مردم خواستار سرنگونی دیکتاتوری مطلقه ولایت فقیه و برقراری یک نظام دموکراتیک واقعی از طریق در هم شکستن ماشین دولتی و انحلال نیروهای سرکوب‌گر باشند، همان‌طور که گفتم، باید با نیروهای سرنگونی طلب، و نه اصلاح طلب، متحد شوند، یعنی با نیروهایی که جداً می‌خواهند یک حکومت بدور از سرکوب برقرار بشود. اصلاح طلب که نمی‌خواهد نیروهای مسلح و سرکوب‌گر از بین بروند شعارش این نیست. اصلاح طلب در بهترین حالت می‌خواهد حکومتی را سرکار بیاورد که یک دستش چماق و دست دیگرش قانون اساسی باشد. گیرم که یک قانون اساسی

دمکراتیک. خب، این چماق را هر لحظه می‌تواند بلند کند و بزند بر فرق قانون اساسی دمکراتیک. مگر این در تاریخ ما کم اتفاق افتاده؟ ما که بارها این را دیده‌ایم. این هم از آن حساب‌های دودوتا چهارتا است که ما گاهی اوقات آن را قبول می‌کنیم ولی جدی نمی‌گیریم.

تا آنجا که به کمونیست‌ها مربوط می‌شود، آن‌ها با نیروهای غیر سوسیالیست هم متحد می‌شوند، ولی با نیروهای انقلابی، نیروهایی که در قدم اول خواستار درهم شکستن ماشین دولتی و قوای سرکوبگر و برپایی عالی‌ترین دمکراتیسم در جامعه هستند. شرایطی که در قدم اول خود آن‌ها هم برای تحقق مبارزه و آن را آرزو می‌کنند. از جمله با نیروهایی که اصل مقدسشان یکپارچگی ارضی نیست؛ با نیروهایی که حق تعیین سرنوشت را برای ملل تحت ستم در ایران قائل بشوند، یعنی عالی‌ترین دمکراتیسم را در مسئله ملی از خود بروز دهند، که از آن پیش‌تر صحبت رفت.

در مقابل هم آن‌ها به شدت با نیروهایی که دمکرات نیستند و می‌خواهند انقلاب را از مسیر واقعی خودش - که در قدم اول برقراری دمکراسی واقعی است - منحرف کنند مبارزه می‌کنند. جامعه دمکراتیکی که هنوز در آن برابری اقتصادی و دمکراسی اقتصادی به وجود نیامده، و برای کمونیست‌ها حکم پله اول را دارد. برای آنکه در قدم بعدی دمکراسی سیاسی را تا حد دمکراسی اقتصادی که سوسیالیزم است گسترش دهند.

همان‌طور که مارکس در یکی از نوشته‌هایش گفته بود، از میان سه چیزی که او کشف و به دانش تاریخی بشر اضافه کرده بود، یکی هم این بود که تکامل مبارزه طبقاتی سرانجام به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی می‌شود.^۱

^۱ - مارکس در ۵ مارس ۱۸۵۲ در نامه‌ای به ژوزف وایده می‌نویسد:

مورد دیگر این بود که دیکتاتوری پرولتاریا، تنها مرحله گذاری است برای انتقال جامعه سرمایه‌داری به جامعه بی طبقه. یعنی از دیکتاتوری بعنوان مرحله گذار نام می‌برد و برخلاف تصور رایج که فکر می‌کنند در جامعه کمونیستی یک نوع دیکتاتوری از نوع کارگری برقرار است، چنین چیزی در نظریات مارکس وجود ندارد. چون در جامعه کمونیستی، طبق نظر او، اصولاً دولت و بالطبع هر نوع دیکتاتوری با خود طبقات از میان می‌روند. دیکتاتوری پرولتاریا ابزاری است که بلافاصله پس از انقلاب و برقراری سلطه طبقه‌ی کارگر، برای سرکوب مقاومت سرمایه‌داران و تلاش آنان برای بازگرداندن جامعه به وضع قبل و ناکام گذاردن انقلاب، به طور موقتی، به کار گرفته می‌شود.

یکی از مواردی که در اروپای انقلابی که در آنجا رخ می‌دهد محقق می‌شود، همین مسئله تکامل مبارزه طبقاتی به دیکتاتوری پرولتاریا است. این در انقلاب کمون رخ می‌دهد، یعنی در ۱۸۷۱، زمانی که خود مارکس هم زنده بوده، در فرانسه، مبارزه طبقاتی تشدید می‌شود و طی حوادث و وقایعی که رخ می‌دهد این مبارزه به آنجا منجر می‌شود که طبقه‌ی کارگر پاریس با قیام خود قدرت را به دست می‌گیرد و اولین دولت کارگری و اولین دیکتاتوری پرولتاریا را در تاریخ مستقر می‌سازد. هرچند این دیکتاتوری چند ماهی بیش‌تر طول نمی‌کشد و توسط همان سرمایه‌داری که می‌بایست این دیکتاتوری آن را منکوب می‌کرد و به کلی از میان می‌برد، ساقط می‌شود.

«درباره‌ی خود باید بگویم نه کشف وجود طبقات در جامعه‌ی امروزی خدمت من محسوب می‌شود و نه کشف مبارزه‌ی طبقات با یکدیگر. مورخین بورژوا مدتها قبل از من چگونگی گسترش تاریخی این مبارزه میان طبقات و اقتصاددانان بورژوا، تشریح اقتصادی طبقات را بیان کرده بودند. کار تازه‌ای که من انجام داده‌ام، اثبات نکات زیرین است: ۱- وجود طبقات فقط به مراحل معینی از رشد تاریخی تولید مربوط می‌شود ۲- مبارزه‌ی طبقاتی الزاماً به حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد ۳- خود این دیکتاتوری فقط گذاری است به سوی نابودی هرگونه طبقه و به سوی جامعه‌ی عاری از طبقات»

بعبارت دیگر، سرمایه‌داری خلع ید شده به خاطر اشتباهاتی که این دولت کارگری مرتکب می‌شود، یا به هر دلیل دیگری، دوباره لشکر کشی می‌کند و این دولت را به خاک و خون می‌کشد و دوباره بساط قبلی خود را برقرار می‌کند.

ولی، تمام نکته مورد بحث من این است که می‌بینیم دیکتاتوری پرولتاریا که از نظریات مارکس و کشفیات او بود، بعد از مدتی، سرانجام در یک کشور سرمایه‌داری در اروپا، در پاریس، محقق می‌شود که البته این بر دامنه شهرت و حقانیت نظرات او می‌افزاید، و بعد همین امر بطور جدی تری در ۱۹۱۷ در روسیه رخ می‌دهد.

من برای شما گفتم که در اروپا بخصوص در آلمان، اتریش، بوداپست، تورن ایتالیا و نقاط دیگر شوراهای کارگران و سربازان به سبک آنچه که در روسیه اتفاق افتاد، برپا می‌شوند و فی‌المثل در آلمان تمام پادشاهی‌های آلمانی، ایالت به ایالت، بر اثر قیام و شورش کارگران که تحت تأثیر انقلاب اکتبر بودند، واژگون می‌شوند. یعنی انقلاب اکتبر نه تنها مورد دیگری از تصرف قدرت توسط کارگران و استقرار دیکتاتوری کارگری را به منصفه ظهور می‌رساند، بلکه تا حدود زیادی گسترش این انقلاب به کشورهای دیگر و در این جا اروپا را نیز به دنبال می‌آورد و این امر بیش از پیش صحت نظر مارکس در مورد انقلابات کارگری در اروپا را به اثبات می‌رساند.

همان‌طور که اشاره شد، این انقلابات در کشورهای اروپایی به خاطر مجموعه شرایطی که در این کشورها وجود داشته است، منجمله عدم کارکشتگی احزاب کمونیستی و طبقه‌ی کارگر این کشورها، نمی‌توانند به پیروزی منتهی شوند. کما این که در آلمان، همان‌طور که لنین در کنگره هشتم

حزب بلشویک ابراز می‌دارد، بعد از این که در روسیه در نوامبر ۱۹۱۷ انقلاب اکتبر رخ می‌دهد و در دسامبر همان سال، یعنی کمتر از یک ماه بعد، ما شاهد برپایی شوراهای کارگران و سربازان در ایالات مختلف آلمان و سقوط دولت‌های سلطنتی در ایالات آلمان، یکی پس از دیگری هستیم، وضعیتی به وجود می‌آید که در آن اوضاع آلمان در آن زمان را معادل با اوضاع روسیه در جولای ۱۹۱۷ می‌داند. وضعیتی که در آن بلشویک‌ها در روسیه در شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان در اقلیت بودند و منشویک‌ها و اس‌ارها در دولت کرنسکی قدرت دولتی را در دست داشتند.

به این ترتیب که وقتی با برپایی شوراهای کارگران و سربازان در شهرها و ایالات مختلف آلمان پادشاهی‌های آلمانی در ایالات مختلف سرنگون می‌شوند، در قبال آن جناح راست بورژوازی آلمان یعنی دست راستی‌ها دست به کودتایی می‌زنند که به کیپوچ (Kapp Putsch) معروف می‌شود. لنین این کودتا را تشبیه به کودتای کورنیلف در روسیه می‌کند که او، همان‌طور که پیش‌تر گفتم، فرمانده یکی از ارتش‌های باقی مانده از دوران تزار بود که وقتی کرنسکی به او دستور می‌دهد که با نیروهای خود به سوی جبهه جنگ حرکت کند، برعکس، به طرف پترزبورگ برای سرکوب انقلاب حرکت می‌کند. بلشویک‌ها اما پیش دستی می‌کنند و با ارسال نیرو او را بکمک سربازان خودش دستگیر می‌نمایند. این پیروزی باعث شهرت بلشویک‌ها و قدرت یافتن بیش‌تر آن‌ها می‌شود.

لنین می‌گوید کاپ پوچ یک کودتای دست راستی بود که مثل حرکت کورنیلف قصد داشت انقلاب را در برلین سرکوب و قدرت شوراها در آلمان را در هم بکوبد. البته در آلمان هم کودتای کیپوچ مدت زیادی بر سر قدرت نمی‌ماند و در اثر اعتصاب کارگران و اتحاد بی‌سابقه هر سه حزب سوسیال

دمکراتیک آلمان و جبهه واحدی که بر علیه این کودتا تشکیل می‌دهند بسرعت قدرت را از دست داده، سرنگون می‌شود. ولی بعد از این واژگونی یکی از این سه شاخه حزب سوسیال دمکرات که همان حزب سوسیال دمکرات اولیه، همان حزب سازش‌کار و حزب اصلاحات بود بقدرت می‌رسد. این همان حزب برنشتاین و کائوتسکی بود که همان‌طور که برایتان گفتم در بحث‌های تکامل سرمایه‌داری به مرحله امپریالیسم دچار گرایش‌های سازش‌کارانه شده، چشم انداز انقلاب را کنار می‌گذارد و به یک حزب اصلاح طلب تبدیل می‌شود. همان حزب قدیمی سوسیال دمکرات آلمان (SPD) که در زمان مارکس و بخصوص انگلس حزب بسیار قدرتمند و عظیمی از لحاظ تعداد اعضاء و نفوذ جهانی بود که بعداً با انقلاب بلشویکی، جناح‌هایی از این حزب جدا می‌شوند. یکی از این جناح‌ها حزبی بود که در رأس آن رزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنیخت قرار داشتند و ابتدا بنام اسپارتاکیست‌ها و سپس حزب کمونیست آلمان و در هم آهنگی با بلشویک‌ها فعالیت می‌کند. شاخه دیگر انشعابی هم حزب مستقل سوسیال دمکرات (USPD) است که از لحاظ مواضع بین حزب سوسیال دمکرات (SPD) سازش‌کار و اسپارتاکیست‌های انقلابی در نوسان بود و مواضعی بینابینی و سانتریستی داشت. این سه حزب در برابر کودتای کپوچ و دست راستی‌ها متحد می‌شوند و این کودتا را ناکام می‌گذارند ولی بعد از ناکامی کودتا و شکست جناح راست، SPD، همان حزب سازش‌کار به قدرت می‌رسد.

لنین می‌گوید بقدرت رسیدن این حزب مشابه به قدرت رسیدن اس‌ار‌ها و منشویک‌ها است که در روسیه بدنبال انقلاب فوریه بقدرت می‌رسند و کودتای کپوچ هم مشابه توطئه کورنیلف است که ناکام می‌ماند و همان طوری که تا ماه جولای بلشویک‌ها در شوراهای در اقلیت هستند و منشویک‌ها و اس‌ار‌ها

در اکثریت، و برای همین دولت کرنسکی می‌تواند سرپا بماند، بهمین ترتیب هم در آلمان حزب سوسیال دمکرات به اتکای اکثریت‌اش در شوراها قدرت را در دست می‌گیرد. بنا بر این، به این دلایل آلمان در وضعیت مشابه آن زمان روسیه بسر می‌برد.

منتها در روسیه در حالیکه بلشویک‌ها پس از دستگیری کورنیلف قادر می‌شوند بمدد سیاست‌های واقع بینانه و انقلابی‌شان اکثریت شوراها را بدست آورده، دولت کرنسکی را در اکتبر ۱۹۱۷ سرنگون کنند، این کار در آلمان رخ نمی‌دهد، یعنی وقتی که بعد از کودتا، حزب سوسیال دمکرات، در نقش حزب مدافع بورژوازی و نظم موجود، قدرت را به دست می‌گیرد، بلشویک‌های آلمانی، یعنی همان اسپارتاکیست‌ها، جناح انقلابی و انشعابی حزب سوسیال دمکرات، عاجز از جلب اکثریت طبقه‌ی کارگر آلمان، در قیام برای سرنگونی دولت سوسیال دمکرات شکست می‌خورند. در نتیجه، طی یک سلسله زد و خوردهای خونین که در طی آن رهبران شان، مثل رزا لوگزامبورگ و لیبکنیخت، به قتل می‌رسند، انقلاب در آلمان با شکست مواجه می‌شود.

بنا بر این، می‌بینیم نه تنها انقلاب اکتبر به سایر کشورها سرایت پیدا می‌کند، بلکه حتی تا مراحل نزدیک به نهایی خودش هم پیش می‌رود، یعنی تکامل مبارزه طبقاتی در آلمان نیز تا یک گام مانده به دیکتاتوری پرولتاریا و پیروزی کارگران به جلو می‌رود و نظریه مارکس را برای چندمین بار به اثبات میرساند.

همین طور در انگلیس هم کمیته‌های اقدام در همان سال بعد از انقلاب اکتبر در میان کارگران شکل می‌گیرند. ولی این کمیته‌ها هم که بنظر لنین همان نقش شوراها را داشتند قادر به برداشتن گام‌های بعدی برای تصرف

قدرت نمی‌شوند. اگر این گام‌های بعدی در این کشورها برداشته می‌شد، یعنی در این کشورها احزابی به کار کشتگی بلشویک‌ها وجود می‌داشتند، و شرایط مثل روسیه این اجازه را می‌داد، با پیروزی انقلاب در این کشورها، انقلاب نه تنها پیروز، بلکه به مرحله جهانی هم می‌رسید، و بدنبال آلمان و انگلیس بقیه کشورها هم مسلماً به آن می‌پیوستند و به دنبال آن، آنچه تحت عنوان انقلاب جهانی انتظار رخداد آن می‌رفت، محقق می‌شد.

این نمونه عملی آن چیزی است که ما تحت عنوان تئوری انقلاب جهانی از آن نام می‌بریم و بر این تأکید می‌گذاریم که تئوری انقلابی جهانی، نظریه کمونیست‌ها در مورد اجتناب‌ناپذیر بودن دیکتاتوری پرولتاریا در ادامه مبارزه طبقاتی و تصرف قدرت به دست کارگران و گسترش این انقلاب به کشورهای دیگر، یک امر اثبات شده در تاریخ است. حالا هم اگر در اروپا در اثر فرم‌ها و وضعیت خاصی که بوجود آمده- که من در جاهای دیگر مکرراً در مورد آن صحبت کرده‌ام- این انقلاب به تعویق افتاده، این هم منجمله ناشی از همان شرایط خاص و ویژه‌ایست که همواره مخالفین، ما را به عدم توجه به آن متهم می‌کنند، در حالیکه، در واقع، این خود آن‌ها هستند که به آن بی‌توجهاند. گفتیم بموازات شرایط خاصی که در اروپا بوجود می‌آید و در نتیجه آن انقلابات موقتا به تعویق می‌افتند، آنچه که بعنوان یک پدیده جدید پیش می‌آید، آغاز انقلابات در شرق است.

فصل پنجم: تجربه چین

در مباحث گذشته، دیدیم که سیاست بلشویکی و سیاست کمونیستی در جریان انقلاب دمکراتیک، بر این اساس قرار داشت که کمونیست‌ها همواره از بخش انقلابی جنبش دمکراتیک، در برابر بخش ناپیگیر و بورژوایی آن حمایت می‌کردند. ما این را در قطعنامه‌های "روی" و لنین در کنگره دوم انترناسیونال سه دیدیم که "روی" تأکید بر این می‌کرد که وظیفه کمونیست‌ها در این انقلاب این است که با افشای بی‌وقفه بورژوازی مانع از تاثیرگذاری آن بر بخش انقلابی جنبش، دهقانان بی‌زمین و طبقه‌ی کارگر، شوند.

در انقلاب فوریه در روسیه هم دیدیم که لنین تأکیدات بیشماری بر این امر می‌گذارد که اولاً، موفقیت ما در انقلاب اکتبر در این بود که در فاصله بین ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷، با تمام نیرو سعی در خنثی کردن تأثیر بورژوازی لیبرال، کادتها، بر دهقانان داشتیم و توانستیم بخش انقلابی جنبش ضد تزار، یعنی بخشی که مربوط به مبارزه کارگران و دهقانان می‌شد را از زیر نفوذ بورژوازی سازش‌کار بیرون بکشیم و انقلاب دمکراتیک را تا به پایان ادامه دهیم و دوم این که با استفاده از شرایط دمکراتیک حاصل از انقلاب دمکراتیک توانستیم انقلاب سوسیالیستی و قدرت‌گیری طبقه‌ی کارگر را محقق نماییم.

لنین و بلشویک‌ها از آنجایی که معتقد بودند که بورژوازی یک نیروی

سازش‌کار و ناپیگیر در انقلاب است، یعنی هرچند در اپوزیسیون تزار قرار دارد، هرچند در مبارزه با تزار شرکت دارد، هرچند با حکومت مطلقه فردی مخالف و خواستار برپایی دوما (پارلمان) و نظام پارلمانی است، ولی همین که توده مردم در مبارزه بر علیه تزار به میدان می‌آیند، از اوج گیری مبارزه آن‌ها، یعنی از اوج گیری بخش انقلابی جنبش، در میانه راه به وحشت می‌افتد و با سازش با دشمن به انقلاب پشت می‌کند و حتی دست به سرکوب انقلاب می‌زند. بنا بر این، ما می‌بایست برای حتی پیروزی خود انقلاب دمکراتیک هم که شده، برای این که بخش انقلابی بتواند تا پایان انقلاب پیش رفته، به محو همه عناصر حکومت مطلقه فردی بپردازد، با افشای بی‌امان و توقف ناپذیر بورژوازی لیبرال، هرچه بیشتر از تاثیر این بورژوازی بر نیروهای انقلابی بکاهیم.

این سیاستی بود که بلشویک‌ها در تمام طول فعالیتشان دنبال کردند. یعنی به شکل سازش ناپذیری همواره بورژوازی لیبرال را افشا کرده، سعی می‌نمودند از نفوذ سازش‌کارانه و لیبرالی آن بر مبارزه کارگران و دهقانان جلوگیری کنند. این سیاست همیشگی بلشویک‌ها بود که با سیاست سازش و اتحاد با بورژوازی، بکلی تفاوت داشت؟

ولی با فروکش امواج انقلاب جهانی که بستر مناسبی را برای رشد اپورتونیزم در حزب بلشویک بوجود آورد، خصوصا پس از مرگ لنین و زمانی که استالین بر حزب بلشویک و دولت شوروی حاکم گشت، این سیاست به کلی کنار گذاشته شد و بجای آن سیاستی اتخاذ گشت که ۱۸۰ درجه با سیاست بلشویکی قبلی تفاوت داشت. همین سیاست جدید بود که نه تنها حزب بلشویک را که همواره نماینده قاطع‌ترین گرایش انقلابی و عمیقترین مطالبات دمکراتیک بود، و همه جا بر علیه سازش‌کاری احزاب بورژوا- لیبرال در

درون صف انقلاب مبارزه می‌کرد، به نیروی دنباله روی این احزاب و منافع ملی روسیه تبدیل کرد، بلکه با استحاله احزاب انقلابی کارگری در کشورهای دیگر به احزاب دنباله رو و سازش‌کاری مثل حزب توده، موجب شکست تقریباً کلیه انقلابات بعدی در کشورهای دیگر شد.

مهم‌ترین و شاید اولین جایی^۱ که حزب بلشویک و کمینترن، بطور قطعی و مشخص، سیاست عدول از مشی بلشویکی را در پیش گرفته و باعث شکست انقلاب شدند، انقلاب چین بود. چین کشوری بود فئودالی، و عبارات دقیق‌تر نیمه فئودال - نیمه مستعمره، کشوری وسیعاً دهقانی، که در جریان جنگ جهانی اول سرمایه‌داری در آن شروع به رشد و در شهرهای مهمی چون شانگهای طبقه‌ی کارگر صنعتی قابل ملاحظه‌ای را بوجود آورده بود.

در چینی که ما صحبت می‌کنیم حدود ۵۰٪ دهقانان بی زمین و نزدیک به ۲۰٪ دیگر از دهقانان بسیار فقیر و قطعه بسیار کوچکی زمین داشتند که با آن به سختی امرار معاش می‌کردند. مالکین بزرگ نیز دست در دست سرمایه‌های امپریالیستی و سرمایه‌داران داخلی که عمدتاً وابسته به امپریالیست‌ها بودند، منابع ثروت و مردم چین را غارت و استثمار می‌کردند.

امپریالیست‌های انگلیسی، فرانسوی و اروپایی کاملاً مسلط بر چین بودند. بعضی نقاط را مستقیماً تحت کنترل خود داشته و از ارتجاعی‌ترین نیروها در چین حمایت می‌کردند.

در شهرهایی مثل شانگهای و شهرهای صنعتی دیگر هم کارگران خود

^۱ - قبل از آن ما در مسئله جنگل و رابطه با دولت ایران نشانه‌هایی از این سیاست را مشاهده می‌کنیم. ولی می‌هم اینکه این سیاست را، در خوشبینانه‌ترین حالت، هنوز نتیجه فروکش انقلاب جهانی و عقب نشینی اجباری دولت شوروی از سیاست برپائی انقلاب جهانی، مسئله قحطی و نیاز مبرم به سازش با انگلیس به منظور عقد قرارداد تجاری و دریافت گندم، دانست، و هم اینکه در مورد ایران هنوز این سیاست مانند مورد چین بصورت سیاست رسمی حزب و کمینترن تئوریزه و اعلام نشده بود.

را در اتحادیه‌ها و سندیکا‌های کارگری متشکل و متحد کرده بودند.

انقلاب چین، همان‌طور که می‌دانید، از ۱۹۱۲ شروع می‌شود. در ۱۹۲۵ که ما از چین صحبت می‌کنیم، در واقع ۱۲ یا ۱۳ سال از انقلاب گذشته است. جامعه کاملاً سیاسی شده و همچنان در تب انقلاب می‌سوزد. در چین ۱۹۲۵، سه نیرو در برابر هم قرار دارند.

نیروی اول، فئودال‌ها، قدرت‌های امپریالیستی، و سرمایه‌داران بزرگ هستند که دست در دست هم نیروی ارتجاعی چین را تشکیل می‌دهند. ابزار دست این‌ها، ژنرال‌ها و سران نظامی هستند که عمدتاً در شمال قدرت داشته و آنجا را تحت تسلط خود دارند و تلاششان اینست که با سرکوب انقلاب، چین را به دوران قبل از انقلاب باز گردانند. همان وضعیتی که ما در روسیه داشتیم و اگر یادتان باشد در آنجا هم بعضی ژنرال‌های روسی مثل کورنیلف قصد داشتند با سرکوب انقلاب فوریه روسیه را به دوران تزار یعنی حکومت مطلقه فردی برگردانند.

نیروی دوم، بورژوازی متوسط و ملی چین است. بورژوازی چین نیرویی است که توسط "سون یات سن" انقلاب چین را رهبری می‌کند. این بورژوازی طبیعتاً برای این که سلطه خود را بر بازار داخلی چین حفظ بکند با امپریالیسم و سلطه امپریالیستی درگیر می‌شود.

سون یات سن توانسته است در جریان انقلاب چین در مبارزه با این ژنرال‌ها و قدرت‌های ارتجاعی، بخش‌هایی از چین را آزاد کند و در آنجا دولت مستقلی را تشکیل بدهد. سون یات سن ابتدا سعی می‌کند در مبارزه‌اش

^۱ - دولت تحت رهبری سون یات سن نتیجه انقلاب بورژوازی ۱۹۱۱ بر علیه خاندان منچو بود که به عمر ۲۵۰۰ ساله امپراطوری در چین پایان داد.

برای رهائی ملی چین حمایت کشورهای اروپایی را جلب کند، ولی وقتی که از این حمایت نا امید می‌شود، دست دوستی به طرف شوروی که تازه انقلاب ۱۹۱۷ را پشت سر گذاشته است، دراز می‌کند و روابط بسیار دوستانه‌ای با شوروی و حزب بلشویک برقرار می‌سازد.

اگر یادتان باشد سون یات سن همان کسی است که لنین در ۱۹۰۸، در مقاله‌ای که تحت عنوان ماده انفجاری در سیاست جهانی منتشر می‌کند، از او به عنوان بورژوازی جسور، بی‌باک و صادق تجلیل می‌کند و وی را به عنوان نمونه‌ای از رهبران انقلابی جنبش ملی در کشورهای مستعمرات و نیمه مستعمرات معرفی می‌نماید که می‌بایست مورد پشتیبانی طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها قرار بگیرد.

چرا؟ برای این که سون یات سن نماینده بورژوازی انقلابی چین بود و روابط بسیار حسنه‌ای با کمونیست‌ها و کمینترن داشت، و یکی از سه شعاری که آن را اساس حکومتش قرار داده بود اعلان علنی همکاری با کمونیست‌ها بود، نه تنها هیچ مانعی در فعالیت و تبلیغات آن‌ها ایجاد نمی‌کرد، بلکه سعی می‌نمود انقلاب چین را در اتحاد با دولت سوسیالیستی شوروی و کمینترن که یک سازمان انقلابی جهانی بود، پیش ببرد.

حتی در ۱۹۲۴ وقتی لنین فوت می‌کند سون یات سن سه روز عزای ملی اعلام می‌کند. کمینترن هم البته کمک‌های زیادی به او می‌کرد. از جمله مقادیر زیادی اسلحه و کادرهای نظامی و سیاسی به آنجا می‌فرستاد و او را در مبارزه با نیروهای نظامی شمال تقویت می‌کرد.

حزب کمونیست چین وقتی در ۱۹۲۱ تشکیل می‌شود، کمینترن یک سال بعد در ۱۹۲۲ کمونیست کارکشته‌ای به نام مرینگ (Maring) را که اهل

هلند بوده، به چین نزد سون یات سن می فرستد^۱ و او در گزارش خود با اشاره به وضعیت چین و موقعیتی که حزب سون یات سن به نام کمین تانگ داشته، پیشنهاد می‌کند که حزب کمونیست چین در حمایت از سون یات سن یک جبهه مشترک با او تشکیل بدهد که مورد توافق کمینترن قرار می‌گیرد.

به این ترتیب، تحت چنین شرایطی، کمینترن روابط دوستانه‌ای با سون یات سن برقرار می‌کند. این در شرایطی است که در حالیکه بخش‌هایی از چین تحت کنترل کومین تانگ است، در بخش‌های مرکزی و در شمال هنوز نیروهای ارتجاعی و ژنرال‌های طرفدار امپریالیست‌ها و فئودال‌ها قدرت خودشان را حفظ کرده و در آنجا حکم فرمایی می‌کنند.

و اما نیروی سوم، نیروی کارگران و دهقانان چین است که حزب کمونیست بعنوان نماینده و یاری دهنده آن‌ها قاعدتا باید در کنار آنان قرار گیرد.

در ۱۹۲۵، تظاهرات در شانگهای بر علیه امپریالیسم انگلیس که در چین حضور دارد، منجر به یک جنبش اعتصابی عظیم می‌گردد. به این صورت که وقتی انگلیسی‌ها تظاهر کنندگان را به گلوله می‌بندند و تعدادی کشته می‌شوند، بلافاصله در شانگهای کارگران در حمایت از تظاهرکنندگان و در اعتراض به امپریالیسم انگلیس دست به اعتصاب عمومی می‌زنند. در این اعتصاب ۴۰۰ هزار کارگر شرکت می‌کنند.

در آن موقعی که این اعتصاب رخ می‌دهد، اگر ۱۹۲۱ سال تشکیل حزب کمونیست را مبداء قرار دهیم، تا ۱۹۲۵، چهار سال، و البته بیش‌تر از

^۱ - بنا بر بعضی مدارک دیگر مرینگ قبل از این به چین فرستاده می‌شود بطوریکه در کنگره موسس حزب کمونیست چین حضور داشته است.

آن، است که کمونیست‌ها در میان کارگران کار می‌کنند. در ضمن انقلاب اکتبر چنان شور و اعتماد بنفسی در میان طبقه‌ی کارگر جهان بوجود آورده که در همه جا جنبش کارگری به حرکت افتاده، و به مدد چنین سوابق و چنین فعالیت‌هایی است که طبقه‌ی کارگر شانگهای این آمادگی را دارا می‌باشد که در ۱۹۲۵ از دانشجویان و مردم چین با اعتصاب سراسری خود حمایت کند. در آن موقع حزب کمونیست فقط در حدود هزار نفر عضو دارد.

باید توجه داشت که در این زمان در کنار جنبش کارگری جنبش‌های دهقانی خصوصاً در مناطق مرکزی هم وجود دارند. همان‌طور که کارگران اتحادیه‌های خود را تشکیل داده‌اند دهقانان نیز در اتحادیه‌های خود متشکل شده و بر علیه مالکین دست به شورش می‌زنند. انبارهای مواد غذایی و غله‌ها را تصرف و مواد غذایی را بین مردم فقیر تقسیم می‌نمایند. مالکین را فراری و زمین‌ها را بین خودشان تقسیم می‌کنند. به این ترتیب، جنبش کارگری و دهقانی وسیعی در چین در جریان است. این همان نیروی سومی است که از آن نام بردیم.

بنا بر این، سه نیرو که نماینده سه طبقه معین هستند، در ۱۹۲۵ که ما به چین می‌رویم، در برابر ما قرار دارند. هر کدام از این نیروها سعی می‌کنند طبقات دیگر را، افراد نیروهای دیگر را، به دنبال آلت‌رناتیو و اهداف خود بکشانند. بورژوازی لیبرال در چین، خواهیم دید، مثل همه جای دیگر سعی می‌کند جنبش کارگری و دهقانی را تحت نفوذ خود درآورد و آن را به راهی که خودش می‌خواهد سوق دهد. نیروهای ارتجاعی و سرکوبگر که در چین ۱۹۲۵ عبارت از فنودال‌ها و امپریالیست‌ها هستند، ضمن این که مثل هر نیروی سرکوبگری سعی در تحمیل توده‌های مردم دارند، از ابزار سرکوب هم برای حفظ اتوریته خودشان استفاده می‌کنند.

بنا بر این، وقتی که ما صحبت از ضرورت استقلال طبقاتی طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها می‌کنیم، در واقع، منظورمان این است که احزاب کمونیست هم وظیفه مرکزی‌شان این است که در این کشمکش نیروها، استقلال طبقه‌ی کارگر را حفظ بکنند و مانع تأثیرات سازش‌کارانه و مخرب دو نیروی دیگر بر نیروهای خود و نیروهای متحد خود بشوند. و وقتی هم می‌گوئیم سیاست دائمی و توقف‌ناپذیر بلشویک‌ها در روسیه این بود که می‌کوشیدند طبقه‌ی کارگر و دهقانان را از زیر نفوذ بورژوازی لیبرال و حزب کادت خارج کنند، در واقع داریم بر همین امر تکیه می‌کنیم. بر این امر که چگونه کمونیست‌ها هم به عنوان نمایندگان و حامیان صف انقلاب در این کشمکش سه‌گانه طبقاتی می‌بایست تمام هم و غم‌شان این بوده باشد که نیروهای خودشان را متشکل و جمع‌آوری کنند و از تأثیر طبقات دیگر محفوظ بدارند.

اگر با همین دید ما به وضعیت کنونی ایران بپردازیم، باز این سه نیرو را مشاهده می‌کنیم: جناح خامنه‌ای و نیروی سرکوب‌گر که نماینده رژیم سرکوب‌گر اسلامی‌اند، اصلاح‌طلبان که نیروی سازش‌کار در اپوزیسیون را تشکیل می‌دهند، و ما کمونیست‌ها که خواستار یک انقلاب دمکراتیک و بدنبال آن سوسیالیستی هستیم.

بحث اساسی ما هم در کشمکش کنونی بین این سه نیرو همواره این بوده که آیا نیروهای انقلابی و مترقی، یعنی کمونیست‌ها، باید مثل آقای محیط مرکز توجهشان دنباله‌روی از بخش سازش‌کار و اصلاح‌طلب این جنبش و حمایت بی‌چون و چرا از این بخش باشد، یا بالعکس، برای سازماندهی صف انقلابی و مستقل مردم، باید دائماً با افشای این بخش، وسیله استقلال جنبش انقلابی و رادیکال و پیشروی آن‌را فراهم آورند.

در چین آن زمان هم همین مسئله وجود داشت. بنا بر این، برای حزب

کمونیست مسئله اصلی نحوه برخورد با بورژوازی و کومین تانگ بود. گفتم که در سال ۱۹۲۵ سون یات سن فوت میکند. پس از فوت او چیانکایچک که یک افسر جوان ناسیونالیست عضو کومین تانگ است ستاره اقبالش طلوع و به فرماندهی نظامی کومین تانگ منصوب می‌شود.

این در حالیتیست که در اثر روابط دوستانه حزب کمونیست با کومین تانگ در زمان سون یات سن و فعالیت‌های خود این حزب، همچنین بخاطر نفوذ و تأثیراتی که انقلاب اکتبر و کمونیست‌های شوروی و پیروزی‌های آن‌ها بر کل جنبش کارگری جهان گذاشته است، اعتبار و در پی آن تعداد اعضای حزب کمونیست در چین چنان افزایش پیدا می‌کند که بعد از مرگ سون یات سن، و وقتی که چیانکایچک به فرماندهی قوا می‌رسد، بعضی اعضا و بنیانگزاران حزب کمونیست به مقامات بسیار بالا در کومین تانگ منصوب می‌شوند. یعنی تا این حد کمونیست‌ها در کومین تانگ نفوذ داشته اند.

البته نباید فراموش کرد که یکی از دلایل این نفوذ هم رابطه نزدیک و بی‌نهایت دوستانه‌ایست که کمینترن، چه در زمان سوی یات سن و چه بعد از مرگ او، با کومین تانگ برقرار می‌کند. چرا که قبلاً وقتی مرینگ نماینده کمینترن به چین می‌آید و متوجه محبوبیت وسیع کومین تانگ و رهبر آن سون یات سن در میان مردم می‌شود، و او را به عنوان یک رهبر ملی بسیار محبوب و دمکرات می‌بیند، پیشنهاد دوستی با کومین تانگ را بر این اساس می‌دهد که این دوستی و اتحاد با کمینترن را وسیله بسیار مناسبی برای گسترش نفوذ کمونیست‌ها در جنبش استقلال طلبانه چین تشخیص می‌دهد. در نتیجه، این سیاست مورد توافق لنین و کمینترن قرار می‌گیرد.

از طرفی، چیانکایچک همین که به قدرت می‌رسد و متوجه نفوذ روزافزون کمونیست‌ها و مهمتر از آن اوج‌گیری جنبش کارگری و دهقانی

در چین می‌شود، شروع به اقداماتی بر علیه آن‌ها می‌کند.

اولین اقدامش این است که اعلام می‌کند که تعداد اعضای کمونیست در کومین تانگ نمی‌تواند بیش‌تر از یک سوم جمعیت کل اعضای کومین تانگ باشد. چون حزب کمونیست اکنون عضو کومین تانگ شده و به عنوان یکی از احزاب کومین تانگ، جناح چپ آن، فعالیت می‌کند. البته استقلال سازمانی و اعضای خودش را دارد. منتها به منظور تقویت جنبش آزادی بخش بر علیه امپریالیست‌ها دست به همکاری با کومین تانگ زده و به صورت یکی از احزاب عضو آن در آمده است. ولی خب، دائما در حال توسعه است و بهمین دلیل، توسعه سریع آن چنانکاپچک و بورژوازی ملی را به وحشت می‌اندازد. تحت چنین شرایطی است که یک چنین قطعنامه‌ای در کومین تانگ تصویب می‌شود که تعداد اعضای کمونیست نمی‌تواند بیش‌تر از یک سوم کل اعضای کومین تانگ باشد و دوم این که هیچ عضوی از کومین تانگ حق ندارد به عضویت حزب کمونیست در بیاید.

بنا بر این، می‌بینیم بورژوازی ملی بعد از سون یات سن که روابط بسیار نزدیکی با کمونیست‌ها داشت و به حق آن‌ها در فعالیت‌های تبلیغاتی‌شان آزاد می‌گذاشت، در این‌جا، شروع به موضع‌گیری‌های ضد دمکراتیک بر علیه کمونیست‌ها و در واقع بر علیه آزادی بیان و فعالیت می‌کند.

اگر کمینترن و حزب بلشویک می‌خواست بر اساس سیاست قبلی بلشویکی خود عمل کند، یعنی بر اساس قطعنامه‌ای که گفته بود ما تا زمانی از احزاب انقلابی بورژوایی حمایت می‌کنیم - من روی این کلمه انقلابی تکیه می‌کنم، چون سون یات سن به عنوان یک نیروی انقلابی بر علیه امپریالیست‌ها مبارزه می‌کرد، سون یات سن اصلاح طلب نبود - که این بورژوازی حق آزادی بیان و فعالیت کمونیست‌ها را محترم می‌شمارد؛ که به عنوان یک

نیروی دمکراتیک انقلابی در صحنه عمل می‌کند؛ که حقوق و آزادی‌های دمکراتیک را رعایت می‌کند، بر اساس این قطعنامه، کمینترن نمی‌بایست تعرض غیر دمکراتیک بورژوازی ملی چین و چیانکایچک را قبول می‌کرد و می‌بایست در برابر او قاطعانه موضع می‌گرفت و صف خود را جدا می‌کرد. ولی کار وحشتناکی که کمینترن و استالین می‌کنند این است که به حزب کمونیست دستور می‌دهند که عکس‌العملی به خرج نداده، تعرضات ضد دمکراتیک کومین تانگ را بپذیرد.

استدلال استالین و مارتینف که بعداً خواهیم دید هر دو فرموله کنندگان این سیاست کاملاً ضد بلشویکی و کاملاً متفاوت با سیاست‌های قبلی هستند، این است که ما می‌بایست به هر شکلی این جبهه متحد با بورژوازی ملی چین را حفظ کنیم.

در واقع برای آن‌ها حفظ این جبهه مهم‌تر از آزادی و دمکراسی مورد نیاز طبقه‌ی کارگر برای انقلاب سوسیالیستی و استقلال طبقه‌ی کارگر و حزب کمونیست است. سیاستی که استالین و مارتینوف اتخاذ و به تصویب کمینترن می‌رسانند، و استالین در آثارش و در نوشته‌های بعدی اش مثل "تزهایی در امر انقلاب چین" آن‌را بیش‌تر فرمول بندی می‌کند، معروف به سیاست چهار بلوک است. این چهار بلوک یکی طبقه‌ی کارگر، دیگری بورژوازی ملی، بلوک سوم دهقانان و بلوک چهارم خرده بورژوازی شهری است.

بر اساس این سیاست باید جبهه متحدی از این چهار بلوک بوجود آورد. چرا؟ برای این که هر چهار بلوک بر علیه امپریالیسم مبارزه می‌کنند. بنا بر این، ایجاد یک جبهه متحد ضد امپریالیستی در رأس سیاست استالین و مارتینوف قرار می‌گیرد.

در برابر این سیاست که به سیاست حاکم بر کمینترن تبدیل می‌شود سیاست گروه اپوزیسیون در کمینترن و حزب کمونیست قرار دارد. اقلیتی به رهبری تروتسکی و رادک که این‌ها به کلی با چنین سیاستی مخالف هستند. اولاً در بیانیه‌ای که صادر می‌کنند اعلام می‌دارند که حفظ اتحاد با بورژوازی ملی و تن دادن به سیاست‌های غیر دمکراتیک بورژوازی به عنوان وسیله‌ای برای حفظ اتحاد ضد امپریالیستی یک نوع خیانت به دمکراسی و طبقه‌ی کارگر است و سازش با بورژوازی محسوب شده، کاملاً مغایر با سیاست‌های لنینی در گذشته است.

یادتان هست لنین در قطعنامه‌ای که در کنگره دوم پیش نویس آن را می‌نویسد کشورهای مستعمرات را به دو دسته تقسیم می‌کند. یک دسته کشورهایی که در آن‌ها هنوز سرمایه‌داری و پرولتاریای صنعتی بوجود نیامده و پرچم مبارزه ضد امپریالیستی منحصرراً در دست بورژوازی است.

در این کشورها، ما برای تضعیف امپریالیسم که دشمن اصلی حکومت شوراها و درگیر مبارزه و جنگ با آنست، می‌بایست از بورژوازی بشرط انقلابی بودن یعنی بشرط رعایت آزادی کامل فعالیت کمونستها، آنهم بطور موقت، تا پیدایش جنبش کارگری-دهقانی حمایت کنیم. البته به شرط و شروطی که می‌دانید (نقد و افشاگری بی وقفه آن) و تاکید بر این که اگر این بورژوازی خواست تعرض بکند و حقوق دمکراتیک را زیر پا بگذارد، نباید به هیچ وجه زیر بار او برویم، و در یک کلام باید تأکید زیاد روی استقلال کمونیست‌ها و طبقه‌ی کارگر داشته باشیم، یعنی ابداً در انتقاد از اعمال غیر دمکراتیک این بورژوازی و حفظ اصول و عقاید خودمان هیچ جایی کوتاه نیاییم.

به این ترتیب، می‌بینیم که موضعگیری استالین عدول کامل از این

قطعنامه است. من برای شما گفتم که در ۳۰ می ۱۹۲۵ در شانگهای تظاهراتی راه می افتد که در پی آن ۴۰۰ هزار کارگر اعتصاب می کنند.

بنا بر این در چین پرولتاریای قابل ملاحظه‌ای بوجود آمده و لذا چین جزو کشورهای دسته دوم قرار می گیرد. کشورهایایی که در آنها ما می بایست از بخش انقلابی جنبش دمکراتیک و ضد امپریالیستی یعنی از جنبش‌های دهقانی و کارگری در برابر بورژوازی حمایت کنیم. و بعد یادتان هست قطعنامه "روی" اکیدا بر این مسئله تکیه می کند که سرنوشت انقلاب به این بستگی دارد که در انقلاب کدام یک از این دو نیرو دست بالا را داشته باشد.

بنا بر این، ما باید در چین، حداقل اکنون که جنبش کارگری بحرکت در آمده و بورژوازی قصد سرکوب آنرا دارد، بجای متحد شدن با بورژوازی اساس سیاست پرولتاریا را ایستادن در برابر بورژوازی و حمایت از جنبش کارگران و دهقانان قرار می دادیم، چون همان طور که دیدیم بورژوازی هر لحظه ممکن بود با سازش خودش با دشمن به انقلاب پشت کرده و ضربه بزند. در خود روسیه هم دیدیم که بلشویک‌ها با تجربه‌ای که از بورژوازی لیبرال در ۱۹۰۵ داشتند، سیاست خود را بر اساس نقد و افشای دائمی این بورژوازی تدوین کردند و همین باعث موفقیتشان شد.

من بارها برای شما گفته‌ام که علت شکست انقلاب ۱۸۴۸ آلمان و ۱۹۰۵ روسیه این بود که در میانه راه بورژوازی دست به سازش زد. در ۱۹۱۷ هم بلشویک‌ها دقیقا با اتخاذ سیاست تکیه بر جنبش کارگری و دهقانان و شوراهای کارگری و دهقانان و سربازان در برابر دولت بورژوایی کرنسکی بود که توانستند نه تنها مانع سرکوب انقلاب شوند، بلکه قدرت را نیز به دست گیرند. این سیاستی بود که در محک تجربه انقلاب روسیه به اثبات رسیده و بعد خود را در کنگره دوم کمینترن به صورت یک فرمول

تاکتیکی برای همه کمونیستها در کشورهای تحت سلطه الزام آور ساخته بود و حالا این سیاست برای اولین بار در چین علنا و به وضوح از طرف استالین و مارتینف زیر پا گذاشته می‌شد.

پس می‌بینیم چگونه، بورژوازی، همان نیروی ناپیگیری که همه جا در میانه راه، در وحشت از به میدان آمدن توده ها، به انقلاب خیانت، کارگران را قتل عام و آزادی‌های دمکراتیک را مورد تعرض خود قرار می‌دهد، و به این ترتیب، عملا به یک نیروی ضد انقلابی تبدیل می‌شود، اکنون در چین هم، بعد از مرگ سون یات سن و با عروج چیانکایچک به قدرت، دندان‌های تیز خود را با همین تصمیمات و مصوبات ضد دمکراتیک نشان می‌دهد.

البته فکر نکنید که چون حالا سون یات سن فوت کرده و چیانکایچک سر کار آمده سیاست بورژوازی چین تغییر پیدا کرده، و اگر سون یات سن زنده بود هرگز چنین تغییر سیاستی رخ نمی‌داد. برای این که آنچه که باعث اتخاذ این سیاست جدید توسط چیانکایچک می‌شود، نه تصمیم شخصی وی، بلکه قدرت یابی جنبش کارگری و اعتصاب سراسری آنست که بورژوازی چین را به وحشت می‌اندازد. بنا بر این، چه بسا اگر سون یات سن هم زنده بود همین کار را می‌کرد.

گروه اپوزیسیون به رهبری تروتسکی و رادک در قطعنامه‌ای که در مورد انقلاب چین صادر می‌کند بدرستی به این مسئله اشاره می‌نمایند و می‌گویند که سرمایه‌داری چین نه تنها به استثمار کارگران می‌پردازد و از قیل استثمار آنان منتفع می‌شود، بلکه تحت شرایط معین چین، به زمینداری و استثمار دهقانان هم آلوده شده است. بنا بر این، با مالکین در حفظ مناسبات فئودالی نفع مشترک دارد.

گذشته از این، این بورژوازی، هرچند با سرمایه‌های مالی جهانی به عنوان رقیب در تضاد و مخالفت است، ولی تضادی که با طبقه‌ی کارگر و دهقانان دارد از تضاد با امپریالیست‌ها عمیقتر و جدی‌تر است. بنا بر این همین که جنبش کارگری و دهقانی بر علیه استثمار کارگران و دهقانان اوج می‌گیرد، بورژوازی متوجه دشمنی عمیقتر و مهمتری که با این اقشار و طبقات دارد می‌گردد. چرا که این طبقات در صورت پیروزی تمام هستی بورژوازی را زیر سؤال می‌برند. به این ترتیب است که بورژوازی با امپریالیست‌ها و فنودال‌ها که اشتراک منافع بیش‌تری با آن‌ها دارد، دست به یکی کرده، به سرکوب انقلاب می‌پردازد.

بنا بر این، تغییر سیاست کومین تانگ در زمان چیانگ‌کایچک، نه بخاطر به قدرت رسیدن او، بلکه خود به قدرت رسیدن وی، نتیجه تشدید تضادهای داخلی چین و گسترش جنبش کارگری و دهقانی آن بود که سرتاسر چین را فرا گرفته و با اوج‌گیری خود بورژوازی را به وحشت انداخته بود.

کار دیگری که کومین تانگ انجام می‌دهد این است که با اعلام لشگرکشی بر علیه فنودال‌ها و ژنرال‌های ارتجاعی که در شمال مستقر بودند، و به این بهانه، ختم اعتصابات کارگری را اعلام می‌کند و هر نوع "اخلال کارگری" را ممنوع می‌نماید. از جمله، حق تجمع کارگران را لغو، حق تظاهرات را از کارگران سلب و خلاصه تمام آن آزادی‌های دمکراتیکی را که در انقلاب چین به دست آورده شده بود و تحت این آزادی‌ها تشکل‌های طبقه‌ی کارگر، اتحادیه‌های دهقانی و در یک کلام بخش انقلابی جنبش ضد امپریالیستی و ضد فنودالی شکل گرفته بود، را لغو می‌نماید.

البته، در لشگرکشی به شمال کمونیست‌ها هم حضور دارند. زیرا هنوز عضو کومین تانگ هستند و طبق سیاستی که از زمان سون یات سن داشتند،

کومین تانگ را در هر جایی که بر علیه امپریالیست‌ها، فئودال‌ها و تعمیق انقلاب گام برمی‌داشت، حمایت می‌کردند. منتها در این لشکرکشی هر جا که مناطقی از چنگ ژنرال‌ها آزاد می‌شد، در آن مناطق کمونیست‌ها دهقانان را تشویق به تصرف و تقسیم اراضی می‌کردند، و این خود باعث اوجگیری بیش‌تر جنبش دهقانی و وحشت بیش‌تر بورژوازی می‌شد.

به این ترتیب است که ما می‌بینیم در جریان سال ۲۶ کومین تانگ اقدامات خودش را بر علیه کارگران و دهقانان و اتحادیه‌های کارگری تشدید می‌کند. بعد از این که حق تجمع و حق اعتراض را منع و جلوی رشد اعضای کمونیست در کومین تانگ را سد می‌نماید، در بازگشت از لشکرکشی پیروزمندانه، عملاً دست به سرکوب خونین این جنبش‌ها می‌زند.

داستان از این‌قرار است که در ژانویه ۱۹۲۷ ما شاهد یک قیام کارگری عظیم در شانگهای که در آن بین ۵۰۰ تا ۸۰۰ هزار کارگر شرکت می‌کنند، هستیم. این در حالیست که وقتی چیان‌کایچک با نیروهای فاتحش در حال بازگشت از شمال است، قبل از ورود به شانگهای، در همه جا، دفترهای اتحادیه کارگری را بسته، رهبران آن‌ها را دستگیر می‌نماید. همین‌طور به درخواست مالکین و به کمک آن‌ها شروع به سرکوب جنبش‌های دهقانی می‌نماید.

در چنین احوالی هنوز هم کمینترن بطور خنده آوری خواستار اینست که کمونیست‌ها برای حفظ جبهه متحد ضد امپریالیستی و وحدت با بورژوازی به آن اعتراض نکنند. از این‌رو، وقتی که نیروهای چیان‌کایچک وارد شانگهای می‌شوند، حزب کمونیست بی‌خبر از نقشه خونینی که چیان‌کایچک در سر دارد بطور ابلهانه‌ای ۴۰۰ هزار کارگر را به استقبال او می‌فرستد.

نتیجه این می‌شود که همیشه شده است. وقتی که حزب کمونیست چین نیروهای نظامی چیانکایچک را در بازگشت به شانگهای مورد استقبال قرار می‌دهد، این نیروها بلافاصله پس از ورود به شانگهای دفاتر تمام اتحادیه را می‌بندند، و رهبران کارگری را دستگیر و بقتل می‌رسانند.

با این وجود، کمینترن و حزب کمونیست دنباله روی آن، دست از تاکتیک نادرست خود بر نمی‌دارند، و بجای دفاع از قیام کارگری شانگهای توسط شوراهای کارگری مسلح، و از همان جا، ایجاد یک نیروی مسلح انقلابی مستقل^۱ در برابر کومین تانگ، و با آن اعتلای انقلابی که در چین در میان دهقانان و کارگران وجود داشت، رفتن بسوی قدرت، بالعکس، بطور خائنانه‌ای جنبش شانگهای را خاموش و همان‌طور که خواهیم دید، کارگران را دست بسته به مسلح گاه خونین بورژوازی می‌فرستند. بهانه‌شان هم طبق معمول این استدلال مسخره است که اگر جلوی جنبش را نگیریم بورژوازی ملی رَم می‌کند و جبهه‌ی اتحاد با بورژوازی از بین می‌رود. همان سیاستی که حزب توده در برابر جمهوری اسلامی برای حفظ جبهه ضد استکبار جهانی اتخاذ می‌کند. این سرسپردگی به بورژوازی تا حدی ست که نماینده کمینترن رسماً اعلام می‌دارد که هر عضو کمونیست و عضو کومین تانگ باید بدون چون و چرا از چیانکایچک تبعیت نماید.

همین سیاست است که بعداً به سیاست رسمی کمینترن و احزاب کمونیست وابسته به آن تبدیل می‌شود، و با تصفیه عناصر کمونیست و مستقل در این احزاب، آن‌ها را به احزاب دست نشانده و خیانتکاری مانند حزب توده

۱- اولین کنگره حزب کمونیست چین علیرغم سیاست های سازشکارانه کمینترن، مخالف سیاست همکاری با بورژوازی بود. برنامه مصوبه در این کنگره بر ایجاد "ارتش انقلابی پرولتاریا برای سرنگونی طبقات سرمایه دار"، "دیکتاتوری پرولتاریا و جنبش کارگری بمثابة موضوع اصلی فعالیت حزبی تاکید داشت.

تبدیل نموده، همه جا جنبش‌ها و انقلابات دمکراتیک را به شکست می‌کشاند.

بنا بر این می‌بینیم که چگونه این احزاب استحاله شده بکلی از تاکتیک‌ها و سیاست‌های کمونیستی فاصله می‌گیرند. شما عملکرد احزاب کمونیست را در انقلابات در کم و بیش صد سال اخیر در نظر بگیرید. می‌بینید که این سیاست‌ها هیچ ربطی به سیاست‌های کمونیستی نداشته و همه جا نه تنها باعث شکست کمونیست‌ها شده، بلکه خود آن‌ها را هم تبدیل به بزرگترین قربانیان این خطاها و سازش‌کاری‌ها کرده است.

ما وقتی این مسائل را نمی‌دانیم نسبت به خود کمونیسم و جنبش کمونیستی برایمان سؤال پیش می‌آید و امیدمان را از دست می‌دهیم، و در نتیجه این شکست‌های پی در پی که در واقع مسبب‌اش نه سیاست‌های کمونیستی، بلکه زیر پا گذاردن و نادیده گرفتن این سیاست‌ها بوده است، به حقانیت کمونیسم و مارکسیسم مشکوک می‌شویم.

آن همه اعتبار و نفوذ بلشویک‌ها در چند سال اولیه بخاطر سیاست‌هایشان بود، بخاطر دمکراتیزم‌شان بود، بخاطر پابندی به اصولشان بود، بخاطر سازش‌ناپذیریشان بود، بخاطر هوشیاریشان بود، و بخاطر همه چیزهایی که بکمک آن توانستند شاهکار بی نظیر انقلاب اکتبر را بوجود بیاورند و جهان را به لرزه در آورند. وقتی که این سیاست‌ها فراموش شد، همه چیز هم از بین رفت. از چه زمانی فراموش شد؟ از همان زمانی که حزب بلشویک از مسیر خودش خارج شد و تاکتیک‌هایی را که در قبال انقلاب چین اتخاذ کرد، یکی از زیانبارترین و در عین حال برجسته‌ترین نمونه عدول از تاکتیک‌های کمونیستی بود.

بنا بر این، در شرایطی که حزب کمونیست و کومین‌تانگ می‌بایست

بخش انقلابی جنبش ضد امپریالیستی را، به قول "روی"، بر علیه بخش بورژوایی آن سازمان می‌داد و قدرت دوگانه را، همان‌طور که در انقلاب فوریه رخ داد، برپا می‌کرد، و جنبش توده‌ای کارگری و دهقانی را تکیه‌گاه خود قرار می‌داد، درست عکس آن عمل کرد و به نفع بورژوازی جلوی جنبش انقلابی را گرفت.

این در شرایطی است که در فاصله ژانویه ۱۹۲۷ تا سه ماه بعد از آن، یعنی در طی سه ماهی که قیام‌های کارگری و دهقانی زیادی سراسر چین را فرا گرفته بود، تعداد اعضای حزب کمونیست از ۱۰۰۰ نفر به ۱۰۰ هزار نفر می‌رسند. ببینید چه زمینه مساعد عظیمی وجود داشته. از ۱۰۰۰ نفر به ۱۰۰ هزار نفر.

این در حالیست که اعضای حزب از ۳۰۰ نفر در ۱۹۲۲، یکسال بعد از تشکیل حزب، به هزار نفر در اوایل ۱۹۲۷، و به صد هزار نفر در سه ماه بعد در جریان اعتصاب عمومی، می‌رسد. ولی در پایان همان سال، وقتی که حزب به قیام‌شانگهای پشت و خیانت می‌کند، به سه یا چهار هزار نفر کاهش پیدا می‌کند. چرا که وقتی کمینترن، و به تبع آن حزب کمونیست، به اعتصاب عمومی و قیام پاسخ رد می‌دهند و در قبال اقدامات سرکوب‌گرانه چیان کایچنگ و مالکین بر علیه اتحادیه‌های کارگری و دهقانی سکوت و همچنان خواستار تبعیت کمونیست‌ها از کومین تانگ می‌شوند، نتیجه کار چیزی بهتر از این نمی‌تواند باشد.

در سرکوب قیام‌شانگهای، به قول مائوتسه تونگ که خود نیز از دنباله روان مشی خائنانه کمینترن در این ماجرا بوده است، ۹۰ درصد کادرهای حزب کمونیست قتل عام می‌شوند، همه جا کارگران و رهبران کارگری را

دستگیر می‌کنند و آن‌ها را دسته دسته به جوخه‌های اعدام می‌سپارند و به این ترتیب جنبش عظیم کارگری چین را بخصوص در شانگهای بخاک و خون می‌کشند، و وقتی که کارشان را تمام می‌کنند، تازه آقای استالین و کمینترن بیانییه می‌دهند و در کمال بی‌شرمی اعلام می‌نمایند، مرحله اول انقلاب چین با موفقیت تمام شد. این جناح راست کومین تانگ بود که به انقلاب خیانت و به این ترتیب خود را رسوا، ایزوله و از صف انقلاب خارج نمود. حالا، در مرحله دوم انقلاب، ما باید با جناح چپ کومین تانگ بر علیه امپریالیسم متحد شویم.

عبارت دیگر، آن‌ها ادعا می‌کنند که تا کنون ما درست عمل کردیم که

برای حفظ اتحاد با بورژوازی ملی و تقویت جنبش ضد امپریالیستی از نفاق در این جنبش یعنی نفاق در میان نیروهای ضد امپریالیست جلوگیری نمودیم و حالا که خیانت بورژوازی و پشت کردن اش به انقلاب محرز شده، دیگر ما نباید از آن حمایت کنیم. درست مثل حزب توده که به جای این که مانند یک نیروی پیش‌آهنگ از پیش مردم را بیآگاهانند که رژیم خمینی یک رژیم سرکوبگر، ارتجاعی و ضد انقلابی است، حالا که خود زیر ضربه آن قرار گرفته است، بطور متقلبان ای تظاهر به این می‌کند که گویا متوجه ماهیت واقعی آن شده است.^۱

۱ - اجازه دهید شرح این ترازوی تاریخی را کمی دقیق تر مرور کنیم:

۱- ۱۹۲۱ جولای- تشکیل حزب کمونیست چین

۲- ۱۹۲۲- اعلام رسمی اتحاد با کمینترن

۳- ۱۹۲۶- تصویب قطعنامه سازشکارانه "تزهایی در مورد مسئله چین" توسط کمینترن.

۴- ۱۹۲۶، ۲۰ مارس چیانکایچک به بهانه اینکه کمونیست ها قصد ربودن او را داشته اند اعلام حکومت نظامی می کند و ۵۰ تن از اعضای حزب کمونیست و مشاورین کمینترن را دستگیر می نماید و برای آزادی آنها شرایط زیر را روی میز مذاکره با بورودین نماینده کمینترن در چین می گذارد: محدود شدن فعالیت های ccp (حزب کمونیست چین)/ تحویل لیست اعضای ccp/ دست کشیدن از داشتن سازمان جداگانه در کومین تانگ/ دست کشیدن از پست بسیار مهم ریاست اداره تشکیلات کومین تانگ که با ژن پینگ شان از اعضای حزب کمونیست بود (پس از عضویت ccp در کومین تانگ کمونیستها بسرعت صاحب نفوذ و مقامات بالای کومین تانگ می شوند). بورودین شرایط خفت بار چیانکایچک را در راستای سیاست حفظ اتحاد با بورژوازی کمینترن می پذیرد. همچنین بورودین

جالب این که آشتی با جناح چپ هم نتیجه نمی‌دهد و پس از چندی ژنرال‌های جناح چپ هم یکی یکی به راست‌ها می‌پیوندند.

این سیاست‌های احمقانه و ضد انقلابی کمینترن طبیعتاً بدون پاسخ نمی‌مانند. خیلی‌ها به آن اعتراض می‌کنند، و همان‌طور که برای شما گفتم، اپوزیسیون چپ که در رأسش تروتسکی و رادک قرار دارند دست به

با لشگرکشی نظامی چپانکاپچک به شمال برای جنگ با سرکردگان نظامی موافقت می‌کند. قبلاً بورودین توافق در اینمورد را موکول به بیرون کردن جناح راست از کومین تانگ کرده بود. باید توجه داشت که چپانکاپچک به اسلحه شوروی برای این لشگرکشی نیاز داشت. برای همین چپانکاپچک در اعلامیه بعد از توافق خود اعلام می‌کند که اختلافات با ccp تأثیری بر رشته اتحاد و دوستی وی با دولت شوروی ندارد. در کمیته مرکزی ccp در مخالفت با این توافقنامه دو نظر وجود دارد: ۱- نظر "کوانگ شو" که معتقد است مانند آنچه که در اکثر انجام شد، باید به مقامات کومین تانگ از درون حمله و آنها را دستگیر کرد، و نظر "چن دوشی یو" (Chen Duxiu) که طرفدار فقط خارج شدن از اتحاد با کومین تانگ است. سرانجام تصمیم به بیرون آمدن از کومین تانگ و ادامه همکاری با آن بعنوان یک متحد بیرونی گرفته می‌شود. تصمیم حزب توسط کمینترن بلوکه می‌شود. (طبق اساسنامه کمینترن یکی از شرایط عضویت در آن تبعیت از تصمیمات آن بوده است). نتیجتاً، حزب مجبور به باقی ماندن در کومین تانگ می‌شود. در آوریل ۱۹۲۷ نیز پس از سرکوب قیام شانگهای یکبار دیگر تصمیم حزب مبنی بر بیرون آمدن از کومین تانگ توسط کمینترن بلوکه می‌شود. بهرحال، حزب زیر فشار کمینترن مجبور بقبول موافقتنامه بورودین می‌شود. در این شرایط رهنمود کمینترن بر اساس قطعنامه مصوب هفتمین پلنوم هیئت اجرایی در نوامبر ۱۹۲۶ (بنام تزهانی در مورد مسئله چین) همکاری با جناح چپ کومین تانگ برای جلوگیری از سلطه جناح راست و تبدیل کومین تانگ به یک حزب بورژوازی صادر می‌شود. در ضمن، قطعنامه با تأکید بر انقلاب ارضی بمثابة ستون مرکزی جنبش انقلابی، کمونیست‌های چین را موظف به تلاش برای تحکیم قدرت خود در روستاها می‌کند. با اینحال، بطور متناقضی در مورد زیاده روی دهقانان که آنرا برای حفظ اتحاد با جناح چپ کومین تانگ مضر می‌داند، هشدار می‌دهد.

۵- ۱۹۲۶، آوریل و می- کنگره پنجم ccp تشکیل می‌شود. کنگره علیرغم موضع "چن" دبیر کل حزب مبنی بر اینکه بورژوازی با خیانت به انقلاب از اتحاد چهار بلوک خارج و اکنون این اتحاد جای خود را به اتحاد سه بلوک داده، و اکنون حزب باید رهبری جنبش انقلابی را بدست گرفته، خود را برای تصرف قدرت آماده کند، تصمیم به قبول کومین تانگ همچنان بعنوان رهبر جنبش ملی، حفظ اتحاد با آن و احتراز از شعار تصرف زمین توسط دهقانان می‌گیرد (این همان موضعی است که در ایران هم جناح سازشکار حیدر عمو او علی در برابر جناح سلطانزاده در مسئله ارضی در انقلاب گیلان اتحاد و باعث فروکش جنبش دهقانی و شکست انقلاب می‌شود، موضعی که پشتیبانی جناح‌هایی از حزب کمونیست شوروی و کمینترن را نیز که بعداً همگی پشت سر استالین و سیاست‌های او قرار می‌گیرند، با خود دارد).

۶- ۱۹۲۷، می- کمینترن مجدداً به ضرورت قرار دادن مسئله ارضی در مرکز انقلاب با حفظ اتحاد با کومین تانگ (که لازمه اش دست نزدن به املاک ژنرال‌های کومین تانگ و نقض انقلاب ارضی در مورد آنهاست) تأکید می‌کند. زیر فشار کمینترن چن از رهبری حزب استعفا می‌دهد.

۷- ۱۹۲۷، ۳۰ جون- حزب کمونیست چین به منظور بهبود روابط با کومین تانگ (جناح چپ آن، حکومت ووهان) ضمن قبول آن بعنوان رهبر انقلاب تصمیم به رها کردن مقامات دولتی در حکومت ووهان (برای جلب اعتماد آن) و تسلیم رهبری سازمان‌های توده‌ای به آن می‌گیرد. ولی باز هم این عقب نشینی‌های سازشکارانه و خانثانه فایده‌ای نداشته، سیاست سرکوبگرانه کومین تانگ، اینبار توسط به اصطلاح جناح چپ، ادامه می‌یابد.

۸- ۱۹۲۷، ۱۲ جولای- ccp طی اعلامیه‌ای حکومت ووهان را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

۹- ۱۹۲۷، ۱۵ جولای - کومین تانگ (حکومت ووهان) در جواب، پیمان اتحاد با ccp را لغو و دور دیگری از سرکوب‌ها را شروع می‌کند. باین ترتیب، حزب کمونیست، مطرود از همه جا، تنها مانده، ورشکستگی سیاست‌های خانثانه و سازشکارانه دار و دسته استالین و کمینترن، به قیمت شکست و نابودی انقلاب چین، بطور نهایی به اثبات می‌رسد.

اعتراضات شدید می‌زنند. در مقابل، استالین و دستیاران و رهبران جدید حزب بلشویک سعی می‌کنند که به شکلی این فضاقت تاکتیکی خودشان را فرمولبندی کنند.

استالین در مقاله‌ای تحت عنوان "مسائل انقلاب چین" سعی می‌کند سیاست‌های ضد انقلابی و غیر بلشویکی خود را توجیه نماید. او می‌گوید در اولین مرحله انقلاب چین که در آن بورژوازی ملی چین یک نیروی انقلابی بود ما سعی در اتحاد با آن کردیم و این اتحاد را هم به وجود آوردیم. به این استدلال بزبان خود استالین نگاه کنید:

"در اولین مرحله انقلاب چین، در زمان اولین لشکرکشی به شمال- وقتی که ارتش ملی بسوی یانگ تسه پیشروی و پیروزی پشت پیروزی بدست می‌آورد، اما هنوز جنبش کارگری و دهقانی قدرتمندی شکل نگرفته بود، بورژوازی ملی (نه کمپرادور) در کنار انقلاب قرار داشت. این انقلاب جبهه‌ی سراسر متحده‌ی ملی بود."^۱

یعنی در مرحله اول انقلاب، چون کومین تانگ یک نیروی ضد امپریالیستی بود سیاست ما اتحاد با کومین تانگ، تقویت و استحکام صفوف آن در برابر امپریالیسم و فنودال‌ها بود.

در برابر این انتقاد هم که پس چرا دیگر وقتی چیانکایچک دست به سرکوب کمونیست‌ها زد باز هم وحدت خودتان را با آن حفظ کردید، استالین پاسخ احمقانه تری می‌دهد. می‌گوید ما این کار را کردیم برای این که جناح راست کومین تانگ را ایزوله کنیم. یعنی اگر ما بر علیه چیانکایچک اقدام می‌کردیم، آنوقت جناح راست به چیانکایچک اعتراض می‌کرد که نگفتیم به کمونیست‌ها راه ندهید؟ ببینید، این‌ها بر علیه کومین تانگ مبارزه می‌کنند. در

^۱ - J. V. Stalin, Questions of the Chinese Revolution, Theses for Propagandists, Approved by the C.C., C.P.S.U.(B).

نتیجه جناح راست موفق می‌شد جناح چپ را بسوی خودش بکشد و ما را ایزوله کند. به استدلال مسخره استالین توجه کنید:

"در عین حال (ما در نظر داشتیم) راست‌های کومین‌تانگ را افشا و منزوی نموده، آن‌ها را وادار به تن دادن به دیسیپلین کومین‌تانگ بنمائیم، و راست‌ها را، ارتباطات و تجربیاتشان را، در صورتی که به دیسیپلین کومین‌تانگ تن دادند، مورد استفاده قرار دهیم، و اگر از این دیسیپلین تخلف کرده، به منافع انقلاب خیانت کردند، آن‌ها را از کومین‌تانگ بیرون بیاندازیم". (نقل قول‌ها همگی از مقاله استالین می‌باشند)

جالب است که استالین اینرا در شرایطی می‌گوید که چیانکایچک دارد کمونیست‌ها را قتل عام می‌کند و آنوقت کمیته مرکزی حزب بلشویک که زیر نفوذ دار و دسته استالین است، نگران این است که مبادا اعتراضش باعث کشیده شدن چیانکایچک به طرف جناح راست و قطع رابطه اش با حزب کمونیست شود.

بعبارت دیگر استالین می‌گوید سیاست ما این بود جناح راست را با حفظ اتحاد با چیانکایچک وادار کنیم تحت دیسیپلین کومین‌تانگ باقی بماند و بهانه‌ای برای جدا شدن از آن پیدا نکند و به این ترتیب با ننگ داشتن دست راستی‌ها در کومین‌تانگ آن‌ها را، راست‌ها را، مورد استفاده قرار داده، ارتباطات و تجربیات آن‌ها را مورد بهره برداری خود قرار دهیم. ارتباطات آن‌ها را با کی؟ با دولت‌های امپریالیستی؟ البته می‌دانیم که بر عکس پیش‌بینی استالین، این چنانکایچک است که بکمک کمینترن، کمونیست‌ها را تحت دیسیپلین و سرکوب خود قرار می‌دهد.

بهر حال، با خیانت چیانکایچک، طبق تحلیل استالین، مرحله دوم انقلاب آغاز می‌شود.

"کودتای چیانکایچک علامت خارج شدن بورژوازی از انقلاب، ظهور یک مرکز ضد انقلاب در سطح ملی، و انجام معامله میان راست‌های کومین‌تانگ و امپریالیست‌ها بر علیه انقلاب چین است".

"کودتای چیانکایچک نشاندهنده اینست که اکنون در چین جنوبی دو حکومت، دو ارتش، دو مرکز - یک مرکز انقلابی در ووهان و یک مرکز ضد انقلابی در نانکینگ، وجود دارد. کودتای چیانکایچک نشاندهنده اینست که انقلاب وارد دومین مرحله تکامل اش شده است." (نقل قول ها همه از مقاله "مسائل انقلاب چین" استالین است)

پس علیرغم انتظار استالین جناح راست نه تنها ایزوله نمی‌شود، بلکه چیانکایچک را هم بدنبال خود می‌کشد. با اینحال کمینترن و استالین دست از سیاست دنباله روی از بورژوازی نمی‌کشند و حالا دل به اتحاد با جناح چپ کومین‌تانگ که در ووهان متمرکز شده است، می‌بندند.

"از این نتیجه می‌شود که سیاست منزوی کردن راست در درون کمینترن و مورد استفاده قرار دادن آن‌ها برای مقاصد انقلاب، بیش از این با وظایف جدید انقلاب تطابق ندارد. این سیاست باید جای خود را به سیاست اخراج قطعی راست از کومین‌تانگ، سیاست قطعی مبارزه بر علیه راست تا نابودی سیاسی کامل آن، سیاست تمرکز همه نیرو در کشور در دست یک کومین‌تانگ انقلابی، یک کومین‌تانگ بدون عوامل راست، کومین‌تانگی که از بلوک متحدی از چپ‌های کومین‌تانگ و کمونیست‌ها تشکیل شده است، بدهد."

اما پس از همه این کله معلق زدن‌های استالین و کمینترن، حکومت ووهان، یعنی جناح به اصطلاح چپ کومین‌تانگ هم در وحشت از جنبش‌های دهقانی که در حال گسترش بودند به کمونیست‌ها پشت می‌کند و ژنرال‌های جناح چپ هم یکی یکی به جناح راست می‌پیوندند و در سرکوب انقلاب و کمونیست‌ها با آن هم داستان می‌شوند.

حالا که نیروهای حزب کمونیست از ووهان هم بیرون ریخته شده، دست کمینترن از همه جا کوتاه شده است، تازه استالین متوجه این می‌شود که سیاست اتحاد با کومین‌تانگ به پایان خود رسیده و حالا پس از این که همه نیروهای کمونیست، جنبش کارگری و دهقانی را به نابودی کشیده، به فکر سازماندهی مبارزات توده‌ای و صف مستقل کارگران و تشکیل شوراهای انقلابی می‌افتد. در حالی که سیاست بلشویکی مبنی بر این بود که شما از قبل باید می‌دانستید

که بورژوازی در مقطعی که جنبش دهقانی و کارگری اوج می‌گیرد به انقلاب پشت می‌کند.

بنا بر این باید با تشکیل شوراها و مسلح کردن آنها و سازمان دادن جنبش انقلابی مستقل خودتان آماده می‌شدید تا در برابر خیانت آنها از خود و انقلاب دفاع کنید، نه اینکه حالا که او خیانت اش را کرد و ضرباتش را زد و برای هر آدم عقب افتاده‌ای واضح شده که یک نیروی ضد انقلابی است، شما تازه بیابید و آن را بعنوان یک نیروی ضد انقلابی به دیگران اعلام کنید.

همه این‌ها ما را به یاد حزب توده می‌اندازد که وقتی خمینی شروع به سرکوب حزب توده کرد، تازه فهمید که خمینی یک نیروی ضد انقلابی است و از صف انقلاب خارج شده است.

من قصدم از توضیح مفصل این مسائل این است که کاملاً روشن کنم که جریاناتی که تحت عنوان سوسیالیسم می‌آیند و سیاست‌های کاملاً ضدکمونیستی را تبلیغ می‌کنند، جریاناتی که به جای دفاع از انقلاب که لازمه‌اش افشاگری بی‌امان نیروهای سازش‌کار و ارتجاعی در انقلاب، منجمله بورژوازی، در هر گونه شکل و شمایل آن است، می‌آیند به مداح و مشاطه‌گر جریان‌های ارتجاعی مثل موسوی و کروبی تبدیل می‌شوند، یا به بهانه مبارزه با امپریالیسم مبارزه بر علیه سرمایه‌داری را در سایه نگه می‌دارند، این‌ها عملاً همان سیاست‌های استالینی را بکار می‌برند، همان سیاست‌هایی که نه تنها انقلاب اکتبر و سنت‌های آن را در خود دفن کرد، بلکه ضربات مهلک و جبران‌ناپذیری را به جنبش کارگری و آزادی بخش ملی وارد کرد، و با این اقتضاحاتش چنان تصویری از جنبش کمونیستی بجا گذاشت که امروزه وقتی کسی اسم کمونیسم را می‌شنود جز خیانت و شکست و

دیکتاتوری فردی یا حزبی چیز دیگری به ذهنش خطور نمی‌کند. در حالیکه این شکست‌ها و خیانت‌ها همگی نتیجه بی توجهی به نقطه نظرات و سیاست‌های واقعی کمونیستی و عدم پیروی از آن‌ها و دلیل حقانیت سنت‌ها و نحوه عمل‌های کمونیستی می‌باشند.

از همان ابتدای کار که کمینترن حزب کمونیست چین را در کومین تانگ مستحیل و استقلال آن را پایمال نمود، و بعد که انحلال اتحادیه‌ها، دستگیری و قتل رهبران آن و کمونیست‌ها شروع شد، و حتی قبل از آن در ۱۹۲۵ که اعتصاب کارگران شانگهای آغاز گشت، و همچنین در ۱۹۲۶، در جریان لشکرکشی به شمال که جنبش‌های دهقانی اوج گرفتند، تا ۱۹۲۷ که دوباره قیام شانگهای با شرکت ۸۰۰ هزار کارگر راه افتاد، یک عده از کمونیست‌ها طبق سیاست بلشویکی خواستار این بودند که حزب کمونیست چین می‌بایست شوراهای را که ارگان‌های قیام اند شکل دهد و همان‌طور که در روسیه اتفاق افتاد این شوراهای را مسلح نماید تا در برابر بورژوازی بایستند و انقلاب را به پیش ببرند.

اپوزیسیون چپ در حزب کمونیست شوروی و کمینترن که هوادارانی در خود حزب کمونیست چین نیز داشت، از جمله این نیروها بود.

استالین در مقاله‌ای که می‌نویسد، و در مجموعه آثارش هم موجود است، برای توجیه مواضع خودش در اینمورد نیز بحث شیدانه دیگری را پیش می‌کشد. به این معنا که می‌گوید، چون شوراهای ارگان‌های قیام اند، باید در زمان قیام تشکیل شوند، نه قبل از آن. تروتسکی جواب می‌دهد که درست است که شوراهای ارگان‌های قیام اند، ولی قبل از قیام در اشکال مختلف شروع به پیدایش می‌کنند، و با پیدایش شرایط انقلابی به تدریج به ارگان‌های قیام تبدیل می‌شوند. البته استالین برای این که بی اعتنائی خودش به قدرت مستقل کارگری و

شوراها را توجیه و از سازماندهی صف مستقل کارگران و دهقانان احتراز کند، یک چنین بحثی را می‌کند.

بهرحال، بر سر مسئله چین بحث‌های وسیعی بین اپوزیسیون چپ و جریان استالین رخ می‌دهد. استالینیست‌ها و دار و دسته آن‌ها مثل مارتینوف و غیره در دفاع از تاکتیک‌ها و سیاست‌های غلط خودشان شروع می‌کنند تزه‌های مارکسیستی را که تا آن زمان مبنای کار بلشویک‌ها بود، و اصولاً بلشویسم حول آن‌ها شکل گرفته بود، تحریف و تخریب کنند، تا این تزه‌های تحریف شده را وسیله توجیه خطاهای تاکتیکی خود قرار دهند.

نتیجه این می‌شود که از درون این تحریفات بتدریج یک سلسله ادبیات شبه مارکسیستی، ادبیات سازش‌کارانه، ادبیات ضد انقلابی و بورژوایی بوجود می‌آید که بعداً که جریان استالینی موقعیت خودش را خوب مستحکم می‌کند، این ادبیات تحت عنوان مارکسیسم لنینیسم در تمام دنیا پخش و ذهن تمام کمونیست‌ها را بخود آلوده می‌سازد، و از آن به بعد، همه کسانی که به کمونیسم روی می‌آوردند، مثل زمانی که من و شما به کمونیسم روی آوردیم، خوراک شان همین کتاب‌های آلوده، مثل، ماتریالیسم تاریخی استالین، تاریخ حزب کمونیست شوروی، اسلام در ایران پطروشفسکی، و نوشته‌های مائو مثل تضاد، دمکراسی نوین و امثال آن می‌شود.

در واقع، کمونیسمی که نسل ما کمونیست‌ها در دهه ۶۰ به آن روی آوردیم، کمونیسم بلشویکی نبود. کمونیسم استالینی یا مائویی بود که در اساس ادامه هم بودند.

بنا بر این تعجب آور نیست که گروه‌های مائوئیستی که مخالف شوروی بوده و آن را سوسیال امپریالیسم می‌دانستند، برای نقد خودشان از رویونیسم

شوروی همچنان از همان مبانی تئوریکی استفاده می‌کردند که رویونیسم شوروی بر پایه آن شکل گرفته بود و اعمال خود را با آن تئوریزه می‌کرد. در نتیجه، نقدشان از شوروی نقد عمیقی که ریشه‌های واقعی انحراف انقلاب اکبر را بررسی کند نبود. این جریان‌ات، در حالی با استالین یا حزب توده مخالفت می‌ورزیدند که خودشان بی آنکه بدانند از مبانی همان نظرات دنباله روی می‌کردند.

نمونه مجسم‌اش دکتر محیط که یک مائوئیست است، خودش را ضد حزب توده می‌داند، و وقتی از حزب توده صحبت می‌کند رگ‌های گردنش متورم می‌شود، ولی دقیقاً همان سیاست‌های حزب توده را دنبال می‌کند. در دفاع از موسوی همان سیاست‌هایی را که در انقلاب چین کمینترن به رهبری دار و دسته استالین مبلغ آن بود و انقلاب چین را به خاک و خون کشید، دنبال می‌کند، همان سیاست‌های غلطی که بعداً در ششمین کنگره کمینترن در ۱۹۲۸، در سطح پایه‌ای‌تری فرموله شد، و من بعد برای شما توضیح خواهم داد. خزعبلاتی که تحت عنوان مارکسیسم به خورد نیروها و جوان‌هایی که جذب عدالتخواهی سوسیالیستی می‌شدند، و بجز این مطالب و کتاب‌ها به چیز دیگر دسترسی نداشتند، داده می‌شد. آموزش‌های نادرستی که بنام کمونیسم مبنای اشتباهات و شکست‌های بعدی آن‌ها در انقلابات می‌شد، و ما تا زمانی که این تحریفات را نشناسیم و درس‌های منتج از آن‌ها را در انقلابات آتی خودمان، در همین جنبشی که در حال حاضر در گیر آنیم به کار نگیریم، هیچ امید موفقیتی، نه تنها برای جنبش سوسیالیستی، بلکه برای خود این جنبش دمکراتیک هم وجود نخواهد داشت.

بگذارید دوباره از خود سؤال کنیم: برای چه جنبش‌های دمکراتیک و انقلابات طی صد سال گذشته دائماً شکست خورده اند؟ به خاطر این که از

سیاست‌های درست کمونیستی عدول کرده اند. سیاست‌های درست کمونیستی ابتکارات فردی و چیزهائی نیستند که کمونیست‌ها آن‌ها را از خود در آورده باشند. آن‌ها جمع بندی علمی تجربه انقلابات در دویست سال گذشته بوده و چون این کمونیست‌ها بوده اند که این سیاست‌ها را جمع بندی کرده و با موفقیت بکار برده‌اند به سیاست‌های کمونیستی معروف شده اند.

این سیاست‌ها، همان‌طور که گفته شد، قبل از همه لازمه پیروزی خود انقلاب دمکراتیک بوده اند. برای این که تاریخ بارها و بارها نشان داده است که هر جا که به بورژوازی تکیه شده، بورژوازی انقلاب را به بیراهه کشانده است. مگر انقلاب ۵۷ را چه کسی به بیراهه کشاند؟ خمینی. چرا توانست آن‌را به بیراهه بکشاند؟ برای این که ما کمونیست‌ها دست به افشای او نزدیم. اگر از قبل دست به افشایش زده بودیم و توده مردم، منجمله رهبران کارگران شرکت نفت، را به ماهیت گریش اسلامی و نظام سیاه مورد نظرش آگاه کرده بودیم، و مردم تحت هدایت کمونیست‌هایی که می‌دانستند تاکتیک‌های کمونیستی چیست قرار می‌گرفتند، آنوقت در برابر خمینی می‌ایستادند و ما مجبور نبودیم بیش از سی سال دیکتاتوری سیاه اسلامی را تحمل کنیم. همین‌طور در زمان مصدق، یا در زمان مشروطه، یا در زمان انقلاب گیلان.

بنا بر این وقتی می‌گویم سیاست‌های کمونیستی، از سیاست‌های مورد علاقه یک فرد یا یک فرقه و گروه خاص صحبت نمی‌کنم. از کسانی صحبت می‌کنم که بر اساس جمع بندی علمی از انقلابات گذشته راهی را به انقلابیون هر کشوری نشان می‌دهند که آن راه ضامن پیروزی انقلاب آنان است. خوب، طبیعی است وقتی شما راه را به مردم نشان می‌دهید و مردم در حین عمل متوجه می‌شوند که راه شما درست است به شما اعتماد می‌کنند و پیروزی آن‌ها می‌شود پیروزی شما. این امری طبیعی است. بنا بر این، وقتی که من

صحبت از تاکتیک‌های کمونیستی می‌کنم منظورم تاکتیک‌های من‌درآوری کمونیست‌ها برای به قدرت رسیدن خودشان نیست.

همان‌طور که قبلاً هم گفتیم وقتی چیان‌کایچک دست به قتل عام کارگران و کمونیست‌ها زد استالین و کمینترن بجای انتقاد از خود آمدند و اعلام کردند این قتل عام نشان می‌دهد که بخشی از کومین تانگ ضد انقلابی شده. در حالیکه کومین تانگ قبل از این ضد انقلابی شده بود و اگر استالین و دارودسته‌اش به تجربیات گذشته و احکام کمونیستی ناشی از این تجربیات توجه داشتند، خیلی قبل به این امر پی می‌بردند و قبل از این که کومین تانگ دست به قلع و قمع آن‌ها بزند، همان‌طور که در کمیته مرکزی حزب کمونیست چین پیشنهاد شده بود، آن‌ها کومین تانگ را قلع و قمع می‌کردند.

گفتیم وقتی این‌ها بدنبال این موضعگیری خاننا، این بار، با جناح چپ کومین تانگ متحد می‌شوند، در یوهان، در منطقه تحت نفوذ کومین تانگ‌های چپ، جنبش دهقانی عظیمی جریان داشته که در آن دهقانان مالکین را فراری می‌دهند. انبارها و غله‌های آنان را مصادره کرده، بین مردم گرسنه تقسیم می‌کنند. در مناطق دست به اصلاحات و ساختن مدرسه می‌زنند. مالکین هم بکمک نیروهای چیان‌کایچک شروع به سرکوب این جنبش‌ها می‌کنند. رهبران جنبش متوسل به کومین تانگ‌های چپ می‌شوند که از آن‌ها حمایت کنند. کومین تانگ‌های چپ برای حمایت خود شرط و شروط می‌گذارند و می‌گویند، ما به شرطی از شما حمایت می‌کنیم که

(۱) املاک متعلق به مقامات ما را تقسیم نکنید، یعنی بر علیه مالکین منتسب به ما شورش نکنید.

(۲) به مالکین کوچک و متوسط هم کاری نداشته باشید و

۳) به مالکینی که از دوستان ما هستند نیز کاری نداشته باشید. دهقانان هم قبول نمی‌کنند و می‌گویند، قیام ما بر علیه همه مالکین بزرگ است. برای این که مالکین یک نیروی استثمارگر و زائدی هستند و ما حاضر نیستیم با یک دسته آن‌ها بر علیه دسته دیگر سازش کنیم. فکر می‌کنید حزب کمونیست چین و کمینترن در این میان چه می‌کنند؟ از دهقانان حمایت می‌کنند؟ نه. از دهقانان می‌خواهند که تن به سازش بدهند و وقتی آن‌ها تن به سازش نمی‌دهند، کومین تانگ‌های چپ دست به سرکوب این جنبش‌های دهقانی می‌زنند. جالب است، دهقانان غیرکمونیست کمونیستی عمل می‌کنند و کمونیست‌ها غیرکمونیستی.

فکر می‌کنید بعد از این واقعه حزب کمونیست و کمینترن چه می‌کنند؟ فرمان قطع رابطه با کومین تانگ‌های چپ و مبارزه با آن‌ها را می‌دهند؟ نه، آنقدر صبر می‌کنند تا کومین تانگ‌های چپ حزب کمونیست و کمونیست‌ها را نیز از ووهان اخراج می‌کنند.^۱

بله، حزب کمونیست دست نشانده کمینترن که از خود اراده‌ای ندارد به طرز خنده آوری تازه می‌فهمد که باید از کومین تانگ قطع امید کند. کاری که باید از همان ابتدا می‌کرد، نه حالا که هم نیروهایش را از دست داده بود و هم اعتبارش را در میان کارگران و دهقانان.

اکنون در اثر این سیاست‌های غیرکمونیستی اعضای حزب از صدها هزار نفر به سه چهار هزار نفر رسیده بود. همه زیر تیغ خونین سرکوب‌های مکرر پراکنده شده بودند. مائو کسی بود که چند سال قبل دبیر تشکیلات حزب

^۱ - در جولای ۱۹۲۷ کومین تانگ‌های چپ در ووهان بیانیه‌ای صادر می‌کنند که در آن از اعضای حزب کمونیست و نیروی نظامی آن می‌خواهند که یا حزب کمونیست را ترک نمایند، یا در انتظار مجازات باشند.

در هونان بود. او هم پس از سرکوب قیام شانگهای فراری و موفق می‌شود سر خود در مناطق روستائی هونان یک قیام دهقانی را راه اندازی کند و بعد وقتی توسط چیانکایچک شکست می‌خورد از منصب خودش در حزب کمونیست عزل می‌شود.

او در گزارشی که پس از شکست در مورد دهقانان هونان می‌نویسد، با طرح این مسئله که طبقه اصلی در انقلاب چین دهقانان، نه طبقه کارگر است، در واقع از اصول مارکسیستی تا کنونی عدول و در آن تجدید نظر می‌کند، و با آنکه حزب بعدا او را به خاطر نظراتش - که بجای تکیه بر طبقه کارگر به عنوان نیروی اصلی انقلاب مسئله صرفا خام نیرو را جایگزین مسائل ایدئولوژیک می‌نماید، یعنی نه کارگران را به خاطر موقعیت طبقاتی- تاریخی‌شان، بلکه دهقانان خرده بورژوا را به خاطر جمعیت بیش‌ترشان، به نیروی اصلی انقلاب تبدیل می‌نماید، سرزنش، طرد و حتی تحت مراقبت قرار می‌دهد.

با اینحال، او با سماجت به راه، یا بعبارت بهتر، به بیراهه‌اش ادامه می‌دهد. بهر حال، از این‌جا ست که راه مائو موقتا تا حدودی از کمینترن جدا می‌شود.

کمینترن هم سرانجام بعد از این که از آویزان کردن خود به آخرین جناح کومین تانگ هم طرفی نمی‌بندد، در شرایطی که جنبش کارگری سرکوب شده و فروکش کرده است، بطور ناشیانه‌ای و برای حفظ آبرو و اعتبار از دست رفته‌اش، تازه به این فکر می‌افتد که قیام مستقلی را راه اندازی کند. برای این منظور یکی از کارکنان زبده خود را به چین می‌فرستد تا علی‌رغم مخالفت قبلی‌اش با برپائی شورها، حالا که جنبش سرکوب و از اوج انقلابی‌اش فروکش کرده، از رمق افتاده است، دستور برپایی شورها به منظور قیام را

ابلاغ و سازمان دهد.

در نتیجه با سازماندهی حزب کمونیست یک سلسله قیام‌هایی در مناطق مختلف بر پا و همگی به شکل خونینی توسط نیروهای کومین تانگ سرکوب می‌شوند.^۱

بدنبال این، اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی و رادک که از همان ابتدا ۲۱ مخالف خط مشی کمینترن و دارای ارزیابی درستی از انقلاب چین بودند، در قطعنامه خودشان اعلام می‌کنند که سیاست‌های کمینترن انقلاب چین را در سه مرحله به شکست کشاند: قیام اول شانگهای، قیام‌های دهقانی در جریان لشکرکشی به شمال و قیام مجدد شانگهای، و سرانجام قیام‌های ماجراجویانه کمینترن پس از قطع امید از کومین تانگ.

به این ترتیب، انقلابی که می‌توانست مانند انقلاب اکتبر، و حتی فراتر از آن، دنیا را به لرزه در آورده، تأثیرگذار باشد، در اثر سیاست غلط کومین تانگ، سیاستی که کاملاً با سیاست‌های بلشویکی تناقض داشت، شکست خورد. این سیاست چه بود؟ این سیاست عبارت بود از اتحاد با اپوزیسیون بورژوازی؛

۱ - اولین قیام در یکم اگوست ۱۹۲۷ رخ می‌دهد که در جریان آن نیروهای نظامی حزب سعی می‌کنند کنترل نانچنگ را در دست بگیرند. این قیام سه روز بیشتر طول نمی‌کشد. پس از آن نیروهای حزب ناچار به عقب نشینی و سپس پراکنده می‌شوند. قیام بعدی که بیشتر به خودکشی شباهت داشته در هونان و هوپه رخ می‌دهد که آنهم ناکام مانده و بسیاری در جریان آن بقتل رسیده و بقیه هم به کوه‌ها و مناطق دور افتاده فرار می‌کنند. سپس نوبت به قیام‌های هایلوفنگ و لوفنگ می‌رسد که هزاران هزار دهقان در آن درگیر می‌شوند. در این قیام‌ها نیز نیروی دهقانان توسط ارتش کومین تانگ محاصره و قلع و قمع می‌شوند. آخرین قیام در ۱۱ دسامبر ۱۹۲۷ در گوانگ ژو در کانتون رخ می‌دهد که آنهم بیشتر از سه روز طول نکشیده و به حمام خون منتهی می‌شود. طبق اظهار کومین تانگ ۵۷۰۰ تن در این قیام به قتل می‌رسند.

۲ - تروتسکی از همان ابتدا در ۱۹۲۶ به عضویت کومین تانگ در کمینترن رای مخالف داده بود. وی در ۱۹۲۷ در نامه‌ای به کمینترن نوشته بود:

"کومین تانگ حزب بورژوازی لیبرال است. در جریان انقلاب، بورژوازی لیبرال کارگران و دهقانان را فریب داده و به آنها خیانت خواهد کرد. کومین تانگ با این شکل وارد کمینترن می‌شود و انضباط آن را نخواهد پذیرفت. اما به هر حال با سوء استفاده از نام کمینترن دهقانان و کارگران چینی را فریب خواهد داد. با این تصمیم کمینترن همچون سپری مابین ژنرال‌های زمیندار و دهقانان عمل خواهد کرد. مسکو مصرانه می‌خواهد که انقلاب ارضی به تأخیر بیفتد تا زمینداران و ژنرال‌های ارتش نهراسند. ارتشی که نوعی بیمه برای زمینداران، چه بزرگ و چه کوچک، محسوب می‌شود."^۱

اتحاد همه نیروهای ضدامپریالیستی، علی‌رغم این‌که این نیروها ارتجاعی‌اند یا غیرارتجاعی؛ سیاست تشکیل جبهه واحد ضد امپریالیستی، سیاستی که به جای این‌که با توجه به ناپیگیری بورژوازی در انقلاب پی‌ریزی شود؛ سیاستی که بنا بر قطعنامه‌های "روی" و لنین و سیاست خود بلشویک‌ها در روسیه بر مبنای دفاع از بخش انقلابی جنبش و افشای بی‌امان سازش‌کاری بورژوازی پی‌ریزی شود، درست برعکس، و بی‌اعتنا به تمام تجربیاتی که جنبش انقلابی به جا گذاشته بود، بر اساس اعتماد به بورژوازی و پشت کردن به جنبش انقلابی، به خاطر حفظ وحدت با هر نیروی ضد امپریالیستی و اپوزیسیون بورژوایی، تدوین شده بود، و جز این‌که به شکست این جنبش‌های توده‌ای و قتل عام خود کمونیست‌ها منجر شود، هیچ نتیجه دیگری نداشت.

در پی این شکست‌ها، قتل و عام‌ها و پراکنده شدن ته مانده نیروهای کمونیستی در چین است که مائو به کوه می‌رود، در آنجا یک نیروی پارتیزانی بوجود می‌آورد، و برای بیرون آمدن از محاصره کومین تانگ پیاده روی به طرف شمال را آغاز می‌کند و بعد طی جنگ بر علیه ژاپنی‌ها سرانجام قدرت به دست حزب کمونیست می‌افتد.

ولی این حزب کمونیست یک حزب بلشویکی نبود، حزبی بود که در ادامه سیاست‌های ضد بلشویکی کمینترن شکل گرفته بود. چون بعداً وقتی که ما به نظرات مائو بر می‌خوریم، نظراتی که تحت عنوان دمکراسی نوین جمع بندی می‌شوند، با همان نظرات سازش‌کارانه استالین و کمینترن مبنی بر تشکیل بلوک چهارگانه مواجه می‌شویم که باعث شکست انقلاب چین شده بود. زیرا در انقلاب دمکراتیک نوین مائو نیز، قرار است انقلاب توسط جبهه متحد ضد امپریالیستی شکل بگیرد، جبهه‌ای متشکل از کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی.

"از آنجاییکه بورژوازی ملی چین، بورژوازی کشور مستعمره و نیمه مستعمره و زیر ستم امپریالیسم است، حتا در دوران امپریالیسم، در دوره های معین و تا درجه معینی، کیفیت انقلابی خود را در مبارزه علیه امپریالیسم خارجی، دولت های بروکرات و دیکتاتوری نظامی کشور خود (نمونه‌ی مبارزه علیه گروه‌های اخیر را می‌توان در دوره های انقلاب ۱۹۱۱ و لشکر کشی به شمال یافت) حفظ می‌کند و می‌تواند با پرولتاریا و خرده بورژوازی در مبارزه علیه دشمنانی که حاضر است با آن‌ها مبارزه کند، متحد شود. تفاوت میان بورژوازی چین و بورژوازی امپراتوری روسیه قدیم در همین است. از آنجا که امپراتوری روسیه قدیم امپریالیسم میلیتاریستی - فئودالی بود که به کشورهای دیگر تجاوز می‌کرد، بورژوازی روسیه فاقد هرگونه کیفیت انقلابی بود. در آنجا وظیفه پرولتاریا عبارت بود از مبارزه علیه بورژوازی و نه اتحاد با آن. ولی بورژوازی ملی چین در دوره های معینی هنوز دارای کیفیت انقلابی است، زیرا که چین کشوری است مستعمره، نیمه مستعمره و قربانی تجاوز. در این‌جا وظیفه‌ی پرولتاریا این است که این کیفیت انقلابی بورژوازی ملی را از نظر دور ندارد و با آن جبهه متحد علیه امپریالیسم و دولت های بروکرات ها و دیکتاتوری نظامی تشکیل دهد".^۱

تازه در طرح مائو دو فقره دیگر نیز به آن اضافه می‌شد: یکی اضافه شدن مالکین ضد ژاپنی به این اتحاد در جنگ ضد ژاپنی^۲، و دیگری جایگزینی دهقانان بجای طبقه‌ی کارگر بعنوان نیروی اصلی انقلاب.

به این ترتیب بود که بخش اعظم کمونیست‌های جهان، بعد از این که این سیاست‌های انحرافی کمینترن، بعنوان آموزش‌های مارکسیستی، فرموله و در سطح جهان تبلیغ و ترویج، و در این رابطه احزاب کمونیست از کلیه عناصر انقلابی و مستقل تصفیه شده، به عامل اجرائی این سیاست‌های ضد مارکسیستی تبدیل شدند، از آن پس در هر انقلابی که شرکت کردند، نه تنها باعث شکست آن شدند، بلکه خودشان نیز به اولین قربانیان این شکست تبدیل گشتند.

مائو هم هیچوقت در اساس از این سیاست‌ها عدول نکرد. تنها در سال

^۱ - مائو، درباره دموکراسی نوین، "فرهنگ چین"، ژانویه ۱۹۴۰، فارسی - انتشارات پکن صفحه ۶.

^۲ - تصور کنید که در جنگ داخلی در روسیه شوروی که در آن روسیه هم مثل چین مورد تجاوز امپریالیست ها قرار گرفته بود و بنابراین، طبق نظر مائو، می توانست در این "دوره معین" تا "حدود معینی"، دارای کیفیت انقلابی باشد، حزب بلشویک در مبارزه با دخالت امپریالیست ها با کادت ها، بورژوازی و مالکین ناسیونالیست روس متحد می شد. اصرار میرزا کوچک خان برای اتحاد با بورژوازی و مالکین ضد انگلیسی و حمایت حیدر عمو اوغلی، جناح استالینی حزب کمونیست ایران، از او را نیز بیاد آورید.

۱۹۳۵ از خود انتقاد کرد که چرا در همان سال‌هایی که برای شما گفتم، کورکورانه از کمینترن تبعیت می‌کرده است. ولی این انتقادش محتوی هیچ انتقادی از سیاست‌های سازش‌کارانه کمینترن نبود. او در واقع، همان سیاست‌ها را با تغییراتی از موضع راست (جایگزین کردن دهقانان بجای طبقه‌ی کارگر بعنوان نیروی اصلی انقلاب) دوباره فرموله کرد.

مائو البته بعداً با استالین اختلاف پیدا می‌کند، ولی نه بر سر نظرات غیر بلشویکی استالین، بلکه بر سر بعضی مسائل فنی در باره سیاست‌های اقتصادی استالین.^۱

به این ترتیب است که از این ببعده، فرمول‌بندی‌های کمینترن و استالین به سیاست‌های تقریباً همه احزاب و نیروهای کمونیست باقیمانده از تصفیه‌ی های استالینی، از احزاب نوع حزب توده گرفته تا احزاب مائونیست و حتی بعضی از احزاب تروتسکیست و گروه‌های چپ حتی مخالف شوروی، تبدیل می‌شوند، و همه جا به شکست و حاشیه‌نشینی گروه‌های "کمونیستی" منتهی می‌گردند.

^۱ - بعضی از این اختلافات را میتوان در مقاله مائو بنام "در باره مسائل اقتصادی سوسیالیستی در اتحاد شوروی" در نقد کتاب استالین "مسائل اقتصادی سوسیالیستی در اتحاد شوروی" در این مورد جستجو کرد.

فصل ششم: دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک

قبل از ادامه بحث در مورد سیاست کمینترن در انقلاب چین بد نیست کمی هم در مورد نوشته معروف لنین بنام "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک روسیه" و مائوئیسم که بی ربط به مسئله نیستند، صحبت کنیم.

کتاب دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک روسیه همان طور که از اسمش پیداست بحثی است در مورد تاکتیک بلشویک ها در برابر منشویک ها در انقلاب روس. این کتاب بعد از ۱۹۰۶ پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ نوشته می شود و موضوع آن بحث در مورد تفاوت و تمایزی است که بین تاکتیک های متفاوت دو جناح حزب سوسیال دمکرات، بلشویک ها و منشویک ها، وجود دارد. این دو جناح که بر اساس همان اکثریت و اقلیت بودنشان بهنگام جدائی نام گذاری می شوند، دو جناح از حزب سوسیال دمکرات هستند که بر سر تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک روسیه و یک سلسله مسائل سازمانی اختلاف نظر دارند که این اختلافات سرانجام به انشعاب آن ها منجر می شود.

برای این که ما تاکتیک بلشویک ها و منشویک ها و تفاوت بین آن دو را توضیح دهیم، لازم است کمی در تاریخ روسیه بعقب برگردیم. به جنگ کریمه

در ۱۸۵۶ که در آن شکست روسیه، یکی از قدرتهای بزرگ آن زمان از دولت عثمانی، مرد بیمار اروپا، برای تزار فاجعه آمیز است.^۱ این فاجعه و سرشکستگی ناشی از آن، دستگاه امپراطوری را به این فکر می‌اندازد که با رفرم‌هایی که در روسیه آغاز می‌کند، یک ارتش مدرن اروپایی را بوجود بیاورد. لازمه ایجاد این ارتش مدرن ایجاد صنایع مدرن در روسیه است و صنایع مدرن هم یکی از لوازم نیروی آزاد شده کار است که باید از روستاها به شهرها مهاجرت کند. یعنی لازمه‌اش ارتش میلیونی بیکاران است که باید از روستاها تأمین شود. در آن زمان در روسیه نظام ارباب و رعیتی و سرواژ برقرار است و سرف‌ها نیمی از جمعیت و ۱/۳ دهقانان را تشکیل می‌دادند.

تزار برای این که بتواند این نیروی دهقانی را آزاد و به شهرها گسیل دارد و نیروی کار لازم برای توسعه صنایع را بوجود بیاورد، قبل از هر چیز، نیازمند این است که وابستگی این دهقانان به زمین و اربابان را که رعیت و سرف‌ان‌ها محسوب می‌شوند، از میان بردارد تا به این وسیله حرکت این نیروی کار به شهرها فراهم گردد. چون می‌دانید در نظام سرواژ دهقان به زمین وابسته بود و این نبود که هر موقع که می‌خواست زمین و ارباب خود را رها کند. برای ابد به زمین تعلق داشت، بطوری که باید نسل اندر نسل در آن زمین کار می‌کرد، در آنجا می‌ماند و حق ترک آنجا را نداشت.

۱- جنگ کریمه به دلیل به کارگیری سلاح‌های جدید و فنون جنگی نوین نخستین جنگ مدرن قرن نوزدهم محسوب می‌شود که البته موجب کشتار فراوانی گردید. نیکلای اول تزار روسیه بدون توجه به سیاست‌های بریتانیا و فرانسه نسبت به امپراتوری عثمانی به ناوگان خود دستور میدهد تا ناوگان دریایی عثمانی را در دریای سیاه نابود کند. سپس ایالات رومانیایی امپراتوری عثمانی را تصرف می‌کند. ناپلئون سوم امپراتور فرانسه و دولت ملکه ویکتوریای بریتانیا با سلطان عثمانی همدردی کرده و برای نخستین بار از گذشته‌های بسیار دور در یک جنگ علیه کشور ثالث با یکدیگر متحد می‌شوند و ناوگان دریایی خود را برای کمک به سلطان عثمانی به دریای سیاه اعزام می‌کنند. ناوگان دریایی فرانسه و بریتانیا ابتدا در سواحل رودخانه آلمان بر قوای روسیه پیروز شده و سپس شهر سیاستوپول که یک قلعه مستحکم نظامی بود را در روز ۲۶ سپتامبر سال ۱۸۵۴ میلادی در شبه جزیره کریمه محاصره می‌کنند. این جنگ که بیش از ۲ سال به طول می‌انجامد با شکست خفت بار امپراتوری روسیه خاتمه میابد و روسیه ناگزیر می‌گردد از ادعاهای ارضی خود بر امپراتوری عثمانی دست بردارد.

بنا بر این، تا زمانی که نظام سرواژ وجود داشت این نیرو حق مهاجرت به شهرها و تبدیل شدن به نیروی کار کارخانه ها را نداشت. لذا اولین گامی که در راه مدرنیزاسیون روسیه و ایجاد صنایع بزرگ برداشته می‌شود، فرمان^۱ رفرمی است بنام Emancipation که در ۱۸۶۱ برای آزادی سرف ها^۲ از طرف تزار صادر می‌شود.

در سالهای ۱۸۵۰، یعنی حدود ۱۰ سال قبل از زمانی که این فرمان صادر شود، در روسیه جریانی به وجود می‌آید به نام نارودنیک‌ها (Narodnics) یا خلقی‌ها. نارودنیک‌ها در ابتدا حالت یک حزب را نداشته، بلکه جنبشی بودند متشکل از یک عده روشنفکران روسی که عقیده داشتند در روسیه امکان رشد سرمایه‌داری و ایجاد صنایع بزرگ و طبقه‌ی کارگر وجود ندارد^۳، چرا؟ برای این که معتقد بودند سرمایه‌داری برای رشد خود نیاز به بازار خارجی و جهانی دارد، مثل انباشت اولیه سرمایه در اروپا. ولی چون بازار جهانی قبلاً توسط سرمایه‌داران اروپایی غصب شده است و چیزی برای روسیه باقی نگذاشته است، بنا بر این سرمایه‌داری روسیه نمی‌تواند بیش از این رشد کند و حکم نوزادی را دارد که مرده بدنیا آمده است. نوزادی که

۱- بنا بر این فرمان، سرف ها قانوناً آزاد و صاحب حقوق شهروندی می‌شوند. از جمله مجاز می‌گردند: مالک زمین بشوند، زمینی را که روی آن کار می‌کنند از ارباب خود بخرند، بدون اجازه مالک و به انتخاب خود از دواج کنند، از ادانه خرید و فروش کنند، در دادگاه طرح دعوی کنند، و در انتخابات محلی شرکت نمایند. البته، در جریان این رفرم، مالکین دوسوم زمین های مرغوب را برای خود نگه داشته و یک سوم بقیه را که زمین های نامرغوب بودند به قیمت بالا میان سرف های آزاد شده خود تقسیم و به آنها می‌فروشدند. ۸۰ درصد قیمت زمینها از جانب بانک دولتی بصورت وام ۴۰ ساله و ۲۰ درصد بقیه هم توسط مالکین در اختیار دهقانان گذارده می‌شود. دهقانان اکثر زیر بار پرداخت اقساط و بازدهی پائین، زمین های خود را از دست داده، برای کار راهی شهرها می‌شوند.

۲- آزادی سرفها در روسیه بخودی خود واقعه بی‌نهایت مهمی است. چرا که اولاً در روسیه، دژ ارتجاع اروپا، انجام می‌گیرد، و در ثانی، اندکی پس از آن با صدور فرمان آزادی بردگان (چهار میلیون برده) در آمریکا در ۱۸۶۲ و قیام های بردگان در مستعمرات به یک موج جهانی آزادی سرف ها و بردگان تبدیل می‌شود.

۳- نارودنیک‌ها بعداً در اوائل قرن ۲۰ به یک گروه سیاسی مهم تبدیل می‌شوند، همان گروهی که من در صحبت‌هایم از آن‌ها تحت نام اس‌ا‌ر‌ها یا سوسیالیست‌های انقلابی یاد کردم. اس‌ا‌ر‌ها که بعنوان یکی از بزرگترین احزاب روسیه در انقلاب اکتربر هم شرکت می‌کنند و حتی جناح چپ شان برای مدت کوتاهی بابلشویک‌ها یکی شده، در دولت کارگری شرکت می‌کنند، ولی بعداً، بر سر مسئله آلمان و قرارداد صلح برست لیتوفسک از آن جدا می‌شوند تا جایی که یک قیام مسلحانه بر علیه دولت کارگری را سازمان می‌دهند که بسختی شکست می‌خورد.

قبل از به دنیا آمدن از وسیله حیات خود، بازار جهانی، محروم گشته و لذا مرده است.

بنا بر این، عقیده داشتند که روسیه، بر خلاف اروپا، می‌بایست از روی مرحله تولید سرمایه‌داری جهش نموده، مستقیماً به طرف برقراری جامعه سوسیالیستی حرکت کند. تکیه گاهشان در این جهش چه بود؟ کمون‌های اشتراکی روستاها. کمون‌های روستایی در روسیه عبارت از جماعت‌های کشاورزی بودند که بخش بزرگی از دهقانان را در بر می‌گرفتند. هر کمون دارای یک شورا بود که اعضای آن را سران خانوارهای ساکن روستا تشکیل می‌دادند. اداره تقریباً همه امور جماعت در دست شورا بود. از جمله شورا هر سال سهم زمین هر خانواده را که به نسبت تعداد آن‌ها فرق می‌کرد تعیین و برای کشت در اختیار آن‌ها قرار می‌داد. شورا می‌بایست هر سال به دولت مالیات می‌داد و نفراتی را برای خدمت سربازی متقبل می‌شد.

آن‌ها حتی معتقد بودند که روسیه به خاطر وضعیت خاصی که دارد، یعنی به خاطر کمون‌های اشتراکی‌اش، می‌تواند پیش‌تاز انقلاب سوسیالیستی در اروپا بشود. بنا بر این معتقد بودند:

۱- نیروی اصلی و انقلابی دهقانان هستند نه طبقه‌ی کارگر. چون همان‌طور که گفتم چشم‌اندازی برای رشد سرمایه‌داری و در نتیجه طبقه‌ی کارگر و تبدیل شدن آن به یک نیروی اصلی و تعیین کننده نمی‌دیدند.

۲- روسیه مانند دول اروپایی نیاز به گذراندن مرحله تکامل سرمایه‌داری را نداشته و می‌تواند با سرنگونی تزار مستقیماً به

طرف سوسیالیسم حرکت نماید. ۱.

مارکس و انگلس که با نارودنیک‌ها همزمان بودند، در دهه هشتاد، متوجه مسائل روسیه می‌شوند، علت هم این است که در بحث‌هایی که با باکونین آنارشویست روسی در مورد انقلابات اروپا داشته‌اند این بحث‌ها و مشاجرات توجه‌شان را به روسیه جلب می‌کند.

در ضمن، در دهه هفتاد، کتاب کاپیتال مارکس هم به روسی ترجمه می‌شود و نتیجه‌ی آن پیدایش یک گروه سوسیال دمکرات (مارکسیست) در روسیه است به نام گروه آزادی کار. در رأس این گروه سه شخصیت مهم قرار دارند. پلخانف، زاسولچ و آکسلرد. زمانی که این سه نفر گروه سوسیال دمکرات را تشکیل می‌دهند، اولین کارشان مبارزه با نظریات نارودنیک‌ها است.

این‌ها اعتقاد دارند که بالعکس، روسیه هم مانند اروپا می‌تواند و باید نیروهای مولد خودش را در چهارچوب سرمایه‌داری تکامل دهد. یعنی این که روسیه فئودالی هم می‌بایست از پس سرنگونی تزار، مانند اروپا، یک مرحله سرمایه‌داری را طی کند تا در آن، طی این مرحله، نیروهای مولده، طبقه‌ی کارگر و مناسبات سرمایه‌داری به سطح کافی رشد برسند، تا شرایط برای

۱- "نارودنیک‌ها بر این اعتقاد بودند که روسیه آینده از آن دهقانان است و این نقطه نظر دنباله اجتناب ناپذیر ایمان آنها به کاراکتر سوسیالیستی کمون دهقانی و بی‌ایمانی آنها به توسعه سرمایه داری بود. مارکسیستها معتقد بودند که فردای روسیه از آن کارگران است و توسعه سرمایه داری روسیه، هم در کشاورزی و هم در صنعت هر چه بیشتر این نقطه نظر آنها را تأیید کرده است. جنبش کارگری روسیه امروزه موجودیت خود را تثبیت کرده است و در رابطه با جنبش دهقانی، دره ای که نارودنیکس و مارکسیسم را از هم جدا می‌سازد تا به امروز در تفسیرات مختلف آنها از این جنبش آشکار شده است. برای نارودنیک‌ها جنبش دهقانی به معنی رد مارکسیسم است، این جنبشی است برای یک انقلاب مستقیم سوسیالیستی، این جنبش آزادی سیاسی بورژوائی را به رسمیت نمی‌شناسد و بر تولید کوچک - و نه بزرگ - کشاورزی استوار است. برای نارودنیک‌ها جنبش دهقانی در یک کلام درست همان جنبش اصیل، واقعی و بلافاصله سوسیالیستی است. اجتناب ناپذیری چنین نتیجه گیری هانی را می‌توان کاملاً و قطعاً در ایمان نارودنیک‌ی به کمون دهقانی و خصلت آنارشویستی نارودنیکس یافت". لنین، سوسیالیزم خورده بورژوائی و سوسیالیزم پرولتری.

انقلاب سوسیالیستی فراهم بشود. این وضعیتی است که در آن زمان در روسیه وجود دارد.

در اروپا اما قبلا چنین تغییر و تحولی کم و بیش طی شده است. مثلا، در فرانسه، طی انقلابات بورژوایی، بعد از این که املاک بزرگ بین دهقانان تقسیم می‌شود، دهقانان زیر فشار بدهی‌ها ناچار به ترک زمین‌ها و مهاجرت به شهرها شده، ارتش بیکارانی را بوجود می‌آورند که سرمایه‌داری، با بکارگیری آن، صنایع کارخانه‌ای خود را بنیان می‌نهد.

این پروسه‌ای است که البته قبل از همه در انگلستان از قرن ۱۸ به بعد آغاز می‌شود. در انگلستان، در این دوران، قسمت اعظم خانوارهای دهقانی خانوارهای کوچکی هستند که ناچار می‌شوند، چه به زور و چه تحت فشار اقتصادی، زمین‌ها و وسائل کارشان را رها کرده، در شهرها به استخدام سرمایه‌داران در بیایند.

مارکس این پروسه‌ای را که طی آن دهقانان از وسائل معیشت خود مثل زمین و ابزار کارشان جدا شده، به صورت کارگری که تنها صاحب نیروی کارش است در شهرها مشغول کار می‌شوند، همزمان و متوازی با پروسه دیگری می‌اند که انباشت اولیه سرمایه نام دارد. به این معنا که سرمایه‌ی تجاری، از یک طرف، با فتح بازارهای جهانی طی دوران استعمار خود را نیازمند افزایش تولید می‌یابد، و از طرف دیگر، با ثروتی که از غارت مستعمرات بدست می‌آورد، موفق به برپایی کارخانجات و استخدام این نیروی کار برای پاسخ به نیازهای فزاینده تولیدی‌اش می‌شود. به این ترتیب، انباشت ثانویه سرمایه که حالا بر اساس استثمار خود نیروی کار در انگلستان و به شیوه سرمایه‌داری انجام می‌گیرد، آغاز می‌شود.

بنا بر این، آنچه که در اروپا اتفاق می‌افتد این است که بعد از این که دهقانان صاحب زمین‌های خود می‌شوند، این زمین‌ها را از دست می‌دهند، و با جدا شدن از وسایل تولید و تبدیل شدنشان به نیروی کار کارخانه‌ای، این امکان به سرمایه‌داری داده می‌شود که طی یک دوره نیروهای مولده خودش را رشد دهد و به این ترتیب جامعه را آماده برای تحول سوسیالیستی بعدی بکند.

این همان فرمولبندی کلاسیک مارکس است که بر اساس آن جامعه اروپائی از مرحله فئودالی گذر و به مرحله سرمایه‌داری عبور و پس از طی مرحله سرمایه‌داری، وقتی در اثر رشد نیروهای مولده این نیروها با مناسبات سرمایه‌داری در تضاد می‌افتند، شرایط برای انقلاب سوسیالیستی و تحول جامع به مناسبات جدید فراهم می‌شود.

گفتیم که وقتی کاپیتال ترجمه و به روسیه می‌آید، یکی از نتایج آگاهی روشنفکران روس^۱ از نظرات مارکس، پیدایش همین گروه مارکسیستی است که در رأسش پلخانف، اکسلرد و زاسولیچ قرار دارند که بنا بر همین تعلیمات مارکس معتقداند که در روسیه هم، مرحله رشد سرمایه‌داری می‌بایست با جدا شدن دهقانان از قید و قیود فئودالی و سیستم سرواژ و آمدنشان به شهرها و تأسیس کارخانجات آغاز و طی طریق کند، تا به این ترتیب سرمایه‌داری در روسیه توسعه و صنایع مدرن و سنگین بوجود بیاید تا طبقه‌ی کارگری که از پس تأسیس این صنایع بوجود آمده و رشد یافته است، بتواند دست به انقلاب

^۱ - باید توجه داشت که مارکس تنها فیلسوف و متفکری نبود که روشنفکران روسیه تحت تأثیر آن قرار گرفته بودند. روشنفکران روس از هرتسن و بلینسکی گرفته تا چرنیشفکی و باکونین تحولات فلسفی و فکری اروپا را همواره از نزدیک و بطور فعالی دنبال می‌کردند و در تحولات فکری خود، تحت تأثیر فلاسفه اروپایی از کانت گرفته تا هگل، هگلیان چپ و فویرباخ، تارسین به مارکس، دقیقاً همان مسیری را طی کرده بودند که خود اروپائیان. برای اطلاع بیشتر به "هگل و اندیشه فلسفی در روسیه" تألیف "کی بلانتی- بونژور"، ترجمه محمد جعفر پوینده، رجوع کنید.

سوسیالیستی زده، قدرت را به دست بگیرد.

بنا بر این، این‌ها با نارودنیک‌ها از چند نظر اختلاف پیدا می‌کنند. یکی این که نظر آن‌ها مبنی بر این که در روسیه امکان رشد سرمایه‌داری وجود ندارد را رد می‌کنند و اعلام می‌دارند که هم اکنون در روسیه سرمایه‌داری در حال رشد و با سرعت دارد بجلو می‌رود. دوم این که، از همین رو، و بر خلاف نارودنیک‌ها، نه به نیروی دهقانی، بلکه به نیروی کارگران تکیه نموده، نیروی اصلی انقلاب در روسیه را طبقه‌ی کارگر ارزیابی می‌نمایند. و سومین مسئله این که هرچند معتقد به انقلاب سوسیالیستی و قدرت‌یابی طبقه‌ی کارگر هستند، ولی عقیده دارند در انقلاب دمکراتیکی که در پیش است این بورژوازی است که باید رهبری انقلاب را بدست گرفته، به قدرت برسد، و حزب سوسیال دمکرات که همان حزب سوسیالیستی و کمونیستی آن زمان روسیه است، نباید در چنین مرحله‌ای برای کسب قدرت سیاسی حرکت نماید، بلکه می‌بایست در مرحله‌ای که بورژوازی در قدرت است در موقعیت یک نیروی اپوزیسیون باقی بماند تا بورژوازی نیروهای مولده را بقدر کافی برای انقلاب سوسیالیستی رشد دهد. انقلاب دمکراتیک انقلاب بورژوازی است و لذا این بورژوازی است که باید رهبر آن باشد.

از آن طرف، همان طور که پیش‌تر گفتم، مارکس و انگلس در دهه هفتاد متوجه روسیه و علاقمند به مسائل آن می‌شوند. و انگلس در ۱۸۷۵، مقاله‌ای می‌نویسد که در آن اولاً، تأکید بر اهمیت رفرم ۱۸۶۱ تزار می‌کند، و همین طور تأکید بر این که این رفرم منجر به آزاد شدن دهقانان و آمدن آن‌ها به شهرها می‌شود، ولی می‌افزاید، اگر چنانچه دهقانان در این کمون‌ها می‌توانستند مدیریت اشتراکی خود را حفظ بکنند، یعنی کمون‌ها می‌توانستند دوام بیاورند، و همچنین در اروپا حداقل در یکی از کشورهای معظم

سرمایه‌داری انقلاب سوسیالیستی رخ می‌داد، به کمک این انقلاب، و به کمک این کمون‌ها، روسیه می‌توانست از روی مرحله سرمایه‌داری جهش نموده، مستقیماً نظام سوسیالیستی را برقرار کند.

این نظری است که انگلس در ۱۸۷۵ در رابطه با روسیه می‌دهد. به این معنا که روسیه ناچار نیست همان مسیری را که اروپا طی کرده است طی نماید. یعنی برای برقراری سوسیالیسم دهقانان آزاد بشوند، به شهرها بیایند، سرمایه‌داری و طبقه‌ی کارگر رشد نماید، و یک مرحله کامل رشد سرمایه‌داری طی بشود. وجود این کمون‌ها از نظر او این امکان را بوجود می‌آورد که روسیه مستقیماً به طرف سوسیالیسم حرکت نماید، منتها لازمه این کار را انقلاب در یک کشور اروپایی می‌داند.

این را هم بگویم وقتی انگلس این مقاله را می‌نویسد مارکس تا دو سال نظری در این مورد نمی‌دهد. دو سال بعد وقتی که در نامه‌ای که به یکی از روزنامه‌های اروپایی که مسائلی را در مورد او نوشته بود که می‌بایست پاسخ داده می‌شد می‌نویسد این نظر انگلس را تأیید می‌کند. در این نامه مارکس هم تأیید می‌کند که کمون‌های کشاورزی روسیه اگر بتوانند در برابر نفوذ عوامل خارجی خودشان را حفظ بکنند، می‌توانند مبنای حرکت مستقیم روسیه به سوسیالیسم، البته با کمک انقلاب در اروپا، بشوند. بعد هم در پیش‌گفتار چاپ دوم ترجمه روسی ۱۸۸۲ مانیفست، مارکس و انگلس هر دو، بار دیگر بر صحت این نظریه مهر تأیید می‌زنند. البته، قبلاً هم مارکس در ۱۸۸۱، در

۱- "ایا ایشچین‌های روسی، یعنی شکل کاملاً فرسوده‌ی مالکیت اشتراکی بدوی زمین، می‌تواند مستقیماً به شکل کمونیستی بالاتر مالکیت اشتراکی گذار کند؟ یا ابتدا باید همان فرایند فروپاشی را طی کند که مشخصه‌ی تکامل تاریخی غرب است؟ تنها پاسخ ممکن به این سؤال در حال حاضر به این شرح است: اگر انقلاب روسیه به نشانه‌ای برای انقلاب پرولتاری در غرب بدل شود، به نحوی که این دو همدیگر را کامل کنند، آنگاه مالکیت ارضی اشتراکی کنونی دهقان روسی می‌تواند چون آغازگاه تکامل کمونیستی عمل کند".

مکاتبات خود با ورا زاسولچ، در پاسخ به نامه او ۱ که در آن نظر مارکس را جویا شده است، موضع اولیه و احتیاط آمیز خود را در این مورد توضیح می‌دهد.^۲

نظر مارکس در مجموع اینست که آنچه که او در کاپیتال و مانیفست بیان کرده است مربوط به پروسه تکامل اجتماعی در اروپا است، ولی در مورد

۱- زاسولچ در نامه خود به مارکس می‌نویسد: "چنان که می‌دانید کاپیتال شما در روسیه از مقبولیت و اعتبار بزرگی برخوردار است. با وجود مصادره ی آن پس از چاپ نسخه های معدودی که باقی مانده، در کشور ما از طرف جمیع افرادی که کم و بیش از دانش برخوردار هستند، بارها مورد مطالعه قرار می‌گیرد و افراد صمیمی آن را مورد بررسی قرار می‌دهند. ولی نکته ای که شاید از آن بی اطلاع باشید، مقالی است که کاپیتال شما در مباحثات کشور ما تا چه اندازه فوریت دارد. شما از اندیشه های چرنیشفسکی در این خصوص آگاهیید. نشریات مترقی ما به شرح و بسط افکار او ادامه می‌دهند ولی این موضوع به گمان من مخصوصا برای حزب سوسیالیستی ما مسئله مرگ و زندگی است. حتی سرنوشت شخصی سوسیالیست های انقلابی ما نیز به طرز تلقی ما از این مسئله بستگی دارد. موضوع از دو حال خارج نیست: یا این کمون ها با راهی از مطالبات سنگین مالیاتی و بهره مالکانه اربابان، و با خلاصی از طریقه ی اداره ی استبدادی، می‌توانند در جهت سوسیالیستی رشد و توسعه یابند، یعنی به تدریج تولید و توزیع محصولات خود را بر مبنای اشتراکی تنظیم نمایند- که در این صورت، سوسیالیسم انقلابی باید تمام هم خود را مصروف آزاد ساختن کمون ها و رشد و توسعه آن ها نماید. و یا در صورتی که برعکس، کمون محکوم به نابودی باشد، یک فرد سوسیالیست، به این عنوان، دیگر وظیفه ای نخواهد داشت جز آنکه با اشتیاق به محاسبات کمابیش بی اساس سرگرم گردد تا کشف کند تا طی دوره ده ساله، اراضی روسیه از بد دهقانان به دست بورژوازی انتقال خواهد یافت و یا با گذشتن چند قرن دیگر، احتمالا، سرمایه داری در روسیه به همان درجه از رشد و توسعه ی خود در اروپای غربی خواهد رسید؟ و در این صورت قلمرو تبلیغات را باید به کارگران شهرها محدود ساخت؟ کارگرانی که مستمرا از توده ی دهقانی غوطه ور خواهند بود- دهقانانی که به دنبال انحلال کمون ها و در طلب مزد به خیابان های شهرهای بزرگ سرازیر خواهند شد. در ایام اخیر ما مکرر می‌شنویم که جماعت روستایی، طریقه ای عتیق است که تاریخ و سوسیالیسم علمی، و در یک کلمه بگویم آنچه که در درستی آن کوچک ترین تردیدی نیست، آن را محکوم به زوال شناخته است. کسانی که چنین نظری را موعظه می‌کنند، خود را شاگردان واقعی شما می‌دانند و خویشتر از "مارکسیست" می‌نامند. نیرومنندترین دلیل آن ها اغلب جمله ی "مارکس این را می‌گوید" است. [وقتی] به آنها جواب داده می‌شود که شما "چگونه این را از کاپیتال او استنتاج می‌کنید، در حالیکه وی مسئله ارضی را در آن کتاب مورد بحث قرار نداده و از روسیه سخنی به میان نیاورده است؟" در پاسخ، شاگردان شما- که شاید اندکی زیاده از حد ستیخ هستند- جواب می‌دهند: "اگر در باره ی روسیه بحث می‌کرد، همین را می‌گفت". پس توجه می‌فرمایید که نظر شما در باره ی این مسئله تا چه اندازه برای ما حائز اهمیت است و چه خدمت بزرگی برای ما خواهید کرد اگر افکارتان را در باره ی سرنوشت احتمالی جماعت روستایی ما و راجع به ضرورت تاریخی عبور از تمام مراحل تولید سرمایه داری در مورد کلیه ملت ها روشن سازید. من به خود اجازه می‌دهم که به نام دوستان خود از شما استعنا کنم که این خدمت را از ما دریغ ندارید. اگر وقت شما اجازه نمی‌دهد که اندیشه های خود را درباره ی این مسئله به طور کم و بیش مشروح بیان کنید، حداقل این لطف را بفرمایید که عقایدتان را به صورت نامه ای تنظیم نمایید و اجازه انتشار آن را در روسیه به من بدهید. درودها و احترامات مرا بپذیرید. ورا زاسولچ. نشانی من: چاپخانه لهستان، کوچه لوزان، شماره ۴۹ ژنو.

۲- "کمون روستایی که پیش‌تر در سطح ملی استقرار یافته است، به مدد ترکیب منحصربه‌فرد شرایط در روسیه می‌تواند به تدریج خود را از شر سرنوشت نشان‌های بدوی اش خلاص کند و مستقیما به عنوان عنصر تولید جمعی در مقیاس ملی توسعه یابد. دقیقا به این دلیل که کمون روستایی با تولید سرمایه‌داری معاصر است، می‌تواند تمامی دستاوردهای ایجابی را تصاحب کند، بدون این‌که دستخوش فراز و فرودهای هولناک آن شود... اگر ستایشگران نظام سرمایه‌داری در روسیه امکان تنویر چنین تحولی را نمی‌کنند از آن‌ها این پرسش را می‌کنم: آیا روسیه برای استفاده از ماشین، کشتی‌های بخار، راه‌آهن و غیره، ناگزیر بود مانند اروپا یک دوره ی طولانی جنبی صنعت مائینی را پشت سر گذارد؟ آیا آن‌ها می‌توانند توضیح دهند چگونه روس‌ها توانستند تمامی ساروکار مبادله (بانک‌ها، مؤسسات اعتباراتی و غیره) که در غرب محصول چندین قرن بود، به یک چشم به هم زدن وارد کنند؟"

روسیه تحلیل مشخص این است که بله، به خاطر وجود یک چنین کمون‌های کشاورزی، اگر انقلاب در اروپا رخ دهد، دیگر لازم نیست که روسیه مرحله تکامل سرمایه‌داری را به طور کامل طی کند و مستقیماً می‌تواند با سرنگونی تزار وارد مرحله سوسیالیستی شود.

خب، همه این مسائل را من از آن جهت می‌گویم که برای شما روشن کنم وقتی که حزب سوسیال دمکرات بوجود می‌آید، این حزب، در ابتدا، در رد نظر نارودنیک‌ها، پیرو همان چیزی است که در کاپیتال مارکس راجع به تکامل تاریخی در اروپای غربی نوشته شده است. به این معنا که گویا روسیه و همه جوامع دیگر باید بالاجبار از مرحله سرمایه‌داری بگذرند تا به انقلاب سوسیالیستی برسند. ولی بعد از ۱۹۰۵ با تجربه‌ای که بلشویک‌ها از عملکرد بورژوازی در روسیه، یعنی عملکرد سازشکارانه آن که منجر به شکست انقلاب می‌شود، پیدا می‌کنند، شکاف در مسئله انقلاب دمکراتیک بر شکاف قبلی حزب بر سر عضویت افزوده می‌شود.

بنا بر این، کتاب دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک روسیه شرح دو تاکتیکی است که دو جناح بوجود آمده در حزب در این مورد در پیش می‌گیرند. یکی تاکتیکی است که منشویک‌ها به رهبری پلخائف و متحدینش ارائه می‌دهند، و دیگری تاکتیک تروتسکی و لنین است که به تاکتیک بلشویک‌ها معروف می‌شود.

لنین در دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک ضمن اشاره به انقلاب ۱۸۴۸ آلمان، می‌گوید همان‌طور که در انقلاب فرانسه ژیروندن‌ها و ژاکوبن‌ها دو جناح لیبرال و رادیکال بورژوازی بودند، در انقلاب روسیه هم منشویک‌ها و بلشویک‌ها نمایندگان لیبرال و رادیکال طبقه‌ی کارگر هستند. چرا؟ به خاطر این که همان‌طور که گفتم منشویک‌ها و در رأس

آن‌ها پلخانف معتقدند که در انقلاب دمکراتیک روسیه، رهبر این انقلاب باید بورژوازی یعنی کادتها باشند و حزب سوسیال دمکرات می‌بایست تنها به صورت یک حزب اپوزیسیون باقی بماند و دولتی را که در پی انقلاب برپا می‌شود به بورژوازی بسپارد تا این بورژوازی صنایع و سرمایه‌داری را در روسیه تا حد لازم برای انقلاب سوسیالیستی رشد دهد، تا آن وقت این حزب سوسیال دمکراتی که در اپوزیسیون هست بتواند با کمک طبقه‌ی کارگر قدرتمندی که بوجود آمده، برای تصرف قدرت، حرکت کند. این تاکتیک و سیاست منشویک‌ها بود.

بنا بر این، منشویک‌ها در تمام طول انقلاب دمکراتیک متحد بورژوازی باقی مانده، معتقد بودند که بورژوازی می‌بایست نقش تاریخی خود را در از بین بردن تزار و مناسبات فئودالی ایفا نماید. لذا، ما باید به آن کمک کنیم که این مرحله را که متعلق به خود او ست، از طریق انقلاب دمکراتیکی که خودش رهبر آن ست، طی نموده، به پایان برساند.

در مقابل، بلشویک‌ها عقیده داشتند از آنجا که کمون‌های روسیه دیگر متلاشی شده، یا در بهترین حالت در حال تلاشی هستند، بنا بر این دیگر امیدی نیست که آن‌ها بتوانند خود را تا وقوع انقلاب در روسیه حفظ کنند. لذا بر خلاف نارودنیک‌ها، با پلخانف و منشویک‌ها هم عقیده بودند که در روسیه سرمایه‌داری برای رشد خودش چیزی کم نداشته و هم اکنون در حال رشد و پیشرفت سریع می‌باشد.

ولی، آن چه که آن‌ها را در برابر منشویک‌ها قرار می‌داد این بود که بلشویک‌ها سیاست اتحاد با بورژوازی را قبول نداشتند. آن‌ها بالعکس معتقد بودند که بورژوازی نمی‌تواند انقلاب دمکراتیک را تا پایان رهبری کند، چون بورژوازی روسیه سازش‌کار بوده، در میانه راه با تزار سازش می‌کند و

انقلاب را به شکست می‌کشاند. بنا بر این فکر می‌کردند، بالعکس، پیروزی انقلاب دمکراتیک نه در اتحاد با بورژوازی، بلکه مستلزم آن است که هر چه بیش‌تر از تأثیر و نفوذ آن در انقلاب کاسته شود. یعنی آن‌ها نه تنها این را که ما باید بگذاریم این انقلاب توسط بورژوازی رهبری شود، چیزی که منشویک‌ها عقیده داشتند، را رد می‌کردند، بلکه معتقد بودند که ما باید با مبارزه و افشای دائمی بورژوازی لیبرال از تأثیر آن بر انقلاب بکاهیم و هر چه بیش‌تر تأثیر خومان را جایگزین آن نماییم. انقلاب دمکراتیک، تنها به درجه‌ای که سوسیالیست‌ها بر آن تأثیر و رهبری آن را در دست داشته باشند، می‌تواند پیروز شود.

از نظر تروتسکی و لنین، از آنجایی که بورژوازی لیبرال یک نیروی سازش‌کار و غیر قابل اتکا بود، نه تنها انقلاب دمکراتیک تنها با رهبری طبقه‌ی کارگر و سوسیال دمکرات‌ها بود که به پیروزی می‌رسید، بلکه همین که تزار سرنگون شد و شرایط دمکراتیکی بوجود آمد که در آن طبقه‌ی کارگر توانست از نظر عینی و ذهنی برای تصرف قدرت آماده شود، بی آن که منتظر گذشت مرحله تاریخی دیگری برای انقلاب سوسیالیستی بشود، باید مستقیماً به طرف انقلاب سوسیالیستی حرکت نماید. تروتسکی نام این تزار را انقلاب پرممانت می‌گذارد. پرممانت یعنی دائمی، یعنی انقلابی که بلافاصله با انقلاب دیگری ادامه می‌یابد و قائل به وجود یک مرحله تاریخی بین دو انقلاب نیست.

بلشویک‌ها به انقلاب دمکراتیک معتقد بودند، چرا که همان‌طور که من قبلاً برای شما شرح دادم، معتقد بودند، بدون سرنگونی تزار و پیدا شدن شرایط دمکراتیکی که در آن طبقه‌ی کارگر بتواند خود را در سطح توده‌ای متشکل و آماده تصرف قدرت کند، نمی‌تواند دست به انقلاب سوسیالیستی بزند. بنا بر این، به انقلاب دمکراتیک به عنوان پیش شرط انقلاب سوسیالیستی فکر

می‌کردند. تحلیلشان این بود که بورژوازی نمی‌تواند انقلاب دمکراتیک را به پایان برساند. بنا بر این، اتحاد با بورژوازی را رد کرده، معتقد به سازماندهی مستقل کارگران و دهقانان در انقلاب بودند. در انقلاب اکتبر هم دیدیم، همین که تزار سرنگون شد بلافاصله شوراهاى مسلح، به عنوان نیروی توده‌ای و قدرت دوگانه در برابر دولت بورژوازی کرونسکی که هر لحظه ممکن بود به انقلاب فوریه پشت و با بازماندگان و بقایای نظام تزار سازش نماید، برپا شدند.

بلشویک‌ها این قدرت مسلح و نیروی دوگانه را حفظ کردند و در نهایت هوشیاری مراقب بودند که هر لحظه که بورژوازی خواست خیانت کند بر او فائق آیند که همین‌طور هم شد. وقتی کورنیلف خواست به پترزبورگ برگردد، دولت کرنسکی را ساقط و انقلاب را سرکوب کند و نظام قبلی را دوباره احیا نماید، به مقابله با او برخاستند و او را دستگیر کردند. ولی در عین حال مراقب بودند تا هر زمان هم که بورژوازی قصد خیانت به انقلاب و سرکوب آزادی‌ها را داشت، بر علیه آن قیام و ساقط‌اش نمایند که این کار را نیز در اکتبر انجام دادند. این سیاست بلشویک‌ها بود در برابر سیاست منشویک‌ها که طرفدار اتحاد با بورژوازی و سپردن انقلاب به دست آن بودند.

با این مقدمه به سراغ کتاب دو تاکتیک سوسیال دمکراسی می‌رویم. در این کتاب لنین ابتدا توضیحی از وضع روسیه می‌دهد و می‌گوید در روسیه سه نیرو وجود دارد: تزار، بورژوازی لیبرال و سوسیال دمکرات‌ها. تزار نماینده ملاکین و فئودال‌ها است. بورژوازی لیبرال نماینده سرمایه‌داری روسیه، و سوسیال دمکراسی هم نماینده طبقه‌ی کارگر است. در جریان انقلاب ۱۹۰۵ و بعد از آن این سه طبقه و سه نیرو سه آلترناتیو را برای حل معضل و بحرانی که روسیه را در بر گرفته بود ارائه می‌دهند.

بلشویک‌ها معتقد به این هستند که نظام تزار می‌بایست از طریق قیام سرنگون، و از درون قیام یک حکومت موقت انقلابی برپا شود. این حکومت وظیفه‌اش این است که با حفظ بالاترین درجه آزادی‌ها مجلس مؤسسان را از طریق یک انتخابات کاملاً آزاد فرا بخواند تا در مورد آینده روسیه تصمیم بگیرد. پس قیام، سرنگونی، دولت موقت انقلابی، و مجلس مؤسسان چهار پله نظر بلشویک‌ها را تشکیل می‌دهد.

در برابر بلشویک‌ها، بورژوازی لیبرال مدعی است که به جای سرنگونی تزار ما می‌بایست از طریق مصالحه با او به توافق برسیم. و به جای مجلس مؤسسائی که نتیجه یک انتخابات آزاد باشد، خواستار مجلس مؤسسائی است که از طریق فشار مسالمت آمیز بر تزار و مصالحه با او بوجود آمده باشد. این هم نظر بورژوازی لیبرال است.

و آلترناتیو سوم، آلترناتیو تزار است. تزار به جای مجلس مؤسسان خواستار مجلس مشورتی است و به جای انتخابات آزاد خواستار انتخابات محدود و انتخاباتی است که بتواند در آن کاندیداهای دست چین شده خود را به پیروزی برساند. این سه آلترناتیوی است که در روسیه آن زمان وجود دارد. بورژوازی لیبرال نماینده اصلاح طلبی و سازش با تزار، سوسیال دمکرات‌ها بخصوص بلشویک‌ها خواستار سرنگونی و از پی آن بوجود آمدن یک جامعه کاملاً دمکراتیک با انتخابات آزاد و مجلس مؤسسان، و تزار در پی مجلس مشورتی است.

خیلی جالب است که ما این سه آلترناتیو را در روسیه آن زمان با آنچه که در حال حاضر در ایران در جریان است مقایسه کنیم. اگر خوب دقت کنیم آنچه که موسوی و کروبی بیان می‌کنند دقیقاً مطابق آن چیزی است که تزار در ۱۹۰۵ پیشنهاد می‌کرد. اولاً تزار خواستار مجلس مشورتی به جای مجلس

واقعی بود. اگر خوب دقت کنید وقتی که موسوی و کروبی نظام ولایت فقیه را با همه مقررات دست و پاگیرش برای یک انتخابات آزاد و یک مجلس واقعی قبول دارند در واقع همان مجلس مشورتی را دنبال می‌کنند، یعنی در پیشنهاد و راه حل موسوی مجلسی وجود دارد که در سایه ولایت فقیه شکل می‌گیرد، با انتخابات محدودش، با کاندیداهایی که از قبل دستچین شده‌اند و یک مجلس مشورتی قلبی که هیچ حق و حقوقی ندارد. این مقایسه را من از این جهت می‌کنم که بارها در صحبت‌هایم گفته‌ام که موسوی و کروبی را حتی به عنوان جریان اصلاح طلب، یعنی به عنوان نمایندگان بورژوازی لیبرال در ایران هم نمی‌شود قلمداد کرد، بلکه این‌ها دقیقاً نماینده بخشی از ارتجاع اسلامی هستند که مانند تزار که متکی بر حکومت مطلقه فردی بود، همان آلترناتیو را دنبال می‌کنند و در پی برقراری آن هستند.

حالا ما خواهیم دید که بلشویک‌ها نه تنها به هیچ وجه صحبتی از حمایتشان از تزار نمی‌تواند مطرح باشد، بلکه حتی حاضر نیستند از بورژوازی لیبرال هم که اسم آن را می‌توان اصلاح طلب گذاشت، چون به هر حال خواستار اصلاحات، نه از طریق انقلاب، بلکه از طریق مسالمت و سازش هستند، حمایت کنند.

بالعکس، بلشویک‌ها سیاست مبارزه دائمی و افشای پیگیر بورژوازی اصلاح طلب را در پیش می‌گیرند و این من را به یاد صحبت دکتر محیط در چند هفته پیش می‌اندازد که اعلام کرد، موسوی و کروبی رهبران جنبش دمکراتیک و آزادی خواهی در ایران هستند و همان‌طور که می‌دانید بطور کامل از آن‌ها حمایت می‌کند. یعنی حتی اگر محیط از مخالفین رادیکال‌تر از موسوی و کروبی، کسانی که می‌توانستند نماینده اصلاح طلبی در ایران، یعنی مخالف نظام ولایت فقیه و طرفدار انتخابات آزاد باشند، هم حمایت می‌کرد،

باز هم بنا بر سیاست‌های بلشویکی و لنینی کار درستی انجام نمی‌داد. در حالی که محیط ارتجاعی‌ترین بخش اپوزیسیون را بدون هیچ قید و شرطی مورد حمایت و تحسین قرار می‌دهد.

ملاحظه می‌کنید که چقدر این برخورد از سیاست بلشویکی و لنینی و بطور کلی مارکسیستی که احتمالاً خود را پیرو آن می‌داند، به دور است. در واقع هم این چیز و خشتناک و غیر قابل تصویری است که کسی که خودش را کمونیست می‌داند، بیاورد و در یک جامعه بحرانی، از ارتجاعی‌ترین جناح اپوزیسیون حمایت بکند، آنهم حمایت بدون قید و شرط. ببینید این شخص چقدر از مرحله پرت است.

به هر حال، این تصویری است که لنین از روسیه آن زمان بدست می‌دهد و همان‌طور که گفتیم سه آلترناتیوی را که با هم در کشمکش هستند معرفی می‌نماید. اما آنچه مهم است نتیجه گیری‌هایی است که از این تقسیم بندی می‌کند. نتیجه گیری‌هایی که برای بحث ما خیلی مهم اند.

اولین نتیجه گیری این است که می‌گویید، در انقلاب دمکراتیک روسیه تا زمانی که قدرت در دست تزار قرار دارد، اگر ما انقلابیون بیابیم و صدها نسخه قانون اساسی هم وضع کنیم، صدها قانون برای رعایت آزادی‌ها، در مورد آزادی بیان، در مورد آزادی اجتماعات، و در مورد یک جامعه دمکراتیک بنویسیم، این حرفی‌ها و این قانون نویسی‌ها بخودی خود پشیزی هم ارزشی ندارند. برای این که قدرت مسلح تزار می‌تواند به آنی بیاورد و همه آن‌ها را جارو کند، و بعد اشاره می‌کند به نقشی که مارکس در همین مورد در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان ایفا کرد.

در ۱۸۴۸ سراسر اروپا را انقلاب فرا می‌گیرد. این انقلابات بر علیه

نظام‌های دیکتاتوری مطلقه و فنودالی بودند که هنوز در آلمان و نقاط دیگر اروپا کم و بیش برقرار بودند.^۱

لنین در کتاب دو تاکتیک از قول مارکس نقل قول می‌آورد، که در انقلاب ۱۸۴۸، در حالی که نمایندگان پارلمان فرانکفورت که از دل انقلاب بیرون آمده بود، در فرانکفورت، مشغول طرح و وضع قوانین متعدد در مورد آزادی بیان و اجتماعات و غیره بودند، امپراتور آلمان مشغول تجدید سازمان ارتش، ارتش مضمحل شده در انقلاب، بود. همین ارتش است که بعد از این که این آقایان نمایندگان بهترین قوانین را برای حفظ آزادی‌ها در آلمان وضع می‌کنند، می‌آید و یک روزه تمام آن‌ها را، همراه با خود پارلمان، برچیده و به دور می‌ریزد.

لنین می‌گوید، مارکس در این‌جا با طعنه زخم داری این نمایندگان را مورد انتقاد قرار می‌دهد که تا زمانی که آن نیروی مسلح خارج از کنترل شما وجود دارد، تمام تصمیمات و قوانینی که برای آزادی وضع می‌کنید عملاً پیشیزی هم ارزش ندارد.

بنا بر این، لنین از تجربه ۱۹۰۵ روسیه و ۱۸۴۸ آلمان این نتیجه‌گیری را می‌کند که نه تنها توده مردم، توده انقلابی کارگران و دهقانان می‌بایست

^۱- انقلابات ۱۸۴۸ بر عکس انقلابات گذشته که در اصل رویارویی میان نیروهای کهنه و جبهه واحد ترقی خواهان بود، رویارویی میان نظم موجود و انقلاب اجتماعی بود. با اینحال، با آنکه پرولتاریا در این انقلاب نیروی مهمی را تشکیل می‌داد و بیشتر کشته شدگان از کارگران بودند، ولی از آنجایی که پرولتاریا فاقد سازمان و انسجام سیاسی و نظری بود، لذا از نظر مارکس هم انقلاب کارگری نمی‌توانست در دستور کار کارگران قرار گیرد. انتظار مارکس در انقلابات ۱۸۴۸ حداکثر یک جمهوری دمکراتیک و گذار پلافاصله آن به یک انقلاب ناکامل بورژوازی به یک انقلاب پرولتاری، یعنی یک انقلاب پرممانت بود. علت شکست این انقلابات از یک طرف قرار گرفتن بورژوازی لیبرال در کنار محافظه کاران و از طرف دیگر عدم حمایت دهقانان از کارگران بود. ۱۸۴۸ در حقیقت پایان انقلابی گری بورژوازی در اروپا بود. علت آن هم به میدان آمدن پرولتاریا و وحشت بورژوازی از ادامه انقلاب بود. در ۱۸۴۸ حتی رادیکال‌ها هم ثبات را به انقلاب ترجیح می‌دادند. مسئله از اینقرار بود که در ۱۸۴۸ با بمیدان آمدن طبقه کارگر و خطر انقلاب اجتماعی، بورژوازی دست از انقلابی گری اش بر میدارد و می‌فهمد که بسیاری از خواست‌های بخصوص اقتصادی را می‌تواند، نه از طریق انقلاب، بلکه از طریق سازش با موناکیست‌ها، بدست آورد. لذا بر سر حکومت مشروطه سلطنتی با آنها سازش می‌کند. در عمل هم در هفتاد سال بعد از ۱۸۴۸ مطالبات سیاسی بورژوازی لیبرال، رادیکال‌های دمکرات ناسیونالیست همگی محقق می‌شوند.

مراقب خیانت بورژوازی به انقلاب باشند، بلکه این هشیاری باید نه تنها در افشای توقف ناپذیر بورژوازی و تن ندادن به اتحاد با آن- چیزی که در انقلاب چین فراموش می‌شود- معنا پیدا کند، بلکه همچنین باید تا مرز مسلح کردن توده مردم و شوراهایی که نماینده قدرت مردم در برابر بورژوازی هستند پیش رود. همان کاری که در انقلاب ۱۹۱۷ بلشویک‌ها انجام می‌دهند. وقتی که قیام بر علیه تزار شکل می‌گیرد شوراها بوجود آمده و خود را مسلح می‌کنند.

این شوراهای مسلح همین که بورژوازی خواست به انقلاب خیانت، یعنی حکومت کرنسکی انقلاب را سرکوب کند، او را از قدرت انداخته، توطئه‌اش را خنثی کردند. کاری که کمینترن، همان‌طور که قبلا برای شما گفتم، در ضدیت کامل با سیاست بلشویکی، نادیده گرفت و در نتیجه جنبش کارگری و دهقانی چین و حزب کمونیست را به مسلخ و قتلگاه بورژوازی فرستاد. یعنی درست زمانی که اعتصابات کارگری در شانگهای و شهرهای دیگر چین، همراه با جنبش‌های وسیع دهقانی، سراسر چین را فرا گرفته بود؛ زمانی که می‌بایست شوراهای کارگری و دهقانی را تشکیل و مسلح می‌کرد، و هوشیار و آماده می‌بود که هر زمان که بورژوازی خواست بر علیه کارگران دست به عمل بزند، در برابر آن مسلحانه ایستاده و در صورت مساعد بودن شرایط بسوی تصرف قدرت حرکت می‌نمود، کمینترن، نه تنها این کار را نکرد، بلکه از حزب کمونیست و کارگران و دهقانان خواست که از کومین تانگ تبعیت نموده، حتی عضو آن شوند.

نه تنها با مسلح کردن کارگران و دهقانان به بهانه رمیدن بورژوازی ملی موافقت نکرد و بالعکس مرتجعین کومین تانگ را کمک تسلیحاتی نمود، بلکه حتی با شعار تشکیل شوراها نیز، به بهانه‌ی این که هنوز زمان برپائی

آن‌ها فرا نرسیده، مخالفت کرد.

تا این که چیانگ‌کایچک بعد از لشکرکشی به شمال و پیروزی بر ژنرال‌هایی که حاضر به تبعیت از او نبودند، هنگام بازگشت، در وحشت از نیروی فزاینده کمونیست‌ها و کارگران در شانگهای، دست به قتل عام خونین و وحشتناک کمونیست‌ها زد و دویست هزار تن از کمونیست‌ها، رهبران و فعالین کارگری را تیرباران و قتل عام نمود.

این نمونه‌ای از همان قتل عام‌هایی است که هر جا کمونیست‌ها، توده مردم، کارگران و دهقانان و همه آن‌هایی که برای آزادی و انقلاب مبارزه می‌کنند به بورژوازی اعتماد کردند، با آن متحد شدند، یا مراقب خیانت آن در نیم راه انقلاب نبودند، سرانجامی جز این پیدا نکردند. ما اینرا در جنبش جنگل هم دیدیم، در زمان مصدق هم وقتی کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد دیدیم، در انقلاب ۵۷ هم شاهد این حمام خون و کشتارهای ۶۷ و قبل از آن بودیم. بنا بر این، وقتی لنین از جانب مارکس می‌گوید، تا زمانی که نمایندگان مردم نشسته‌اند و مشغول تصویب مصوبه‌های آزادی‌خواهانه هستند، تا زمانی که قدرت تزار با ارتشش آنجا منتظر سرکوب نشسته، این مصوبه‌ها پیشیزی ارزش ندارند، همان‌طور که به گفته مارکس^۱ در آلمان ارزشی نداشتند، دارد به این مسئله اشاره می‌کند که طبقه‌ی کارگر و سوسیالیست‌ها در مقابله با ناپیگیری بورژوازی در انقلاب دمکراتیک، نه تنها نباید، در توهم به آن، دست اتحاد بسویش دراز کنند، بلکه باید با ایجاد قدرت دوگانه، قدرت شوراها،

^۱ - «معنی این کلمات را مقاله «روزنامه جدید رن» مورخه ۶ ژوئن سال ۱۸۴۸ با وضوح خاصی نشان می‌دهد. مارکس در آن چنین نوشته است «مجلس مؤسسان توده ای باید قبل از همه یک مجلس «فعال و آنهم مجلس فعال انقلابی باشد. و حال آنکه مجلس فرانکفورت به تمرینهای دبستانی پارلمانتاریسم مشغول است و دولت را در عملیات خود آزاد گذارده است. فرض کنیم که این انجمن دانشوران پس از شور و مشورت کامل بتواند بهترین دستور روز و بهترین قوانین اساسی را تنظیم نماید. چه فایده ای از این بهترین دستور روز و بهترین قوانین اساسی متصور خواهد بود وقتی که دولتهای آلمان اکنون دیگر سرنیزه را در دستور روز گذارده اند؟» لنین، دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک روسیه، فارسی، ص ۱۰۴.

قدرت مسلحانه توده‌های انقلابی، مراقب خیانت بورژوازی و مقابله با توطئه‌اش، در لحظه‌ای که سازش با دشمن و پشت کردن به انقلاب را در پیش می‌گیرد، باشند^۱. (دوباره جایی برای اتحاد پرولتاریا با بورژوازی در نظر گرفته شده است - تا يك لحظه‌ای می‌شود با بورژوازی متحد شد اما همین که خواست با دشمن سازش کند و به انقلاب پشت باید مچ او را چسبید!)

نکته دیگری که لنین در این کتاب مطرح می‌کند این است که بورژوازی در انقلاب دمکراتیک منافعش ایجاب نمی‌کند که این انقلاب را تا پایان به پیش برد. برای این که انقلاب دمکراتیک وقتی تا پایان خود پیش می‌رود که همه مطالبات بورژوائی‌اش را محقق کند. یعنی در نفی فنودالیزم، دهقانان را صاحب زمین نماید، آزادی بیان و اجتماعات و حق اعتصاب را برسمیت بشناسد، به زنان اجازه احقاق حقوق خود را بدهد. خب، چه پذیرفتن حق تشکل و اعتصاب که منجر به بالا رفتن مردها و قدرت یابی کارگران می‌شود، و چه میدان دادن به دهقانان برای کسب زمین، منافع مالکین و سرمایه دارانی را که در این انقلاب حضور دارند، و از نظر منشویک‌ها باید حتی رهبر انقلاب باشند، را بخطر می‌اندازد و بطور اجتناب ناپذیری آن‌ها را در برابر انقلاب قرار می‌دهد. برای همین وقتی که تزار سرنگون می‌شود، منشویک‌ها و اس‌ارها که با این پا و آن پا کردن در امر تقسیم زمین و صلح به نقطه امید سرمایه‌داران و ملاکین در دولت موقت انقلابی تبدیل می‌شوند، عملاً بصورت مانعی در امر پیش روی انقلاب در می‌آیند.

^۱ "از همان لحظه‌ای که شما اندیشه «نقصان پذیرفتن دامنه انقلاب» در نتیجه دوری جستن بورژوازی را قبول کرده یا مورد تأیید قرار می‌دهید تمام این گفته‌های نیکو بدل به یک عبارت پردازشی ناچیز می‌شود. از دو حال خارج نیست، آقایان: یا ما باید علیه‌رم بورژوازی ناپیگیر و خودغرض و جیون به اتفاق مردم در راه عملی نمودن انقلاب کوشش نماییم و به پیروزی کامل بر تزاربسم نائل آیم یا اینکه این «علیرغم» را مجاز ندانیم و بتدریج از اینکه مبادا بورژوازی «برمد» و آن وقت است که پرولتاریا و مردم را تسلیم بورژوازی، تسلیم بورژوازی ناپیگیر و خودغرض و جیون کرده ایم." لنین، دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک روسیه، فارسی، ص ۷۵.

بنا بر این، لنین در نتیجه گیری های خود در واقع دارد تز منشویکی، مبنی بر این که در انقلاب دمکراتیک باید رهبری را به دست بورژوازی داد و با آن متحد شد، را رد می کند. دارد می گوید چنین سیاستی نه تنها به سوسیالیزم و پیروزی طبقه کارگر منتهی نمی گردد، بلکه حتی انقلاب دمکراتیک را هم به پیروزی نمی رساند. و این نظر بلشویک ها و وقتی باثبات می رسد که کرنسکی بی آنکه صلح را برقرار و زمین را به دهقانان داده باشد، در وحشت از جنبش کارگری و قدرت گیری آن دست به سرکوب آزادی ها و دستگیری بلشویک ها و تعطیل روزنامه های آن ها می زند. بطوریکه در ۱۹۱۷ اگر بلشویک ها شوراها، شوراها، کارگران، دهقانان و سربازان را در برابر کرنسکی بسیج نکرده بودند و دهقانان را تشویق به این نمی کردند که خودشان زمین ها را مصادره کنند و دائماً به دهقانان نمی گفتند که بورژوازی و حکومت کرنسکی، هیچکدام زمین را بین شما تقسیم نمی کنند، خودتان هستید که باید این کار را انجام دهید، و اگر شوراها مسلح نبودند و در نتیجه کورنیلف با ارتشش برمی گشت و دولت کرنسکی را سرنگون و شوراها را قتل عام می کرد، همان طور که چیانکایچک در چین کرد، مسلماً انقلاب فوریه، نه تنها به انقلاب اکتبر نمی کشید، بلکه خودش هم ناکام مانده و شکست می خورد و نظام مطلقه فردی دوباره برقرار می شد.

این درس بزرگی بود که بلشویک ها از مارکس در انقلاب ۱۸۴۸ المان^۱ گرفته، به کل جنبش کارگری و جنبش انقلابی دمکراتیک منتقل

۱- "روزنامه جدید رن" (به سردبیری مارکس - از من) نوشته بود که پس از پیروزی پرولتاریای برلن در هیچدم مارکس، از انقلاب نتیجه دوگانه ای به دست آمد: «از یک طرف تسلیح مردم، حق تشکیل اتحادیه ها و حکومت مطلقه مردم که عملاً به وجود آمده بود و از طرف دیگر ایقاع سلطنت و وزارت کامپوزن-هانزمان یا به عبارت دیگر حکومت نمایندگان بورژوازی بزرگ. بدین طریق انقلاب دارای نتایج دوگانه ای بود که ناگزیر میبایستی به گسیختگی منجر گردد. مردم پیروز شدند؛ مردم آزادیهایی را که جنبه دموکراتیک قطعی داشت به دست آوردند، ولی سلطه مستقیم به دست مردم نیفتاد، بلکه به دست بورژوازی بزرگ افتاد. مختصر آنکه انقلاب را به آخر نرساندند. مردم تشکیل هیأت وزیران را به نمایندگان بورژوازی بزرگ واگذار کردند و این نمایندگان هم فوراً به اشراف قدیمی پروس و بوروکراسی پیشنهاد اتحاد نمودند و بدین طریق خواست واقعی خود را به اثبات رساندند. آرنیم، گایتس و

کردند، و بعد، ما در قطعنامه‌های کنگره دو دیدیم که دائما بر این مسئله تکیه شد که پیروزی انقلاب دمکراتیک بستگی به این دارد که تا چه حد دهقانان بتوانند با کارگران متحد شوند و بستگی به این دارد که تا چه حد کمونیست‌ها بتوانند از نفوذ بورژوازی ملی و لیبرال بر کل جنبش بکاهند و سعی کنند که خودشان دست بالا را داشته باشند.

حالا ما باید در وضع فلاکت باری باشیم که مجبوریم بیائیم این بحث‌ها را در رابطه با حمایت بعضی از کمونیست‌ها از کسانی مثل موسوی و کروبی بکنیم. برای این که این‌ها اصلا نمایندگان بورژوازی لیبرال هم نیستند، اصلا کاری به انقلاب ندارند که بخواهند نیروی سازش‌کار و ناپیگیر آن باشند، اصلا ادعای تغییرات دمکراتیک ندارند که ما بیاییم و به خاطر ناپیگیریشان در انقلاب دمکراتیک آن‌ها را سرزنش کنیم. بلکه، اگر خوب دقت کنید، ما در این‌جا با یک نیروی سراسر ارتجاعی سر و کار داریم که اساسا هدفش توقف و خفه کردن جنبش و انحراف آن، از همان ابتدا، به ناکجا آباد است.

ببینید کسانی مثل دکتر محیط که از این‌ها دفاع می‌کنند در چه وضع فجیعی بسر برده و دچار چه موضع بشدت ارتجاعی می‌باشند. این دقیقا همان موضعی است که حزب توده هم در رابطه با خمینی داشت.

در انقلابی هم که در ۵۷ بر علیه نظام شاه و امپریالیسم آمریکا برپا شد، خمینی حتی نماینده یک جریان دمکراتیک ناپیگیر و اصلاح طلب هم نبود. بلکه مظهر ارتجاعی بود که می‌بایست به شدت از طرف نیروهای انقلابی افشا می‌شد. چرا که هر چه نفوذش بر جنبش افزایش می‌یافت، قتل عام بعدی‌اش

شورین در جرگه وزراء وارد گردیدند. بورژوازی بزرگ که از همان آغاز ضد انقلابی بود، از خوف مردم یعنی کارگران و بورژوازی دموکرات با ارتجاع داخل در یک اتحاد تدافعی و تعرضی گردید" لنین، دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک روسیه، ص ۱۰۶.

هم ابعاد خشن تر و بی رحمانه تری بخود می‌گرفت - که دیدیم هم که گرفت.

با این مشخصات برای شما خیلی روشن است که در فاصله ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ که در چین شرایط انقلابی می‌شود، و جنبش‌های عظیم کارگری، اعتصابات، جنبش‌های دهقانی، همه و همه شرایطی را مثل شرایط ۱۹۱۷ روسیه بوجود می‌آورند، سیاست بلشویکی در قبال این شرایط بایست این می‌بود که بلافاصله شوراها را کارگری و دهقانی را تشکیل و مسلح می‌نمود و در برابر چیانکایچک قد علم نموده، در برابرش می‌ایستاد. آنوقت حساب کنید در صورت پیروزی طبقه‌ی کارگر در چین- که کاملاً ممکن و قابل پیش بینی بود- یک چین سوسیالیستی و انقلابی در کنار هم‌تای روسی‌اش، چند گام جهان را به آستانه انقلاب جهانی نزدیکتر می‌کرد.

حالا وقتی که استالین و کمینترن در ۱۹۲۶ دستور می‌دهند که اعضای حزب کمونیست چین عضو کومین تانگ شده و از چیانکایچک بدون قید و شرط اطاعت بکنند، و حتی وقتی چیانکایچک اجتماعات را ممنوع، حمل اسلحه توسط کارگران را قدغن، و رهبران کارگری را توقیف و اعدام می‌نماید، یعنی شروع به سرکوب خونین انقلاب چین می‌کند، باز هم استالین و مارتینوف و کمینترن که اکنون به وزارت خارجه دولت شوروی تبدیل شده است، نه ارگان مستقلی برای سازماندهی انقلاب جهانی، به حزب کمونیست چین دستور می‌دهند که بخاطر حفظ جبهه ضد امپریالیستی هیچ اقدامی بر علیه چیانکایچک نکنند، و تازه وقتی هم که بدنبال سرکوب‌های خونین بعدی دست از حمایت او برمی‌دارند، دست بردار نیستند و دوباره، این بار، با جناح چپ کومین تانگ متحد می‌شوند، و تنها وقتی که این جناح هم آن‌ها را از یوهان اخراج می‌کند، تازه، همچون ابلهان دیر فهم، تازه به این انصراف می‌افتند که نباید از کومین تانگ حمایت کنند، و بعد دست به کار احمقانه‌تری می‌زنند.

زمانی که این موج عظیم انقلابی شروع به افول می‌کند، بشکل ماجراجویانه‌ای اقدام به برپائی شورش و انقلاب کرده، و همان‌طور که انتظار می‌رود، شکست مفتضحانه می‌خورند.

بنا بر این، اولین نتیجه‌ی سیاستی که استالین و کمینترن در قبال چین اتخاذ می‌کنند در واقع سیاستی منشویکی است که به جای افشای بی‌امان بورژوازی چین از آن حمایت، و رهبری انقلاب را به آن می‌سپارند و اجازه می‌دهند که به انقلاب خیانت نموده، جنبش کارگری و دهقانی را غرق به خون نماید. واضح است که این فرسنگ‌ها از سیاست بلشویکی به دور بود.

اگر ما بخواهیم سیاست حزب کمونیست شوروی، چین، و کمینترن را در این مقطع در مورد مسئله چین از نظر طبقاتی مورد ارزیابی قرار دهیم، مثل روز روشن است که این سیاست، حداقل در مسئله چین، سیاستی بود که به جای دفاع از منافع کارگران و دهقانان از منافع بورژوازی حمایت می‌کرد. به جای این که کارگران و دهقانان را برای انقلاب خودشان کمک و سازماندهی کند و تجربیات خود را در اختیار آن‌ها بگذارد تا با تکیه بر این تجربیات بر علیه بورژوازی، بر علیه سازش‌ها و خیانت‌های آن، هوشیار باشد و خود را در برابر توطئه‌های آن آماده و مسلح بسازد، درست در زمانی که خود این کارگران و دهقانان و کمونیست‌های چین هوشیارند و می‌خواهند این کار را بکنند، به آن‌ها دستور می‌دهد که دست از این کار بکشند و به این ترتیب عملاً به بورژوازی کمک می‌کند که جنبش کارگران و دهقانان را سرکوب نماید.

دیدیم که اپوزیسیون چپ در تحلیل خود از انقلاب چین اظهار می‌دارد که درست است بورژوازی چین چون خودش می‌خواهد بازار داخلی را به چنگ آورد، با امپریالیست‌ها اختلاف داشته، قصد بیرون ریختن آن‌ها را دارد،

و برای همین هم با جنگ سالاران شمال که از طرف امپریالیست‌ها حمایت می‌شوند مبارزه و جنگ می‌کند، ولی مسئله اینجاست که فرماندهان نظامی کومین تانگ خودشان نیز از زمین‌داران و سرمایه‌داران چین اند. بنا بر این، شرکت شان در انقلاب برای این نیست که کارگران و دهقانان به قدرت برسند. چرا که با آن‌ها بیش‌تر در تضادند تا با امپریالیست‌ها. در نتیجه، چون قدرت‌یابی کارگران و دهقانان اساس موجودیت آن‌ها را زیر سؤال می‌برد، لذا آن‌ها آماده‌اند که هر لحظه که احساس خطر کنند ارتش‌های خود را بر علیه آنان بکار برند.

نمونه دیگر این که در جریان لشکرگشی به شمال، در هر منطقه، بدنبال شکست جنگ سالاران که حامی مالکین یا خود از جمله آنان بودند، جنبش‌های دهقانی به راه می‌افتاد، و وقتی مالکین به سرکوب این جنبش‌ها می‌پرداختند، کمونیست‌ها که مشوق دهقانان در گرفتن زمین بودند، از استالین و کمینترن می‌خواهند که تسلیحات نظامی را که برای چیانکایچک، در جنگ با جنگ طلبان شمال، می‌فرستند، به کمونیست‌ها و دهقانان شورشی بدهند که از این سلاح‌ها برای دفاع از خودشان در برابر مالکین استفاده کنند، کمینترن اما از این کار ابا می‌ورزد.

باز هم می‌بینیم سیاست کمینترن و استالین در رابطه با مسئله چین چیزی جز دفاع عربان از بورژوازی و مالکین نبود. واضح است که این سیاست نمی‌توانست سیاست یک حکومت کارگری باشد.

بنا بر این، دولت شوروی را در این مقطع، تا آنجا که به این سیاست هایش مربوط می‌شد، نمی‌توان به هیچ وجه نماینده کارگران و یک دولت کارگری دانست. درواقع این دولت اکنون سیاست‌های مطلوب بورژوازی روس را دنبال می‌کرد که هر چند در مواجهه‌ی رو در رو با طبقه‌ی کارگر

شکست خورده بود، هر چند در تمام ۱۸ جبهه‌ای که پس از انقلاب اکتبر بر علیه بلشویک‌ها بوجود آورده بود مغلوب کارگران شده بود، ولی حالا، بمدد سیاست‌های جدیدی که بر حزب حاکم می‌شد، سایه روشن‌هایی از منافع و سیاست‌های مطلوب خودش را می‌دید.

برای همین بود که وقتی استالین بر رقبای خود پیروز و سرانجام نیروی خودش را مستقر کرد، یکی از رهبران کادت، حزب بورژوازی لیبرال روس، که بعد از انقلاب به اروپا فرار کرده بود، از او حمایت نموده بود. بی‌شک این حمایت بی‌دلیل نبود. دولت کارگری روسیه و کمینترن که قرار بود ارگان بسط و گسترش انقلاب جهانی، مدافع انترناسیونالیسم کارگری و مبارزه کارگران در نقاط دیگر جهان باشند، اکنون در چین، نه تنها در جهت منافع انقلابی کارگران عمل نمی‌کرد، بلکه دقیقاً و بطور مصرانه‌ای در جهت منافع بورژوازی چین عمل می‌نمود. چرا این کار را می‌کرد؟

در ۱۹۲۷ که ما داریم صحبت می‌کنیم انقلابات در اروپا شکست خورده بودند. انقلاباتی که به دنبال انقلاب اکتبر در آلمان و جاهای دیگر به جریان افتاده بودند. خود نیروی کارگری روسیه نیز در جنگ‌های داخلی تحلیل رفته بود. استالین نیز نه تنها مسئله‌اش در چین، عملاً و برخلاف ادعاهایش، انقلاب کارگری نبود، بلکه هدفش این بود که برای خودش در چین متحدی به وجود بیاورد که از انزوایی که در دنیای سرمایه‌داری بدنبال شکست انقلاب جهانی برایش پیش آمده بود، رهایی یابد. بنا بر این، آنچه که برایش فوریت داشت این بود که بتواند کمک کومین تانگ ژنرال‌ها و جنگ‌سالاران شمال را که عوامل امپریالیست‌ها بودند، همان امپریالیست‌هایی که قبلاً در جنگ داخلی روسیه را محاصره و مورد حمله قرار داده بودند، از میان بردارد، و موقعیت جهانی خود را استحکام بخشد. در نتیجه، بی‌توجه به جنبش کارگری، مسئله

حمایت کامل از کمین تانگ را در دستور کار خودش قرار می‌دهد .

البته، واضح است که او در این مورد انقلابی عمل نمی‌کند، یعنی بجای تکیه بر انقلابات کارگری در نقاط دیگر، اهداف خود را از طریق زد و بند و اتحاد با بورژوازی این کشورها و مبارزه این بورژوازی بر علیه نیروهای امپریالیستی معارض خود ، چنانکه در چین شاهد آن بودیم، دنبال می‌نماید .

ما بعدا خواهیم دید که چگونه بر اساس یک چنین سیاستی، سیاست فاصله گرفتن از طبقه‌ی کارگر و قرار گرفتن در کنار بورژوازی، چه در داخل و چه در خارج، دولت کارگری بلشویکی قدم به قدم به یک دولت سرمایه‌داری و بورژوایی استحاله پیدا می‌نماید .

بهرحال، بعد از ۱۹۲۷ و کشتار کمونیست‌ها و قتل عام ۲۰۰ هزار نفری آن‌ها بقیه پراکنده می‌شوند و مائو و دسته‌های دیگری از آن‌ها به مناطق روستائی پناه می‌برند. از جمله مائو یک ارتش ۱۰۰۰ نفری از دهقانان را سازمان داده و یک قیام دهقانی راه می‌اندازد که شکست می‌خورد و بعد برای فرار از محاصره مجبور به راهپیمایی بزرگ به شمال می‌شود که طی آن ارتش وی ۱۲ هزار کیلومتر را با پای پیاده طی می‌کند .

این ارتش که با پیوستن دهقانان در مسیر خود زمانی نفراش به ده‌ها

هزار نفر رسیده بود، وقتی به مقصد نهائی خود در شمال می‌رسد، ۷ الی ۸ هزار نفر از آن بیش‌تر باقی نمانده بود .

بهرحال مائو می‌تواند با حمایت از جنبش‌های دهقانی و شعار تقسیم زمین به تدریج نفوذ حزب کمونیست را که بکلی در میان کارگران و دهقانان بی‌اعتبار شده بود، حداقل در میان دهقانان چین تجدید کند .

در ۱۹۳۱ ژاپن حمله و مناطق بزرگی از چین را تصرف می‌کند. در مقابله با تجاوز ژاپن همین حزب کمونیست مائونیستی موفق می‌شود یک جنبش وسیع ناسیونالیستی ضد امپریالیستی را بر علیه چین راه اندازی کند و با تقویت احساسات ناسیونالیستی در میان دهقانان، خود را به مظهر این ناسیونالیسم تبدیل نماید. پس از شکست ژاپن و تصرف سرزمین‌های اشغالی و عقب‌راندن چیانکایچک به هنگ کنگ، سرانجام ارتش سرخ بعنوان نیروی فاتح در ۱۹۴۹ وارد پکن شده، تاسیس جمهوری خلق چین را اعلام می‌دارد.

خب، اولاً مائو از جمله کسانی است که بر خلاف بسیاری از رهبران حزب کمونیست چین، منجمله "چن دو" رهبر حزب، از همان ابتدا، از سیاست‌های استالین و کومین تانگ کاملاً حمایت می‌کند. این سیاست‌ها بر چه اساسی بودند؟ بر این اساس که در آن، بر خلاف سیاست‌های بلشویکی، توصیه می‌شد که کمونیست‌ها در کشورهای تحت سلطه با همه نیروهای ضد امپریالیستی در یک جبهه خلقی متحد شوند و بر علیه امپریالیسم بجنگند. در این رابطه بود که سیاست منشویکی اتحاد با بورژوازی لیبرال جایگزین سیاست بلشویکی حفظ استقلال کارگران و کمونیست‌ها و افشاگری بی‌امان بورژوازی می‌شد.

تشکیل جبهه متحد ضد امپریالیستی که بورژوازی هم می‌توانست در آن شرکت کند سیاستی بود که توسط کمینترن تحت عنوان اتحاد چهاربلوک به حزب کمونیست چین تحمیل می‌شود و مائو یکی از کسانی است که این سیاست را دنبال می‌کند و برای همین هم می‌بینید که در نوشته‌های همواره استالین را تجلیل و ادامه دهنده راه لنین می‌داند و از مارکس، انگلس، لنین و استالین به عنوان نوابغی که توانسته‌اند مارکسیسم را بنیان گذارده و تکامل دهند یاد می‌نماید.

هرچند در ۱۹۳۵ مائو و چوئن لای، که آن زمان دبیر کمیته نظامی حزب بود، از اطاعت کمینترن امتناء کرده و از این که در گذشته از کمینترن کورکورانه حمایت می‌کرده‌اند به خود انتقاد می‌کنند، ولی انتقاد آن‌ها هرگز شامل نظرات اساسی استالین نمی‌شود.

در واقع اگر مائو را، در رابطه با اختلافاتی که بعداً با حزب کمونیست و دولت شوروی پیدا می‌کند، نماینده خرده بورژوازی انقلابی چین بدانیم، تضاد این خرده بورژوازی با کمینترن و حزب کمونیست شوروی تضادی است که هر جریان خرده بورژوایی می‌تواند با دولتی پیدا کند. شوروی که اکنون منافع ملی را به منافع انترناسیونالیستی طبقه‌ی کارگر ترجیح داده، تا حدودی شکل امپریالیستی پیدا کرده و قصدش کنترل و بلعیدن چین است.

اولاً مائو که قبل از سرکوب قیام شانگهای دبیر کمیته ایالتی حزب کمونیست در یکی از مناطق چین است، برای اولین بار، بعد از سرکوب قیام شانگهای، تزهایی را مطرح می‌کند که کاملاً با اصول مارکسیستی و بلشویکی تناقض دارند. او اعلام می‌کند که در چین نیروی اصلی انقلاب دهقانان اند. در حالی که در سنت مارکسیستی و بلشویکی همواره این نیروی طبقه‌ی کارگر بوده که نیروی اصلی انقلاب قلمداد می‌شده است. چون در روسیه هم دهقانان در اکثریت بودند، ولی ما همه جا می‌بینیم که لنین از دهقانان، نه بعنوان نیروی اصلی، بلکه به عنوان متحد طبقه‌ی کارگر یاد می‌کند و همواره تکیه اصلی‌اش بر روی طبقه‌ی کارگر است.

همان‌طور که گفتم این نارودنیک‌ها بودند که با تحلیل خاصی که از روسیه داشتند نیروی اصلی را دهقانان می‌دانستند. بنا بر این، تز مائو که در چین نیروی اصلی دهقانان هستند خود یک عدول صریح از اصول مارکسیستی بود و بعد هم دیدیم که به خاطر پافشاری‌اش روی این نظر، نه

تنها از عضویت در کمیته مرکزی حزب محروم، بلکه حتی برای مدتی تحت نظارت حزب قرار می‌گیرد. ولی بهر حال، از آنجا که می‌تواند تعدادی از کمونیست‌ها را گرد خود جمع نموده و با کار در میان دهقانان یک ارتش چریکی دهقانی را در مرز میان هونان و تیانگ شی تشکیل و سازمان داده و به جنگ با نیروهای چیانکایچک مبادرت ورزیده، و بعد راهپیمایی بزرگ به شمال را سازماندهی کند، قدرت و شهرتش بتدریج افزایش یافته، گسترش می‌یابد.^۱ او در تمام این مدت، نه تنها در نظرات خود تغییری نمی‌دهد، یعنی دست از سمتگیری به سوی دهقانان به جای کارگران بر نمی‌دارد، بلکه تمام هم خود را معطوف به کار در میان دهقانان و سازماندهی جنبش‌های دهقانی می‌کند، و بعد هم وقتی پس از شکست ژاپنی‌ها و چیانکایچک در ۱۹۴۹ با ارتش سرخ وارد پکن می‌شود، ارتش او یک ارتش پیروزمند دهقانی است که وارد پکن می‌شود. به نحوی که طبقه‌ی کارگر در پکن یا در شانگهای و کلاً در چین هیچ نقشی در پیروزی مائو نداشت، و به قول یکی از مورخین، وقتی ارتش سرخ وارد پکن می‌شود کارگران پکن، هرچند با حس هواداری، ولی با حالت شک و تردید، به آن نگاه می‌کردند. از این نظر آنچه که در چین رخ می‌دهد بکلی با انقلاب بلشویکی که با فداکاری و مبارزه جانانه طبقه‌ی کارگر شکل گرفته و پیش می‌رود فرق دارد.

دوم این که مائو با تکیه به خرده بورژوازی دهقانی و ناسیونالیسم چینی و در جریان جنگ ضدژاپنی و در مبارزه بر علیه مالکین و نه سرمایه‌داری است که قدرت خود را می‌سازد. در حالیکه بلشویک‌ها با تکیه به مبارزه

^۱ - شهرت مائو عملاً بدنبال شکست قیام‌های حزب کمونیست و کمبنترن پس از قطع امید از کومین تانگهای چپ آغاز می‌شود، چرا که شکست این قیام‌ها که بر اساس تاکتیک کمبنترن مبنی بر تصرف شهرها در جریان قیام توآمان شهر و روستا (مشابه آنچه در انقلابات روسیه در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ رخ می‌دهد) طراحی شده بود، عملاً نظریه مائو مبنی بر محاصره شهر از طریق روستا را تقویت می‌کند.

طبقاتی بر علیه همین ناسیونالیسم است که انقلاب فوریه و اکتبر را شکل می‌دهند.

سوم این که مائو نیروی نظامی را به سازمان اصلی حزب تبدیل می‌کند و حتی اعلام می‌دارد ارتش سرخ ستون فقرات حزب را تشکیل می‌دهد، و هر چند حزب را به عنوان یک نیروی سیاسی حفظ می‌کند و حتی نیروی نظامی را تحت رهبری آن قرار می‌دهد، ولی به هر حال جنگ و قدرت نظامی به عنوان ابزار انقلاب جای اعتصاب را که سلاح طبقه‌ی کارگر در مبارزه بر علیه سرمایه‌داری است می‌گیرد.

البته این‌ها نتیجه طبیعی تغییر سمت‌گیری مائو از طبقه‌ی کارگر به طبقه دهقان است. برای این که وقتی شما در اهدافی که دارید به طبقه‌ی کارگر تکیه کردید، مانند حزب کمونیست چین در بدو شکل‌گیری و فعالیت‌هایش، ناچارید به اعتصاب به عنوان سلاح این مبارزه تکیه کنید، ولی وقتی به طرف دهقانان سمت‌گیری نمودید، چون دهقانان که نیروی سازمان یافته جمعی و منشکلی در تولید نیستند، نمی‌توانند اعتصاب کنند، لذا ناچارید به اشکال دیگر مبارزه مثل مبارزه چریکی و نظامی روی آورید.

بنا بر این، این ناسیونالیسم، نیروی دهقانی، و نیروی نظامی است که بعنوان عناصر متشکله یک جنبش آزادیبخش ناسیونالیستی - دهقانی، بجای انترناسیونالیسم، طبقه‌ی کارگر، و اعتصاب و قیام (آنچه که بدرستی در قیام شانگهای رخ داد) تحت عنوان سوسیالیسم، وارد پکن می‌شود.

همین طور سیاست تشکیل جبهه واحد با طبقات دیگر، منجمله بورژوازی، به جای سیاست استقلال طبقاتی، بیانگر سازش با بورژوازی و سیاستی بواقع منشیوکی است که ابتدا از جانب کمینترن و بدنبال آن توسط

مائو در پیش گرفته می‌شود.

هدف از این بررسی‌ها این است که به مدد تجربیاتی که از این انقلابات کسب می‌کنیم بتوانیم در انقلاب آتی ایران گام‌های درستی به جلو برداریم و بدنبال افرادی مثل موسوی و کروبی که سهل است، حتی افراد رادیکال‌تری هم که، هر چند خواست‌های دمکراتیکی دارند، ولی به قدر کافی رادیکال نبوده و عملاً همان سیاست‌های بورژوا-لیبرالی را دنبال می‌نمایند نرویم و دوباره فریب آن‌ها را نخوریم.

در پرتو این تجربیات است که ما باید در جریان سرنگونی جمهوری اسلامی، در شرایطی که توده مردم به پا می‌خیزند تا آن را سرنگون کنند، به آن‌ها بیاموزیم که بلافاصله خود را در شوراها و ارگان‌های توده‌ای که الزاماً شکل می‌دهند، مسلح کنند و به این ترتیب نیروی مستقلی را برای پاسداری از دمکراسی در دست داشته باشند که اگر نیروی جایگزین جمهوری اسلامی آن‌ها را مورد یورش قرار داد، توسط آن شوراها از خود و انقلاب شان دفاع نمایند، و مبادا با این خیال خام که پس از سرنگونی همه چیز روبراه شده، آزادی برقرار شده، پارلمان هم تشکیل شده و مصوبات لازمه در مورد آزادی بیان و آزادی اجتماعات، حتی بهترین آن‌ها هم، به تصویب رسیده، به خانه‌های خود بروند و همه چیز را تمام شده بحساب آورند.

تمام صحبت من این است که تا زمانی که در آنجا یک نیروی مسلح وجود دارد، حالا چه سپاه پاسداران باشد و چه هر نیروی مسلح دیگری، تمام این مصوبات آزادیخواهانه پیشیزی هم ارزش ندارند. برای این که آن نیروی مسلح می‌تواند هر لحظه، به اشاره‌ای، همه آن‌ها را لگد مال کند، و مجدداً دیکتاتوری جدیدی را بر ویرانه‌های آن برپا نماید.

این بحث خاص یک فرقه بخصوص نیست. لازم نیست حتی ما اسم آن را تاکتیک‌های کمونیستی بگذاریم، هر چند معمولاً کسی جز کمونیست‌ها چنین استنتاجاتی بعمل نمی‌آورند. این در واقع تجربه ملل دیگر و حتی ملت خود ما در طی صد سال گذشته است. یعنی هر زمان که ما قیام و انقلاب کرده‌ایم و یک حکومت سرکوبگر را کنار گذاشته‌ایم، مثل درختی که شما می‌برید ولی از ریشه در نمی‌آورید، و این ریشه‌ها دوباره رشد می‌کنند و دوباره همان اوضاع اول برقرار می‌شود، پس از سرنگونی دیکتاتورها، دوباره دیکتاتوری جدیدی بجای آن آمده است. چرا؟ برای این که ما به هیچ وجه نباید رهبری انقلاب را به دست نیروهای سازش‌کار بدهیم. به هیچوجه نباید به بورژوازی به هر شکلی اعتماد کنیم. ما باید همواره مترصد باشیم تا از درون هر انقلابی، حداقل، یک قدرت دوگانه را بوجود بیاوریم و در یک طرف آن خود را مسلح نمائیم.

توده مردم بدون مسلح شدن در ارگان‌های توده‌ای شان نمی‌توانند از انقلاب و از دست‌آوردهای آن دفاع کنند. برای این که، در مقابل آن‌ها، نیروی مسلح دیگری وجود دارد که بموقع خود می‌آید و آن‌ها را درو می‌کند. خمینی وقتی به قدرت رسید اولین فرمانی که صادر کرد این بود که از مردم خواست اسلحه‌هایی را که در انقلاب مصادره کرده‌اند پس بدهند. به این ترتیب سلاح‌هایی که میبایست در دست شوراهای مردمی قرار می‌گرفت بدست ضد انقلاب بازگردانده شد.

مسئله این ست که آن‌ها می‌دانند چه کار می‌کنند. آن‌ها به منافع و مصالح خود واقفند. این مردم‌اند که نمیدانند چکار بکنند. موسوی دقیقاً می‌داند چه کار بکند. یعنی به محض این که پیروز شد بلافاصله مردم را می‌فرستد به خانه‌های خود و اگر مقاومت کردند با حمایت توده‌ای که پشت سر خود دارد همان

نیروهای مسلحی را که وارث آن شده است در کمال قدرت بر علیه همین مردم به کار می‌برد.

محیط که دائم صحبت از موسوی و کروی می‌کند که این‌ها رهبران جنبش دمکراتیک هستند و خواستار آزادی بیان و آزادی اجتماعات‌اند، عامدانه چشمش را بروی اصل ۲۷ و ۲۴ قانون اساسی که مورد استنادش است، می‌بندد و بطور سفیهانه‌ای واقعیت را تحریف می‌کند.^۱

ولی به فرض این که این‌ها یا نیروهای دیگری بیایند و خواستار حتی سرنگونی جمهوری اسلامی بشوند، حتی خواستار از بین رفتن ولایت فقیه بشوند، و حتی خواستار انتخابات آزاد و مجلس مؤسسان، تحت آزادترین و دمکراتیک‌ترین شرایط هم بشوند، باز تا وقتیکه به این سؤال اساسی پاسخ ندهند که تکلیف نیروهای مسلح چه می‌شود، هنوز دارند ما را به قتلگاه می‌برند، و یا در بهترین حالت هنوز دوربینی و خرداندیشی لازم راجع به انقلاب را ندارند.

مسئله این ست که ما باید این مسائل را بطور جدی پیش رویمان بگذاریم و با مسئله انقلاب بعنوان یک علم برخورد کنیم. شما از این توضیحاتی که من می‌دهم احتمالاً متوجه می‌شوید که کمونیست‌ها دقیقاً، مثل یک مهندس، قوانین و تاکتیک‌های انقلابی را از شرایط استنتاج می‌کنند، و هر جا که از آن قوانین عدول کنند می‌دانند آن ساختمانی که ساخته اند قبل از همه بر سر خودشان خراب می‌شود. تاریخ همه جا این را بکرات نشان داده که آوار هر خطائی در

^۱ - اصول مزبور آزادی های مذکور را بشرط آنکه با اسلام مغایرت نداشته باشند محترم می‌دارند: ماده ۲۴: "نشریات و مطبوعات در بیان مطالب آزادند مگر آن که مخل به مبانی اسلام یا حقوق عمومی باشد. تفصیل آن را قانون معین می‌کند"، و ماده ۲۷: "تشکیل اجتماعات و راه پیمایی‌ها، بدون حمل سلاح، به شرط آن که مخل به مبانی اسلام نباشد آزاد است". محیط در برنامه های تلویزیونی اش در تمجید از قانون اساسی جمهوری اسلامی که قرار است موسوی آنرا تمام و کمال به مرحله اجرا بگذارد، مانند کیکی که سرش را زیر برف می‌کند و لنگ اش را هوا، چشم بر روی قسمت آخر این بندها می‌بندد و با حقه بازی آنها را برای بینندگانش نمی‌خواند تا از این راه شیدانه دمکراتیک بودن آنها را باثبات برساند.

تاریخ قبل از همه بر سر خود خاکنندگان فرو ریخته است. به خاطر این که از اصول و تاکتیک‌های کمونیستی که نتیجه تجربیات انقلابات دیگر و نتیجه برخورد علمی به این انقلابات بوده، آگاهانه یا نا آگاهانه عدول کرده اند.

این بحث‌ها اهمیت شان در این ست که اولاً، به ما نشان می‌دهند که در فردای انقلاب یا در حین آن، به نیروهای متشکل توده‌ای تکیه کنیم، نه به رهبران، آن هم به رهبران سازش‌کار، و هرچه این نیروهای متشکل بیش‌تر از دل انقلاب بیرون آمده باشند و بیش‌تر بتوانند توده مردم را متحد کنند، اساس و پایه‌های انقلاب قوی‌تر خواهد بود و انقلاب دوام بیش‌تری خواهد داشت.

نکته مهم دیگری که باید به طور جدی در نظر داشته باشیم این است که این ارگان‌های توده‌ای باید مسلح باشند. برای این که شما اگر هزار اتحادیه و شورای کارگری هم داشته باشید، ولی دولتی که قدرت را به دست می‌گیرد دارای ارتش و پلیس خاص خودش باشد، یک روزه می‌تواند تمام تشکلات توده‌ای را قتل عام کرده از میان بردارد. بنا بر این، تجربه دوم این است که درست است که تشکل شرط اول قدرت توده‌ای است، ولی این قدرت توده‌ای باید مسلح باشد تا بتواند در برابر هر نوع حرکتی که بخواهد آزادی و انقلاب را زیر سؤال ببرد و به انقلاب خیانت کند مقاومت نماید.

نکته دیگر این که این بحث من هیچ ربطی به کمونیست و سوسیالیست بودن من ندارد. اگر من کمونیست شده‌ام برای این ست که دیده‌ام کمونیست‌ها بحث‌هایشان علمی، عمیق و درست است و من به این خاطر آن‌ها را پذیرفته‌ام. ما هیچکدام یک‌شبه کمونیست نشده‌ایم. ما همه یا مسلمان زاده بوده‌ایم یا عضو جبهه ملی، و یا هر چیز دیگری بجز کمونیست و وقتی نظرات کمونیست‌ها را خوانده و دیده‌ایم آن‌ها به شکل علمی تاریخ را تجزیه و تحلیل می‌کنند و راه حل می‌دهند بتدریج به سلک آنان در آمده‌ایم.

من خودم سال‌ها طول کشید که تبدیل به یک کمونیست بشوم. چون قبول نمی‌کردم. چون دائم باید می‌خواندم و تحقیق می‌کردم. باید دائم نظراتم را تغییر می‌دادم، و این کار دشواری بود، تا این که سرانجام زمانی رسید که متوجه شدم تمام آن‌ها را قبول دارم.

با این حال، من همواره گفته‌ام و مراقب هستم، و توصیه می‌کنم شما هم مراقب باشید، که به کمونیسم به عنوان مذهب و دگم نگاه نکنید، بلکه با آن بمثابة علم، یعنی بشکل انتقادی برخورد نمائید. لنین وقتی که نظرات مارکس را می‌گیرد، در مورد روسیه، از آن تبعیت کورکورانه نمی‌کند. آن را با شرایط خاص روسیه انطباق می‌دهد و درست همین انطباق با شرایط خاص است که می‌تواند او را در انجام عظیم‌ترین انقلاب عصر ما موفق نماید.

خود مارکس هم وقتی زاسولچ از او در مورد انقلاب روسیه سؤال می‌کند به راحتی نمی‌تواند به آن جواب بدهد. به طرح و مدل خودش نمی‌چسبد. قبول می‌کند که شرایط روسیه راه دیگری جز آنچه را که او برای اروپا ارائه داده می‌طلبد. این را از این جهت می‌گویم که بعداً در مدارک بازمانده از مارکس سه طرح اولیه جواب به زاسولچ پیدا می‌شود. معلوم می‌شود که مارکس برای پاسخ به زاسولچ دچار مشکل بوده. اینطور نبوده که بطور دگماتیک به نظرات خودش بچسبد و پس از دریافت سؤال بلافاصله بگوید که نخیر روسیه هم باید همان پروسه‌ای که در اروپا رخ داده است را طی کند. نه، اتفاقاً آن‌هایی که به مارکسیسم بصورت دگم نگاه می‌کردند، مثل پلخانف، مثل کائوتسکی، همه شکست خوردند. خلاصه این که ما هر ایده‌ای را فارغ از این که چه برجستگی روی آن است، کمونیست‌ها می‌گویند، یا سلطنت طلب‌ها، باید مستقلاً ارزیابی کنیم. اگر درست است آن را بپذیریم.

و اما در مورد سرنگونی جمهوری اسلامی و مضمحل کردن نیروهای

مسلح اش، شما وقتی که قیام می‌کنید می‌خواهید نیروی مسلح دشمن را در هم بشکنید و چون قیام به درخواست من و شما انجام نمی‌گیرد و تنها وقتی رخ می‌دهد که مردم آن را به عنوان تنها راه ممکن، و همچون داروی تلخی که به قول سارتر ناچار به سرکشیدنش می‌شوند انتخاب می‌کنند، وقتی که تمام راه‌های دمکراتیک و مسالمت‌آمیز بروی آن‌ها مسدود شده است، آن وقت اگر کسی بیاید و از پیش به مردم بگوید، دست به خشونت نزنید و از راه مسالمت‌آمیز عمل کنید، برای این ست که تاریخ را نمی‌داند. برای این ست که شرایط را نمی‌شناسد. نسبت به اصول و قواعد انقلاب ناآشنا ست. نمی‌فهمد هنگامی که دشمن مسلح است، حتی اگر از راه مسالمت هم کنار برود، ولی اگر دولت جدید، ولو دولت موقت انقلابی، این اجازه را بیابد که نیروی مسلح جدیدی را دوباره بشکل سابق، یعنی بشکل ارتش حرفه‌ای، تشکیل دهد، در واقع چیزی عوض نشده است. چرا که این ارتش جدید هم مثل ارتش سابق، تا زمانیکه در برابرش مردم غیر مسلح قرار دارند، میتواند همه چیز را بر هم بزند و دیکتاتوری خود را برقرار کند. حتی کمونیست‌ها هم مجاز به تشکیل ارتش حرفه‌ای جدا از مردم نیستند. ارگان دیکتاتوری پرولتاریا برای سرکوب ضد انقلاب شوراهای مسلح هستند، نه حزب مسلح، و نه حتی دولت جدا از شوراها. اگر در دوران گذار هم کمونیست‌ها ناچار به ایجاد ارتشی مثل ارتش سرخ شوند، مثل بلشویک‌ها که ناچار به ایجاد ارتش شدند، ابتدا نمی‌خواستند، ولی بعد زیر فشار جنگ داخلی مجبور به اینکار شدند، باید در اولین فرصت آن‌را منحل کنند و بصورت میلیشای خلقی درآورند. کاری که بلشویک‌ها متأسفانه انجام ندادند، و وقتی که این ارتش به دست گرایش اپورتونیستی در حزب افتاد دیدیم که مانند گذشته همچون وسیله‌ای برای سرکوب مورد استفاده قرار گرفت و همه چیز را بر باد داد.

فصل هفتم: دمکراسی مسلح، شوراها، قدرت دوگانه و شرایط عینی و

ذهنی انقلاب سوسیالیستی

شورش و قیام قرقیزستان که همین یکی دو روز پیش بطور زنده در برابر چشممان ما اتفاق افتاد این فرصت را بما می‌دهد تا تئوری‌ها و نظرات مطرح شده در فصول گذشته، بخصوص نظریه قدرت دوگانه را، برای فهم بهتر مسئله در بوته آزمایش قرار دهیم. ما صرف نظر از اهداف و دست‌های پنهان یا آشکار درگیر در این شورش، فقط آن را به لحاظ شکل مورد بررسی قرار می‌دهیم.

اولین نکته این که می‌توان از وقایع قرقیزستان بعنوان یک قیام نام برد. همان چیزی که ما مدت‌ها است در موردش صحبت می‌کنیم. منجمه این که بارها گفته‌ایم، در جامعه خودمان هم، اگر قرار است یک نظام دمکراتیکی برقرار شود اولین قدم در این راه این ست که جمهوری اسلامی با یک قیام سرنگون شده و ارگان‌های سرکوبگر و مسلح آن منحل شوند.

حالا این واقعه قبل از این که در ایران اتفاق بیافتد فی البداهه در نقطه دیگری، در کم و بیش همسایگی ایران، رخ داده. همان‌طور که می‌دانیم این قیام به شکل حمله به مؤسسات دولتی، تلویزیون، سازمان امنیت، و درگیری با پلیس و به شکل مسلحانه رخ داده است. بهر حال، مردم خواست‌هایی داشته‌اند

از خواست‌های اقتصادی که خود

را در اعتراض به بهای برق نشان داد تا خواست‌هایی بر علیه فساد دستگاه‌های دولتی و مسلماً خواست‌های دیگری که هنوز یا مطرح نشده‌اند و یا ما از آن‌ها بی‌اطلاعم.

و اما خواست دیگر قیام کنندگان خواست آزادی است. زیرا که تمام تصمیماتی که بی‌توجه به خواست‌ها و وضعیت و معیشت مردم هستند، تنها در شرایطی می‌توانند اتخاذ و به مرحله اجرا در آیند که آزادی اعتراض و مخالفت وجود نداشته باشد. خود قیام هم در واقع بیان واقعیت مسدود شدن راه‌هایی است که توده مردم بتوانند به شکل مسالمت‌آمیز در تصمیمات متخذه دخالت کرده، در سرنوشت خود سهیم باشند.

بنا بر این، خود این قیام مؤید آنست که مردم آزادی نداشته‌اند و بنا بر این یکی از خواست‌هایشان آزادی و داشتن یک جامعه دموکراتیک است. سؤال من این است اگر ما بعد از همه این بحث‌هایی که کردیم در میان جمعیت و از جمله این قیام‌کنندگان بودیم، چه راه حلی را به مردم پیشنهاد می‌کردیم. فرض کنید حکومت کنار رفته و یک دولت موقت اعلام موجودیت کرده. حالا باید چه کار می‌کردیم؟

بحث‌های نظری تنها وقتی در یک زمینه عملی مطرح شوند هم خوب درک می‌شوند و هم صحت و کذب خود را نشان می‌دهند. بنا بر این فکر می‌کنم مورد مناسبی است که بیابیم و در این مورد صحبت بکنیم. همین واقعه ممکن است هر لحظه در ایران هم اتفاق بیافتد و همان‌طور که من گفته‌ام ما ممکن است کاملاً در مورد سرنوشتی رژیم، ضرورت این سرنوشتی و حتی چگونگی این سرنوشتی آگاه باشیم، برای این که این مشغله‌سی ساله ما بوده

است، ولی به همان اندازه در مورد این که بعد از سرنگونی چه باید بکنیم ناروشن باشیم.

بیننده - باید طبق تجربیاتی که از انقلاب ۵۷ در ایران داریم مردم سریعاً در محلات خودشان، در جاهایی که کار می‌کنند، شوراهای مردمی خودشان را بوجود بیاورند و سریعاً مسلح شوند تا بتوانند از دست‌آوردهای خودشان دفاع کنند. این تنها راهی است که می‌تواند مبارزه را تداوم ببخشد و نگذارد نیروهای ارتجاعی دوباره سازمان یافته و دست‌آوردهای انقلابی را بر باد دهند.

جواب- چرا فکر می‌کنید باید مسلح شوند؟

بیننده- چون نیروهای ارتجاعی همیشه مسلح هستند و سلاح آخرین حرفی است که برای حفظ قدرت سیاسی زده می‌شود. شوراها اگر مسلح باشند دیگر کسی نمی‌تواند بیاید بگوید که شما روزنامه‌ها را پخش نکن، یا شما تشکیل تجمع نده. من خیلی دلم می‌خواست در این باره در مورد ایران خودمان صحبت کنیم.

بیننده، در جریان جنبش سبز از همان ابتدا نیروهای انقلابی بودند که می‌گفتند تنها راهی که می‌شود این رژیم را سرنگون کرد انقلاب است. این در حالی بود که هنوز بخش اعظم جامعه به این تفکر نرسیده بود و تصور می‌کرد می‌شود از طریق اصلاحات و حرکت های مدنی، از طریق یک سری کارهایی غیر خشونت آمیز این رژیم را بر سر یک سری خواسته‌ها به عقب راند و خواسته‌های خود را به آن تحمیل کرد. در صورتی که نیروهایی از همان اول می‌دانستند که این رژیم رژیمی است که با کشتن و زور جلو آمده، منابع قدرت را بدست گرفته، و از همان روزهای اول نشان داده که مخالف

هر گونه آزادی‌های سیاسی است.

می‌خواهم نتیجه بگیرم که من معتقد هستم که تعداد بسیاری از بینندگان شما از افراد چپ هستند، نیرو‌هایی که معتقد هستند که این رژیم باید با خشونت از میان برود. ولی در رابطه با رفتن رژیم از طریق خشونت ما همیشه در کتاب‌ها خوانده‌ایم که ماشین دولتی را باید خرد کرد. ولی مسئله این است که چگونه می‌شود ماشین دولتی را خرد کرد و از بین برد. این مسئله‌ای است که به آن پرداخته نشده، حتی در بین نیروهای چپ و آن‌هایی که متشکل هستند. اجازه بدهید اسم ببرم. این نیروها، که چند تائی هم بیش‌تر نداریم، مثل حزب کمونیست کارگری که به چند قسمت تقسیم شده است، هر چند از انقلاب صحبت می‌کنند، ولی این‌ها هیچ‌وقت نیامده‌اند برای مردم راه حل‌های عملی را مطرح بکنند. همین جنبش قبلی که اتفاق افتاد آن‌ها در برنامه‌های خودشان اعلام می‌کردند که مردم باید انقلاب کنند. ولی نیروی پیشرو باید یک قدم از مردم جلوتر باشد. یعنی آن‌ها باید مردم را سازمان می‌دادند. باید هسته‌های ملیش‌یای مردمی را بوجود می‌آوردند. ببینید، یک موقعیت بسیار بسیار خوب و حساسی به نظر من تاسوعا و عاشورا بود. نیروی چپ نتوانست حرف مردم را بفهمد. مردم داد می‌زدند که محرم ماه خون است سید علی سرنگون است. رهبران نیروی چپ نتوانستند بفهمند که مردم چه می‌گویند. به زبان دیگری می‌گویند که باید مسلح شویم. به اعتقاد من واقعا می‌توانستیم کار رژیم را یکسره کنیم. اما این کار را نکردیم.

جواب- در بحثی که بیننده اخیر مطرح کردند یک نکته است که میل دارم به آن بپردازم. ایشان گفتند که در تظاهرات اخیر مردم باید کار رژیم را به پایان می‌رسانند. یعنی در واقع قیام می‌کردند. ایشان در رابطه با همین

مسئله وظیفه‌ی نیروهای چپ می‌دانستند که میلیشای مردمی، یعنی نیروهای مسلح مردمی، بوجود بیاورند.

اجازه دهید در این رابطه بگویم که من با این نظر توافق چندانی ندارم.

برای این که، همان‌طور که من قبلاً هم برای شما گفته‌ام، روند انقلاب دو مرحله دارد. روند تکامل مسالمت آمیز انقلاب که طبق آن باید حتی المقدور از درگیری و برخورد مسلحانه و خشونت آمیز احتراز شود. زیرا که این روندی است که طی آن توده‌های مردم به تدریج وارد میدان مبارزه می‌شوند و هرچه این دوران طولانی‌تر باشد نیروی عظیم‌تری برای لحظه‌نهایی و سرنگونی و قیام آماده می‌شود و قیام به طور سریع‌تر، با خونریزی و جراحات کمتر، و مهمتر از آن با شرکت بیشتر مردم و در نتیجه بطور قعطی‌تر انجام می‌گیرد. اگر شما بطور زودرس قیام بکنید یا شکست می‌خورید، یا در بهترین حالت وارد یک جنگ داخلی خونین و طولانی می‌شوید. چون هنوز نتوانسته‌اید حداکثر نیروهای خود را وارد میدان مبارزه کنید، و این در واقع خود را به صورت قیام زودرس نشان می‌دهد و همان‌طور که گفتیم شکست می‌خورد، و اگر مردم دست به قیام بزنند و شکست بخورند، دو حالت دارد. یا این که برای یک دوره طولانی یأس و نامیدی دست از مبارزه می‌شویند، و یا جنبش انقلابی تبدیل به یک جنگ داخلی طولانی می‌شود. چون هنوز قطب بندی در جامعه به حد نهایی خودش نرسیده است.

بیننده - با تأیید حرف شما می‌خواستم بگویم که خوب شد مردم در این عاشورا و تاسوعا دست به عمل قیام نزدند، برای این که مردم ما هنوز آمادگی نداشتند. مردم شاید تا آن موقع هنوز کاملاً حرف موسوی و کروی را متوجه نشده بودند که این‌ها هیچ تغییری نمی‌خواهند بدهند و می‌خواهند در همان چهارچوب حکومت فعلی بمانند. در آن موقع هم حتی اگر کار خیلی جلو

می‌رفت معلوم نبود با این سطح آگاهی چه از آب در می‌آمد.

حالا که شما این سؤال را مطرح کردید من از شما سؤال می‌کنم، شما خودتان در رابطه با مسئله ایران چه فکر می‌کنید؟ در رابطه با جنبشی که در جریان است فکر می‌کنید که بالاخره جمهوری اسلامی سرنگون می‌شود و شما برمی‌گردید به ایران و تشکیل حزبی می‌دهید و تبلیغ می‌کنید و مردم می‌آیند به شما می‌پیوندند و بعد انتخابات می‌شود و می‌روید به مجلس، و در یک آینده دوری به هر حال تعداد نفرات شما در مجلس زیاد می‌شوند و می‌توانند تأثیری بگذارند؟ و یا فرض کنید طبق یک سناریوی دیگر، طرفداران شما و یا آن‌هایی که حرف شما روی آن‌ها تأثیر دارد، به صورت مسلحانه، چیزی شبیه به قرقیزستان، بدتر یا بهتر، منظوم این است که با شدت کمتر یا بیشتر، عمل می‌کنند؟

باید توجه داشت که در ایران حجم نیروهای طرفدار دولت خیلی زیاد است. آن‌هایی که مزدور دولت هستند خیلی زیادند. شروع مبارزه مسلحانه در چنین وضعی چه بسا به جنگ داخلی کشیده شود. این که می‌گویند که مردم را مسلح کنید این‌ها همین جوری هوایی حرف می‌زنند. آخر از کجا اسلحه بیاورند؟ تا به پادگان و هیچ مقر دولتی حمله نشود که اسلحه گیر نمی‌آید؟ بدون این مقدمات این‌ها چطور می‌توانند این کار را بکنند؟

جواب- از همین قسمت آخر شروع می‌کنم، از این که مردم چگونه مسلح می‌شوند. آیا منظور از مسلح شدن این ست که گروهی بروند بطور قاچاق اسلحه وارد کنند و بدهند دست مردم؟ نه، روند انقلاب این طور نیست. برای همین است که لحظه قیام باید زمانی تعیین شود که اولاً خود رژیم و نیروهایش دچار بیش‌ترین تزلزل شده‌اند. در انقلاب گذشته یادتان هست که این اواخر سربازها دسته دسته از ارتش فرار می‌کردند؟ و خیلی از این‌ها اسلحه‌های

خودشان را هم با خودشان می‌آوردند؟ در انقلابات دیگر اعتصابات و تظاهرات آنقدر ادامه پیدا میکنند و رژیم آنقدر ضعیف، ایزوله و بی اعتبار می‌شود که حتی بخش‌هایی از ارتش، مثل انقلاب ۱۹۱۷، با تسلیحاتشان به مردم می‌پیوندند، و با پیوستن آن‌ها خود به خود نیروی مردم مسلح می‌شوند. بنا بر این، منبع سلاح خود دشمن است. خود دشمن است که با تجزیه خودش، با پیوستن نیروهای مسلحش به مردم امکانات تسلیحاتی‌اش را هم با خودش می‌آورد. درثانی همان‌طور که گفتیم این حرکت وسیع و توده‌ای باید آنقدر گسترش پیدا بکند که کما بیش تمام جامعه را در بر بگیرد. تاجائی که در واقع توده مردم با یک تکان شانه بتوانند رژیم را سرنگون کنند.

معمولا وقتی که روند مسالمت آمیز تکامل انقلاب به حد نهائی‌اش می‌رسد و جمعیت‌های میلیونی را به حرکت در می‌آورد، حالا یا از طریق اعتصابات، و یا از طریق تظاهرات خیابانی، مردم به پادگان‌ها و پاسگاه‌های پلیس که روحیه خود را از دست داده و در حال فروریختن‌اند حمله می‌کنند و تمام اسلحه‌ها را ضبط می‌کنند و به این ترتیب مسلح می‌شوند.

بیننده - نکته‌ای که در صحبت‌های دوستان به آن اشاره نشد این است که پادگان نظامی بزرگ امریکا در قرقیزستان برای فرستادن سرباز به افغانستان قرار دارد و توطئه‌ای که در اخبار مطرح شده این است که از آنجایی که قرقیزستان با چین هم مرز است، و چین هم مخالف پایگاه نظامی امریکا است، و همین‌طور هم شوروی، من فکر می‌کنم باید صبر کرد و دید که جریان پشت پرده چیست. حالا زود است که اظهار نظر کنیم.

جواب- من در صحبت‌هایم گفتیم هنوز ما چند و چون قضیه را بطور کامل نمی‌دانیم، ولی مثل قضیه اختلاف کروی و موسوی با رژیم که در آنجا هم قضیه عبارت از درگیری دو نیروی ارتجاعی بود، ولی مردم توانستند از

درون این شکاف وارد میدان شوند و دعوا را به دعوی خود با رژیم تغییر دهند، در قرقیزستان هم ممکن است همین داستان باشد. در آنجا هم ما می‌توانستیم بگوییم این مسئله ما نیست، و در ابتدا هم با تحریم انتخابات این را گفتیم، ولی بعد دیدیم که این دعوی خانگی عملاً تبدیل به یک جنبش مردمی شد.

بنا بر این، در قرقیزستان هم حتی اگر این حرکات به تحریک این یا آن کشور و گروه باشد، به‌رحال این‌ها توده مردمی هستند که حمله کرده‌اند به پادگان‌ها و این صورت مسئله را تغییر می‌دهد. ولی داستان هر چه که باشد ما بیش‌تر با طرح قضیه قرقیزستان می‌خواستیم از آن به عنوان یک مدل عملی برای آزمون نظرات خودمان استفاده کنیم. بنا بر این، بگذارید فعلاً بطور مشروط هم که شده یک لحظه شک و شبهه را کنار بگذاریم و فرض بگیریم که در قرقیزستان یک قیام مردمی خود به خودی صورت گرفته است. بنا بر این، اولین سؤال اینست که چرا ما در این قیام باید مسلح شویم؟

قدر مسلم اینست که اگر ما قیام را به همه توصیه می‌کنیم نه بخاطر اینست که ما عاشق اسلحه و خونریزی هستیم. نه، اینطور نیست. قیام و مسلح شدن یک ضرورت و یک اجبار است. هیچ کس از کشتار و خشونت خوش نمی‌آید. ما هم مثل همه خوشمان نمی‌آید. بنا بر این، وقتی می‌گوئیم رژیم باید سرنگون شود بخاطر اینست که رژیم اصلاح ناپذیر است. اگر اصلاح پذیر بود لزومی نداشت سرنگون شود. بنا بر این، در قضیه قرقیزستان هم واضح است چرا مردم باید مسلح شوند؟

دوم این که مسلح شدن فقط در رابطه با شوراها است. این شوراها هستند که باید مسلح شوند. چون شوراها ارگان‌های قیام اند، یعنی تعریفی که از شوراها می‌شود این است که شوراها در جریان قیام است که به صورت

ارگان‌های مسلح توده‌ای شکل می‌گیرند. بنا بر این واضح است که چرا شوراهای با این تعریف، یعنی بعنوان ارگان‌های قیام، قبل از قیام بوجود نمی‌آیند. ممکن است نطفه‌های آن قبل از قیام بوجود بیاید که حتما هم بوجود می‌آید، ولی وقتی که مردم آماده و مصمم به در هم شکستن قدرت شدند، آنوقت شوراهای که ممکن است قبل از قیام بدلیل دیگر هم بوجود آمده باشند، از روی ضرورت، بشکل ارگان‌هایی برای در هم شکستن قدرت، در می‌آیند که لزوما هم مسلح هستند.

در حال حاضر مردم در قرقیزستان به مراکز قدرت دولتی حمله کرده اند. بنا بر این، شوراهای شاید هم تشکیل شده باشند که ما خبر نداریم، ولی بهر حال شرایط مساعدی است برای تشکیل شوراهای ما. اما چرا ما باید به این شوراهای بگوییم مسلح شوید؟ برای این که از دست‌آوردهای شان دفاع کنند. چرا که هنوز ارتش دست نخورده باقی مانده است.

علت تاکید مکرر من روی این مسئله این است که معمولا آنچه که در این قیام‌ها رخ می‌دهد این است که رئیس یک حزب مخالف، یک حزب بورژوا، می‌آید و پس از سرنگونی دولت دست به تشکیل یک دولت موقت "انقلابی" می‌زند و به مردم می‌گوید که انقلاب تمام شده، شما موفق شدید، برگردید به خانه‌هایتان. مردم هم به خانه‌هایشان می‌روند و همه چیز بحال اول خود برمی‌گردد، دوباره همان آش و همان کاسه. فقط یک دسته فاسد و غارتگر می‌روند و جای خودشان را به یک دسته فاسد و غارتگر جدید می‌دهند. این‌ها هم هیچ تغییری در اوضاع بوجود نمی‌آورند. حتی قیمت برق را هم پایین نمی‌آورند، چه رسد به این که قانون اساسی را یا مقررات مملکتی را عوض کنند. مثل این انقلابات مخملی که مکررا اتفاق می‌افتند، ولی چیزی نصیب مردم نمی‌شود.

برای همین است که من همیشه در بحث‌هایم گفته‌ام که از یک جهت باید

خوشحال باشیم که انقلاب ما مثل کشورهای عربی سریع رخ نداده است. چرا که مردم فرصت می‌یابند که بیش‌تر یاد بگیرند و آگاهیشان را بالا ببرند. انقلابات سریع فرصتی باقی نمی‌گذارند که مردم و نیروهای سیاسی آماده بشوند و خودشان را متشکل، تقویت و تربیت کنند. به محض این که بیابند بجنبند دولت موقت تشکیل میشود. ارتش هم که وجود دارد و مردم هم که می‌روند خانه و هر کسی را که صدایش در بیاید می‌گیرند و به عنوان چپی و کمونیست و آشوبگر و غیره می‌اندازند زندان، و به این ترتیب پس از مدتی قال قضیه کنده می‌شود. من همیشه گفته‌ام، هر چه این جنبش فرصت ادامه حیات بیش‌تری پیدا کند آگاه‌تر می‌شود.

بنا بر این، اگر ما الان در میان مردم قرقیزستان بودیم به آن‌ها می‌گفتیم دنبال مطالباتتان را بگیرید. آنچه را که می‌خواهید مشخص کنید. شوراهای خودتان را تشکیل بدهید و بدانید که تا وقتی که شما بر سر مطالباتان ایستاده‌اید نیروهای ارتش و پلیس بیکار نمی‌نشینند و به شما حمله می‌کنند. ولی همین که ببینند شما توده مردم مسلح هستید جرأت اینکار را به خود نمی‌دهند.

بعضی دوستان می‌گویند که چرا اینقدر به انقلاب روسیه می‌پردازید. برای این که تجربه طبقه و ملتی است که آگاهانه قدم برداشت و پیروز شد. بنا بر این، باید چهار چهره چشمی آن را تجزیه و تحلیل کرد و از آن درس گرفت. همان‌طور که اگر الان کسی شورش و قیام مردم قرقیزستان را تجزیه و تحلیل می‌کند برای درس گرفتن از آن، و نه صرفاً خبر رسانی می‌باشد. بنا بر این، دلیلی ندارد که ما به انقلابات دیگر هم نپردازیم. همان‌طور که الان داریم قیام قرقیزستان را بررسی می‌کنیم.

انقلاب یک علم است. چیزی نیست که با آن بتوان با احساسات برخورد کرد. علم از آنجایی شروع می‌شود که تجربه دیگران را مطالعه می‌کند. علم

یعنی تجمع تجربه بشر در طول تاریخ در هر زمینه‌ای، فیزیک، شیمی، مکانیک و غیره. در انقلاب هم همین‌طور است. ما اگر تجربه کشورهای دیگر را، تجربه بشر را، در زمینه انقلاب مطالعه نکنیم، مثل آدمی هستیم که می‌خواهد از لحاظ صنعتی معادل کشورهای دیگر باشد، ولی اطلاعات خودش راجع به امور صنعتی را بروز نکرده است، و خب، این امکان پذیر نیست. به هیچ وجه امکان پذیر نیست. مطلقاً امکان پذیر نیست. یعنی اگر ایرانیان خواستند از لحاظ صنعتی به پای اروپا برسند جز این که دانش آن‌ها را کسب کنند و خودشان را تا آن مرحله بالا بکشند راه دیگری وجود ندارد. پس اگر می‌خواهند در انقلاب خودشان پیش‌تاز باشند، یعنی از بشر تاکنونی که انقلابات بی شماری کرده و قدم به قدم جلو آمده و بعد در یک جایی شکست خورده و متوقف شده، یک قدم جلوتر رفته، یا حداقل تا همان حد جلو بروند، چاره‌ای ندارند جز این که خودشان را نسبت به تجربیات انقلابات گذشته بروز کنند.

ما ایرانیان از انقلابات گذشته، چه کمون پاریس و چه انقلاب اکتبر و تئوریهای انقلابی تاکنونی، اطلاع چندانی نداریم. اگر هم چیزی می‌دانیم خوب به عمق آن‌ها و تئوری‌های مربوطه نرفته‌ایم. آن‌ها را خوب جذب نکرده‌ایم. در حالی که باید آنقدر آگاه باشیم که بتوانیم در لحظه‌های حساس همچون کادرهای ورزیده عمل نماییم.

شما حساب کنید با همین بحث‌های مختصری که تا کنون داشته‌ایم، بسیاری از بینندگان ما اگر الان در قرقیزستان بودند می‌توانستند مثل یک کادر عمل کنند و به مردم بگویند چه باید انجام دهند. انقلاب ما هم اگر بخواهد پیروز شود احتیاج به چنین کادرهایی دارد. عناصر آگاهی که به علم تاریخ، به علم انقلاب، آگاه باشند. همین‌ها هستند که در میان مردم ستون فقرات یک حرکت درست را تشکیل می‌دهند. بلشویک‌ها در شوراهای یک دسته اقلیت

بودند، ولی چون نظریات درستی داشتند، کم کم اکثریت، با تجربه عملی خودش، صحت نظرات آن‌ها را دریافت و به طرف آن‌ها رفت.

ما هم با این بحث‌ها داریم خودمان را راجع به انقلاب علمی می‌کنیم. کمونیسم، سوسیالیسم، همه اینها یک تعداد اسم‌اند. این‌ها به خودی خود هیچ ارزش و معنایی ندارند. فقط نوع مطالبی که تحت این عناوین بیان می‌شوند است که به آن‌ها معنا می‌دهند. این که یک خط مشی انقلابی را ارائه می‌دهند، یا خط مشی ضدانقلابی مثلاً سیاست‌های حزب توده را.

بنا بر این، در قدم اول باید خود مطلب را دریافت، نه کمونیستی بودن یا نبودن آن را. این که آیا این مطالب کمونیستی هستند یا نه را بگذارید برای تاریخ. ما داریم بحث علمی می‌کنیم. می‌گوییم کسی که با تفنگ به شما حمله می‌کند نمی‌توانید با دست خالی در برابرش مقاومت کنید. آن کسانی که صحبت از حرکت مسالمت‌آمیز می‌کنند یا ابله سیاسی‌اند یا شارلاتان.

فرض بگیریم ما در آینده با فشار مسالمت‌آمیز خامنه‌ای را وادار به عقب نشینی کردیم. اصلاً انصراف داد. اصلاً جمهوری اسلامی جمهوری غیراسلامی و سکولار شد. سؤال این‌جا ست که تکلیف قوای مسلح چه می‌شود؟ باید تکلیف آن را معلوم کرد. دست هر کس که بیفتد می‌تواند دوباره آن را مورد استفاده قرار دهد. برای فهم این مسئله احتیاج نیست که شما کمونیست باشید. منتها کمونیست‌ها چون با هر مسئله‌ای علمی و منطقی برخورد می‌کنند، چنین استدلالی را بخوبی جذب می‌نمایند. اگر جامعه این استدلال را قبول نکند، خود واقعیت، زیر فشار خودش، آن را به او حالی می‌کند.

ممکن است بعضی بینندگان فکر کنند که من خیلی خیلی و رویایی فکر

می‌کنم. حتما این‌طور است. همیشه این‌طور است. همیشه طرح‌های نو اول به نظر رویایی می‌آیند، ولی بمرور زمان، واقعیت رویا را به حقیقت تبدیل می‌کند.

من به عنوان یک عضو نسل قدیم، نسلی که یکی دو انقلاب را پشت سر گذاشته، نسلی که اشتباهات زیادی کرده و در نتیجه شکست‌های زیادی خورده، نسلی که زندان رفته، شکنجه شده، فکر کرده، انقلابات مختلف را با تجربیات خودش محک زده، جمع بندی کرده، و در ارزیابی‌ها و اعتقاداتش بارها تجدید نظر کرده، و حالا دارد تجربیاتش را در اختیار شما می‌گذارد. هرچند بسیاری از شما این آگاهی‌ها را دارید و بهتر از من هم دارید.

اگر یک جوانی که اخیرا به جنبش پیوسته مجهز به این تجربیات نشود، همان اشتباهاتی را که ما کردیم دوباره می‌کند. بنا بر این، من دارم این آگاهی‌ها را در اختیار دیگران می‌گذارم. حتما کسان دیگر هم این کار را می‌کنند. این آگاهی‌ها هست که سرنوشت انقلاب ما را تعیین می‌کند و برای همین انتقال این آگاهی‌ها بسیار اهمیت دارد. برای این که این بحث‌ها کادر می‌سازد. آدم‌هایی را می‌سازد که می‌توانند چند قدم آینده انقلاب را ببینند و تبدیل به رهبران عملی مردم شده، به آن‌ها بگویند که چه کار باید بکنند یا نکنند.

انقلاب وقتی که با چشمان کور و بسته انجام شود، یعنی انقلابیون ندانند که گام‌های بعدی‌شان چیست، شکست می‌خورد. ممکن است شکست نظامی نخورد، ولی منحرف می‌شود. فریب داده می‌شود. کما این که مردم قرقیزستان اگر این آگاهی‌ها را نداشته باشند، که به احتمال زیاد هم ندارند، با وضعیتی که در جهان کنونی موجود است، چند وقت دیگر دولت جدیدی تشکیل می‌شود و بعد هم همه چیز تمام می‌شود، و باز همان آش و همان کاسه.

ما در ایران در جریان یک حرکت بزرگی هستیم که می‌تواند به یک انقلاب عظیم منجر شود. یک انقلاب سرنوشت ساز، انقلابی که دنیا را تکان بدهد، انقلابی که نمونه‌هایش را ما در تاریخ دیده‌ایم. چنین واقعه‌ای با این ابعاد، زمانی می‌تواند اتفاق بیفتد که نیروهای انقلابی و مردم به اندازه کافی آگاه باشند. هیچ چیز به اندازه باز شدن چشم انقلابیون و مردم مبارز مهم نیست. شما می‌دانید که چقدر اهمیت دارد که این مباحث از یک دستگاه تلویزیونی رو به ایران پخش بشود. چرا که آگاه شدن خود توده‌ها و مردمی که در این مبارزه شرکت می‌کنند نیز اهمیت بی‌اندازه دارد.

اگر شما آگاهی را به درون توده مردم ببرید به طور اجتناب ناپذیری تأثیرات شگرف خودش را، چه در کوتاه مدت و چه در بلند مدت، می‌گذارد. این که شعارها در خیابان‌ها چقدر رادیکال شوند بستگی به این آگاهی‌ها دارد. این که جنبش از نفس نیفتد و ادامه کاری داشته باشد بستگی به این دارد که مردم چقدر به قوانین انقلاب و مسائل مربوط به آن آگاهی داشته باشند. این که چقدر مردم بتوانند به سرعت خود را سازمان داده متشکل کنند، و فی‌المثل در لحظه لازم شوراها را تشکیل دهند، بستگی به این آگاهی‌ها دارد. همه چیز بستگی به آگاهی دارد. تشکل، سازماندهی، سازماندهی درست، گام‌های درست برداشتن، قاطعیت در مبارزه، همگی بستگی به این دارد که چقدر چشم انسان برای دیدن آینده و گام‌هایی که باید به جلو بردارد باز باشد.

آنچه که در اغلب انقلابات اتفاق می‌افتد، همان‌طور که قبلاً هم گفتیم، بوجود آمدن قدرت دوگانه است. این اصطلاح را باید یاد بگیریم چون مکرراً آن را بکار خواهیم برد. قدرت دوگانه یعنی این که بمحض آن که جمهوری اسلامی ساقط شد، بخش بورژوازی اپوزیسیون بلافاصله دولت خودش را

تشکیل می‌دهد: دولت موقت انقلابی. حالا این دولت لازم نیست لزوماً بورژوازی باشد. ممکن است از بخش‌های تحتانی و رادیکال‌تر هم باشد. بهر حال دولتی تشکیل می‌شود. مثل الان در قرقیزستان که بلافاصله بعد از قیام، یکی از این کلاش‌ها که وزیر امور خارجه دولت قبلی بود، با حمایت روسیه یا هر کشور دیگری، بلافاصله دولت خود را تشکیل و میخ قدرت‌اش را کوبید. این اتفاقی است که اکثر آرخ می‌دهد و در برابر آن هم شوراهای که متشکل از مردم هستند قدرت خود را برپا می‌کنند و به این ترتیب یک قدرت دوگانه به وجود می‌آید.

ما مسائل تئوریک را که جنبه کلی و انتزاعی دارند می‌بایست در زمینه عملی هم مورد بحث و بررسی قرار بدهیم تا بتوانیم جوهر آن‌ها را بیرون کشیده، شناخت پراکتیکال و عملی راجع به آن‌ها بدست بیاوریم. مسیر تا کنونی بحث‌های ما هم همین بوده. یعنی ما از بحث‌های کلی، از اهداف دوردست و مطالب خیلی عمومی، شروع کردیم، و حالا هر چه جلوتر می‌آییم بیشتر به مسائل مشخص و جزئیات می‌پردازیم تا خودمان را به جریان واقعی حوادث نزدیک‌تر کنیم و حتی اگر بتوانیم کمی هم از آن‌ها پیشی بگیریم و خود را برای برخورد با وقایع احتمالی که در مسیر انقلاب ایران رخ خواهند داد، آماده کنیم.

بنا بر این، این بحث عملی بسیار با اهمیت است. چرا که هم جنبه‌های نظری را برای ما ملموس‌تر و قابل فهم‌تر می‌کند، و هم این که به ما یک بصیرت و آمادگی عملی بیشتر برای مقابله با وقایع آتی می‌دهد.

همان‌طور که برای شما گفتم، آنچه که در اغلب انقلابات اتفاق می‌افتد، به وجود آمدن قدرت دوگانه است. این قدرت دوگانه در هر انقلابی بوجود

می‌آید. البته این که می‌گوییم در هر انقلابی منظور صد درصد نیست. مثلاً در قرقیزستان به وجود نیامد. برای این که جنبش مردم خیلی سطحی، نا آگاه و عقب افتاده بود. کمیته‌های مردمی تشکیل شد، ولی این کمیته‌های مردمی به صورت و رَدست دولت جدید عمل می‌کردند. دولت جدید این کمیته‌های مردمی را که می‌بایست مستقل از دولت عمل کرده، خودشان را در برابر آن مسلح می‌کردند و در نهایت برای قدرت خیز برمی‌داشتند، در اثر عقب افتادگی جنبش، به خود وابسته کرد.

مثل کمیته‌های خودمان که در جریان انقلاب ۵۷ تشکیل و سپس بسرعت از عناصر مردمی و انقلابی تصفیه و به آلت سرکوب دولت مبدل شدند، این‌ها هم کم کم به ابزار و ارگان‌های سرکوب تبدیل شدند و افرادی که به هر حال مردمی و انقلابی بودند به تدریج از این کمیته‌ها بیرون آمده، تنها یک عده مزدور و دنباله‌رو دولتی در آن‌ها باقی ماندند.

آنچه که سرنوشت انقلاب را تعیین می‌کند، آنچه که می‌تواند پیروزی انقلاب را تضمین کند، در درجه اول، بوجود آمدن این قدرت دوگانه است. یعنی این که مردم بتوانند خود را در برابر دولت جدید مستقلاً سازمان دهند.

بسیار خوب. حالا گیرم که مردم خودشان را هم بصورت یک قدرت مستقل سازمان دادند. باید ببینیم این شوراهای مستقل کارشان چیست و چه وظایفی را پیش‌رو دارند؟ کارشان در درجه اول این است که مطالبات دمکراتیکی را که انقلاب به خاطر آن‌ها پا گرفته و دولت موقت انقلابی از تحقق آن‌ها سرباز زده و این پا و آن پا می‌کند، پیگیری نموده، انجام آن‌ها را به دولت موقت انقلابی تحمیل کنند. یعنی وادارش نمایند که این مطالبات را برآورده کند.

مثلا ما الان در ایران خواستار جدایی دین از دولت هستیم، خواستار حق طلاق برای زنان هستیم، حق حضانت کودکان برای مادران، حق ایجاد تشکل‌های مردمی و کارگری و آزادی تشکل هستیم، آزادی تظاهرات، آزادی بیان و یک سلسله مطالباتی که به خاطر آن‌ها انقلاب کردیم.

مردم قرقیزستان هم کم و بیش به خاطر یک چنین چیزهایی انقلاب کردند. در حالیکه دولت جدید ابدا صحبتی از این‌ها نمی‌کند. بنا بر این، این شوراها و کمیته‌ها وقتی که تشکیل می‌شوند، این نهادهای توده‌ای، باید این خواست‌های دموکراتیک و انقلابی را به دولت موقت تحمیل کنند.

البته دولت جدید ممکن است خودبخود بعضی از این خواست‌ها را هم اجرا کند. مثلا هر دولتی که از پس سرنگونی نظام جمهوری اسلامی برپا شود، مسلما اصل جدایی دین از دولت را قبول خواهد کرد. به هر حال، برای راضی کردن مردم هم که شده، یکی دو تا از این رفرم‌ها را هم ممکن است عملی نماید.

در واقع، این که چه تعداد از این رفرم‌ها را ممکن است عملی کند، بطور تام و تمام، بستگی به این دارد که در مقابل آن مردم تا چه حد بتوانند خود را متشکل و برای او ایجاد خطر کنند.

چون اگر مردم خود را مستقلا متشکل نکنند، دولت جدید، همان‌طور که گفتیم، یکی دو فقره را قبول و بقیه را فراموش می‌کند و سعی بر برقراری نظم و برگرداندن اوضاع به وضع سابق می‌نماید و کم کم هر نوع مخالفتی را سرکوب کرده، از بین می‌برد. ولی اگر این شوراها تشکیل شده و با قدرت پای مطالبات خود بایستند، دولت موقت هم برای جلب مردم و جدا کردن آن‌ها از شوراها مجبور است دست به رفرم‌های بیش‌تری بزند.

سوال- در مورد قدرت دوگانه‌ای که شما صحبت می‌کنید این قدرت دوگانه باید طوری باشد که در آن قدرت میان شوراها و دولت موقت برابر باشد و این غیر ممکن است. یعنی این که نمی‌شود یک دولت که معمولاً یک دولت بورژوازی خواهد بود بوجود بیاید و در کنارش شوراها را هم تحمل نماید. مسلم است آن که قوی‌تر است دیگری را کنار می‌زند.

جواب- بله قدرت دوگانه یک حالت موقتی دارد.

سوال- اصلاً چرا در جامعه‌ای مثل ایران که در آن اینقدر طول می‌کشد تا انقلابی رخ دهد، از همان ابتدا خود شوراها دولت موقت را تشکیل ندهند. چون اگر شوراها و دشان در قدرت نباشند، معلوم است که دولت بورژوازی همین که با چند رفرم موقعیت خود را کمی مستحکم کرد و قدرت گرفت، شوراها را سرکوب می‌کند. بنا بر این، آیا شوراها نمی‌توانند خودشان این دولت موقت را تشکیل دهند؟

جواب- این بستگی به آمادگی شوراها، قدرت آن‌ها و آمادگی شرایط عینی و ذهنی برای چنین امری دارد. ما در مورد این که دقیقاً چه وضعیتی پیش خواهد آمد، آیا شوراها جدا از دولت تشکیل خواهند شد، یا خود دولت جدید را تشکیل خواهند داد، الان نمی‌توانیم پیش بینی کنیم. این بستگی به تعادل قوا و شرایط عینی و ذهنی لازم برای این کار خواهد داشت. ولی طبیعتاً هر چه شوراها دخالت و قدرت بیشتری داشته باشند شرایط برای حرکت انقلابی بجلو مساعدتر خواهد بود.

در ضمن شوراها ارگان‌های توده‌ای هستند. یعنی برای هر تصمیمی باید رأی‌گیری کنند. بنا بر این، این که چه حرکتی بکنند بستگی به اکثریت آراء آن‌ها دارد. این نیست که همه مردم با نظرات من و شما موافق باشند و شوراها

همیشه مواضع درست و رادیکالی اتخاذ می‌کنند. چنین چیزی نیست. در روسیه، تا ماه جولای اکثریب شوراهای طرفدار اس‌ارها و منشویک‌ها و از اینرو حامی دولت موقت بودند. معمولاً مردم در جریان تجربه عملی‌شان است که رادیکال می‌شوند، و این مدتی طول می‌کشد. هرچند مردم در دوران انقلاب ره چند ده ساله را یک ساله طی می‌کنند.

سوال- انقلاب دمکراتیکی که شما از آن حرف می‌زنید به نظر من می‌تواند موجب یک توهم بشود، توهمی که این مرحله دمکراتیک تا بحال در همه انقلابات متأسفانه بوجود آورده است. از نظر من حکومت دمکراتیک چیزی نیست مگر یک حکومت سرمایه‌داری که بر حسب موازین دمکراسی بورژوایی اداره می‌شود. این تنها شکلی از دمکراسی است که به نظر من قابل تصور است و اتفاق خواهد افتاد. شاید آن اول یک عده از فعالین جنبش هم جزو حکومت دمکراتیک باشند. ولی آنچه که مهم است این است که وضع مالکیت در این حکومت چه خواهد شد؟ سمت و سوی حکومت از همان لحظه پیدایش‌اش بکدام طرف است؟ من فکر می‌کنم که شما در نظراتتان قائل به یک مرحله دمکراتیکی هستید که از تحلیل مشخص جامعه ما بر نمی‌خیزد. به نوعی گزینه‌سازی از انقلاب اکثری می‌کنید. در انقلاب اکثری اگرچه نئین صحبت از انقلاب دمکراتیک می‌کند، ولی از قبل آمده بورژوازی روسیه و وضع پرولتاریا را تجزیه و تحلیل کرده. مسئله دیگر قدرت عظیم دهقانان در جامعه روسیه است. آیا امروز در جامعه ما همان وضع وجود دارد که ما سعی می‌کنیم گزینه سازی کنیم؟

جواب- جامعه ایران با درجه رشد سرمایه‌داری که در حال حاضر دارد، جامعه‌ای است که توان انقلاب سوسیالیستی بشرط فراهم آمدن پیش شرط‌هایش را دارد. در روسیه‌ای که ما صحبت می‌کنیم، همان‌طور که شما هم به درستی

گفتید، هفتاد درصد جمعیت دهقانی بود و لذا با این که در آن سرمایه‌داری به مقدار زیادی رشد کرده بود، ولی صد سال قبل از زمان کنونی بود. الآن کشورهای مثل ایران که در آن موقع خیلی از روسیه عقب‌تر بودند، طی این صد سال، آنقدر پیشرفت کرده‌اند که بخش کارگری و پرولتری و تولید سرمایه‌داری در این جوامع از روسیه آن موقع هم می‌شود گفت جلوتر و پیشرفته‌تر است.

در ایران امروز بخش عظیمی از جامعه مزدبگیر است و دلیلی ندارد که نتواند انقلاب سوسیالیستی بکند. ولی در جریان بسط مبارزه طبقاتی شرایط عینی و ذهنی برای چنین انقلابی باید بوجود بیاید. یعنی فردا اگر جمهوری اسلامی سقوط کرد آیا شما مطمئن هستید که اکثریت جامعه، در شوراها، در مجلس مؤسسان و در هر جایی که باید تصمیم بگیرند، بلافاصله دست به لغو مالکیت خصوصی و برپایی نظام سوسیالیستی خواهند زد؟ من فکر نمی‌کنم.

من فکر می‌کنم بخش عظیمی از جامعه اصلاً نمی‌داند سوسیالیسم چیست و از آن، همان تصور وارونه‌ای را که بورژوازی به آن داده است، دارد. اصلاً فکر نمی‌کند که مالکیت خصوصی معضل اساسی جامعه است. تحت شرایط دیکتاتوری که در حال حاضر در ایران برقرار است، این آگاهی و وقوف نمی‌تواند در سطح توده‌ای بوجود آید. چرا که این آگاهی، یعنی درک ضرورت برانداختن مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری، تنها با فراهم آمدن شرایط عینی، یعنی شرایطی که در آن طبقه‌ی کارگر در برابر کل طبقه سرمایه‌دار و همه جناح‌های آن قرار گیرد، امکان پذیر است، و از آنجا که دیکتاتوری مطلقه فردی مانع بسط مبارزه طبقاتی و بوجود آمدن چنین شرایطی است، و در ضمن، انقلاب سوسیالیستی می‌بایست متکی بر اراده اکثریت

طبقه‌ی کارگر باشد، از اینرو، تا زمانی که این شرایط بوجود نیامده، عبور به انقلاب سوسیالیستی یک خوش خیالی ساده اندیشانه بیش نیست.

بنا بر این، می‌بینیم به خاطر همین عدم آمادگی عینی و ذهنی است که جامعه نمی‌تواند مستقیماً به طرف انقلاب سوسیالیستی حرکت کند، مگر این که با سرنگونی جمهوری اسلامی و در نتیجه بسط مبارزه طبقاتی (۱) طبقه‌ی کارگر خود را در برابر حاکمیت کل طبقه سرمایه دار ببیند (شرط عینی برای انقلاب سوسیالیستی) و (۲) تحت رهبری حزب انقلابی خودش به این درجه از آگاهی رسیده باشد که برای نجات از بحران موجود راهی جز برانداختن کل سرمایه‌داری وجود ندارد (شرایط ذهنی برای انقلاب سوسیالیستی).

هر دوی این‌ها احتیاج به برقراری آن چنان شرایط دمکراتیکی در جامعه دارد که در آن نه تنها مبارزه طبقاتی بتواند آزادانه بسط یابد، بلکه کمونیست‌ها و طرفداران انقلاب سوسیالیستی نیز برای جلب توده کارگران و مردم به ضرورت برانداختن سرمایه‌داری بتوانند آزادانه تبلیغات و فعالیت کنند.

به همین دلیل یکی از شروط اساسی جامعه دمکراتیک حفظ این آزادی‌ها است. برای همین یکی از اصول اساسی دولت موقت انقلابی می‌بایست این باشد که چه در انتخابات و چه در شرایط عادی آزادی کامل شهروندان را، نه فقط کمونیست‌ها، همه را، برای بحث و تبلیغات رعایت کند. آزادی کاملی که در قطعنامه‌های "روی" و "لنین در کنگره دو انترناسیونال هم آنهمه روی آن تاکید شده بود. ما به این شرایط شدیداً احتیاج داریم. بدون چنین شرایطی امکان این که اکثریت جامعه به این نقطه برسد که برای رفع بحران موجود راهی جز سرنگونی سرمایه داری و برپای سوسیالیزم موجود نیست، وجود ندارد. حالا شما می‌گویید این امکان وجود دارد؟ بسیار خوب، اگر وجود داشت این کار را می‌کنیم.

بنا بر این، اگر شرایط به ما اجازه بدهد که مستقیماً حرکت کنیم اینکار را می‌کنیم. هرچند من عقیده‌ام این است که چنین چیزی امکان‌ناپذیر است. برای این که صرف‌نظر از مشکل شرایط عینی، جامعه ما به لحاظ ذهنی نیز بسیار عقب است. ما هیچ تشکل کارگری نداریم. تحت شرایط دیکتاتوری امکان آگاه‌گری سوسیالیستی در سطح توده‌ای نداشته‌ایم. فاقد حزب انقلابی کارگری هستیم. یعنی از نظر آن عوامل ذهنی که می‌بایست بقول سؤال‌کننده به ما امکان این را بدهد که با سرنگونی جمهوری اسلامی مستقیماً به طرف دولت سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا برویم، بسیار ضعیف‌ایم.

دیگر این که من به انقلاب دمکراتیک بشکل مرحله‌ای نگاه نمی‌کنم. برای همین از شرایط دمکراتیک صحبت می‌کنم و این که طول و عرض این شرایط دمکراتیک تنها در جریان عمل می‌تواند تعیین شود.

سوال- درست است که یک سری از خواسته‌ها را نمی‌شود همان موقع بلافاصله پس از تشکیل دولت موقت به مرحله اجرا گذارد. این امر احتیاج به مجلس مؤسسان یا چیزی شبیه به آن دارد که این خواسته‌ها را به صورت قانون اساسی تدوین کند. ولی شاید بشود یک سری خواسته‌ها را به صورت مطالبات فوری به دولت موقت دیکته کرد، مثل آزادی زندانیان سیاسی، آزادی تظاهرات و مطبوعات. سوال من اینست که بنظر شما چگونه می‌شود این‌ها را به دولت موقت تحمیل کرد؟ آیا از اینطریق که هر روز تظاهرات بکنند و هر روز بایستند جلو مجلس مؤسسان و یا جلو کاخ دولت؟ و یا این که از طریق شوراها عمل کنند؟

جواب- ما وقتی مانیفست را می‌خوانیم در آنجا مارکس می‌گوید، حتی در کشورهای اروپایی که کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در آن زمان بودند، احزاب کمونیست می‌بایست یک سری خواست‌های فوری داشته باشند که این

خواست‌ها را در همان چهارچوب نظام سرمایه‌داری از طبقه سرمایه‌دار درخواست کنند. چرا که این خواست‌ها در چهارچوب نظام سرمایه‌داری قابل تحقق اند.

در این رابطه ده خواست را مطرح می‌کند: ۱- لغو کار کودکان. ۲- لغو مالکیت خصوصی بر زمین. یعنی درخواست این که اساساً زمین به مالکیت دولتی در بیاید. ۳- دیگر این که تمام فعالیت‌های بانکی از دست بانکداران و موسسات خصوصی خارج شده و در یک بانک واحد نشنال و ملی متمرکز بشود. ۴- دیگر از چیزهایی که مارکس پیشنهاد می‌کند این است که مالکیت دولتی بر کارخانه‌ها هرچه بیشتر توسعه پیدا کند، یعنی کارخانه‌ها هرچه بیشتر دولتی بشوند و از چنگ مالکیت خصوصی در بیایند. یعنی بخش دولتی هرچه ممکن است بیشتر بشود. ۴- برگذاری سیستم مالیات تصاعدی، یعنی هرچه درآمد بیشتر باشد مالیات هم بیشتر بشود و غیره. این‌ها همه در جامعه سرمایه‌داری امکان پذیر اند. چنانکه در سوئد، نروژ، و بعضی از کشورهای دیگر اروپایی از درآمدهای بالا، از حد بالایی، ۵۰ تا ۶۰ درصد، مالیات گرفته می‌شود.

به هر حال، این‌ها یک سری مسائلی است که مارکس و انگلس در مانیفست مطرح می‌کنند و لذا بر این اساس احزاب کمونیست همواره یک برنامه حداقل و یک برنامه حداکثر دارند. برنامه حداکثر آن مطالباتی را در بر می‌گیرد که از پس انقلاب سوسیالیستی امکان پذیر اند و مستلزم به زیر کشیدن سرمایه‌داری اند، و برنامه حداقل شامل خواست‌ها و مطالباتی است که در چهارچوب نظام سرمایه‌داری قابل تحقق اند. بر این اساس، بله در جمهوری اسلامی همین که سرنگون شود، اولین قدم تحقق خواست‌های حداقل است.

بنا بر این، در ایران وقتی جمهوری اسلامی ساقط شود، کمونیست‌ها

برنامه حداقل خودشان را پیاده می‌کنند، مثل جدایی دین از دولت، تمام مطالباتی که مربوط به حقوق زنان است، از حق طلاق گرفته تا مرخصی ایام زایمان، لغو مالکیت خصوصی بر زمین، منحل کردن نیروهای سرکوبگر مثل نیروهای سپاه، لباس شخصی ها و بسیجی ها، حق تشکل، افزایش مزد و همه اموری که در یک جامعه سرمایه‌داری تحقق آنها ممکن است. وقتی می‌گویم ممکن است یعنی بلافاصله مبانی جامعه سرمایه‌داری، مثل مالکیت خصوصی، را هدف قرار نمی‌دهد. چون این کار فقط با سرنگونی سرمایه‌داری ممکن است و ما هنوز آماده برای سرنگونی سرمایه‌داری نیستیم. چرا نیستیم؟ برای این که هنوز طبقه سرمایه دار، کل آن، در قدرت دولتی و در برابر طبقه کارگر قرار نگرفته، و هنوز اکثریت طبقه با ما نیست. اگر بود این کار را می‌کردیم. چون بدون همراهی اکثریت طبقه کارگر سرنگونی بورژوازی امکان پذیر نمی‌باشد.

اگر در همان ابتدا اکثریت شوراهای و یا هر ارگان توده‌ای دیگری آمدند گفتند که این راهی که شما می‌روید راه خیلی کند و لاک پستی است، از همین الان بگذارید مالکیت خصوصی را لغو کنیم. ما که احمق نیستیم که قبول نکنیم. ولی واقعیت این است که در ابتدا، از آنجایی که چنین چیزی ممکن نیست، و چنین اکثریتی با ما نیست، می‌بایست با تمام نیرو برای رفع موانع بسط مبارزه طبقاتی تا فراهم آمدن شرایط عینی و ذهنی لازم برای انقلاب سوسیالیستی بکوشیم.

رفع این موانع مثل دیکتاتوری مطلقه فردی و خفقان و سانسور ناشی از آن، تبعیضات جنسی، ملی و مذهبی، مزدهای پائین و شرایط مشقت بار طبقه کارگر و در یک کلام همه آن رفرم‌هایی که با انقلاب دمکراتیک قابل تحقق اند، هر یک به نوبه خود آنچنان توده‌های هر چه وسیعتری از اردوی کار را

در مقابله با اردوی سرمایه به میدان مبارزه می کشد که بدون چنین به میدان آمدنی کمترین تصور پیروزی طبقه کارگر در رویارویی نهائی با طبقه سرمایه دار را حتی به مخیله خود هم نمی توان راه داد.

رفرم هایی که هدف از آنها تنها بسط مبارزه طبقاتی و نه حل مسائل اساسی جامعه سرمایه داری است. برای اینکه، چه مزد بالا برود چه پایین، چه خفقان و سانسور وجود داشته باشد یا نه، تا زمانی که نظام سرمایه داری وجود دارد، استثمار، فقر، بیکاری و فحشا نیز وجود خواهد داشت.

منتها باید توجه داشت که شوراها فقط کارشان فشار برای اعمال رفرم نیست. بعلاوه، هر زمان که شوراها (بعنوان وظیفه اصلی شان) آماده حرکت برای تصرف قدرت بودند ما لحظه ای هم نباید درنگ کنیم. این که شرایط دمکراتیک تا وقتی که پیش شرط های انقلاب سوسیالیستی فراهم بشود، چقدر طور می کشد، یک ماه، دو ماه، و یا چهار ماه، ما نمیدانیم.

آنچه که مسلم است اینست که در ابتدا، توده مردم این نصایح شما را که تنها با نفی مالکیت خصوصی و سازماندهی تولید و توزیع توسط جامعه است که قحطی و گرسنگی، بیکاری و فحشا و فقر از بین می رود نمی پذیرند و بجای انقلاب بدنبال رفرم می روند. یعنی این یا آن کارگر می آید و می گوید این برنامه های ایده آل و خوب را بگذارید کنار. فعلا همین که ده درصد مرزدها بالا برود کافی است. ولی وقتی با افزایش تورم افزایش مرزدها بی اثر شد، و دولت موقت هم این پا و آن پا کرد و زیر بار افزایش بیش تر مرزدها نرفت و در نتیجه بر دامنه فقر و قحطی بیش از پیش افزوده شد، این حربه ای است در دست شما که به مردم و توده ها عملا نشان دهید که تا این دولت سرمایه دار سرنگون نشود مشکلی از مشکلات فزاینده مردم حل نمی شود، و تا ما یک دولتی را سر کار نیاوریم که در آن تمام کنترل در دست خودمان

باشد و برای اصلاحات احتیاج نداشته باشیم به کسی پیشنهاد بدهیم، بلکه خودمان می‌توانیم با قدرت خودمان، با یک امضاء، اصلاحات مورد نظرمان را قانونی کنیم، کاری از پیش نخواهد رفت؛ تا این اتفاقات نیفتد، توده آماده قیام بر ضد سرمایه داری نمی‌شود و به طرف شما نمی‌آید. این همان شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب سوسیالیستی است که خیلی کودکانه است فکر کنیم بدون فراهم آمدن آن می‌شود، صرف اینکه تضاد جامعه تضاد بین کار و سرمایه است، با سرنگونی جمهوری اسلامی بلافاصله دست به لغو مالکیت خصوصی زد.

بلشویک‌ها از همان ابتدا به دهقانان می‌گفتند که خودتان باید زمین را بگیرید. یعنی آن ماده در مانیفست که می‌گوید مالکیت خصوص بر زمین باید لغو شود، را تبلیغ می‌کردند. ولی دهقانان گوش نمی‌کردند، برای این که برای دهقان کار ساده‌ای نیست که فی‌البداهه شورش کند و با مالک بجنگد. بلکه ابتدا ترجیح می‌دهد بدنبال بورژوازی لیبرال برود که به او وعده و وعید می‌دهد که لازم نیست قیام کنید، راه بی‌درستری وجود دارد، بگذارید ما با تزار صحبت می‌کنیم و قانون اصلاحات ارضی را بتصویب می‌رسانیم. وقتی دهقانان ده‌ها سال صبر کردند و کاری برای آن‌ها انجام نشد و تزار رفت، احزاب دیگری مثل سوسیالیست‌های انقلابی که در دولت موقت بودند، آمدند و گفتند ما حتماً برای شما زمین را می‌گیریم و بین شما تقسیم می‌کنیم، بشرطی که صبر کنید تا مجلس موسسان تشکیل شود تا آن را به تصویب برساند. دوباره دهقانان به توصیه بلشویک‌ها که به آن‌ها می‌گفتند کسی به شما زمین نخواهد داد، گوش نکرده، دل به این احزاب بستند. ولی وقتی باز هم کاری در این مورد انجام نشد و از آنطرف هم جنگ، سرما و گرسنگی طاقتشان را طاق کرد، تازه شروع به فهمیدن حرف بلشویک‌ها، و در نتیجه ترک جبهه

های جنگ، و آمدن به روستاها برای مصادره زمین کردند. یعنی خود تحول عینی وقایع، در عمل، آن‌ها را به بلشویک‌ها و راه حل آن‌ها نزدیک کرده، در صف آن‌ها قرار می‌دهد. این در حالی بود که هنوز تا ماه سپتامبر اکثریت شوراهای در دست اس‌ارها و منشویک‌ها بود^۱ و اکثریت کارگران و دهقانان هنوز خواهان سرنگونی دولت بورژوازی کرنسکی نبودند.

همیشه توجه داشته باشید توده مردم را با تبلیغ و بحث و استدلال نمی‌شود به عمل انقلابی کشاند. توده مردم وقتی با پراتیک خودشان به جایی برسند که ببینند چاره‌ای جز عمل انقلابی ندارند، آنوقت است که دست به این کار می‌زنند. شما به وضع کنونی نگاه کنید. هرچه که برای مردم استدلال کنید که برای کسب آزادی بیان باید جمهوری اسلامی را سرنگون کنید، خب مردم که حاضر نمی‌شوند. ممکن است منطقاً هم قبول کنند، ولی اسلحه بدست نمی‌گیرند که قیام کنند. برای این که کار ساده‌ای نیست. مردم زندگی دارند، خانواده و فرزند دارند، کار دارند. دولت سرکوبگر در برابرشان قرار دارد و سرکوب‌شان می‌کند.

بنا بر این، در ابتدا، همان‌طور که در مورد خاتمی و موسوی هم دیدیم، ترجیح می‌دهند به دنبال رفرم بروند. به این ترتیب، به او دل خوش کرده فریاد می‌زنند، یا حسین یا میرحسین. به عبارت دیگر ابتدا سعی می‌کنند کارها از بالا، بدون خونریزی و از راه بی‌درد سر و باصطلاح میان بر انجام پذیرد. ولی وقتی که تمام تلاش‌هایشان بی نتیجه مانده و همه راه‌های مسالمت به بن

^۱ - در انتخابات شوراهای در ماه جولای منشویک‌ها و اس‌ارها جمعاً ۷۰ درصد آرا را بدست آوردند، در حالیکه در ماه سپتامبر در حالیکه بلشویک‌ها برای اولین بار صاحب اکثریت شدند، جمع آرای منشویک‌ها و اس‌ارها به ۱۳ درصد بیشتر نرسید و از ۱۷ هزار سرباز عضو شوراهای ۱۴ هزار آنها هودار بلشویک‌ها بودند. ویکتور سرژ: تسخیر قدرت در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷

بست می‌رسند، آنوقت عملا به همان راه حلی که شما از اول می‌دادمه‌اید می‌رسند و سرانجام داروی تلخ انقلاب را سر می‌کشند.

کار رهبری انقلاب یک کار روانشناسی هم هست. همین‌طور، یک کار دقیق علمی است. یک کار آوانتوریستی نیست که من و شما بدنبال ایده‌ال‌های خودمان راه بیفتیم و بخواهیم آن‌ها را بی‌واسطه به انجام برسانیم. باید دقیقا با خواست توده مردم حرکت کنیم. دائما مبارزه را گسترش دهیم، یعنی دائما مردم را در برابر بورژوازی قرار بدهیم. به کارگران بگوییم که تقاضای مثلا سالی یک ماه مرخصی یا بیمه بیکاری را بکنند و وقتی که بورژوازی قبول نکرد آن‌ها در برابر آن قرار می‌گیرند. یا شوراها تصویب می‌کنند هیچ کارفرمایی بدون اجازه اتحادیه یا شورای کارگری حق اخراج کارگران را ندارد، و کارگری که بیکار می‌شود باید بیمه داشته باشد. دولت موقت هم قبول نمی‌کند. بسیار خوب، اگر کارگران حاضر بشوند که اعتصاب عمومی کنند، یعنی طرح شما را بپذیرند، دولت فلج می‌شود. یا باید تسلیم بشود و یا تن به خطرات بعدی بدهد، و وقتی این تناقضات، در شرایط یک بحران اقتصادی که زمینه ساز شرایط انقلابی بوده است، منجر به تشدید اوضاع، کمبود غذا، قحطی و مشکلات عدیده دیگر شود، آنوقت کارگران که راه دیگری در دستشان نیست، بتدریج آماده عمل می‌شوند. وقتی به آن‌ها گفتید، قدرت را بگیرید، چه احتیاجی به این دولت دارید، خودتان قوانین را وضع و اجرا کنید، آن وقت است که این اکثریت اگر آمادگی این کار را پیدا کرده باشد، دست به عمل انقلابی می‌زند.

بهرحال، این اکثریت باید دائم آنچه را که شما در تئوری به آن‌ها می‌گویید، و بدرستی هم می‌گویید، در عمل به آن برسد، یعنی بارها دولت موقت را زیر فشار گذارده و آزمایش کرده و عملا به این نتیجه رسیده باشد که

نخیر، این دولت، دولتی نیست که بخواهد برای او کاری بکند و تا وقتی که این دولت سر کارست، مسئله‌ای حل نخواهد شد.

منتها در این جا اتفاق دیگری هم خواهد افتاد. به این معنا که وقتی شوراها رفرم های خودشان را به دولت موقت پیشنهاد می‌دهند، مثلا خواهان افزایش مزد، کاهش ساعت کار، بیمه بیکاری، و بیمه بهداشت می‌شوند، این‌ها هم‌یک سری مخارجی را به سرمایه‌داران تحمیل می‌کند، تا جایی که سرمایه‌داران متوجه می‌شوند به درجه‌ای که شوراها به جلو می‌روند، فشار بیش‌تری به آن‌ها وارد می‌شود. یعنی همان‌طور که شوراها وجود دولت موقت و نظام سرمایه‌داری را مانع پیشبرد مطالبات خود می‌بینند، سرمایه‌داران نیز وجود شوراها را مزاحم سودآوری و گردش اقتصادی خود می‌یابند، و در مقابل هم قرار می‌گیرند. به این ترتیب است که توده مردم خود را در برابر سرمایه‌داران می‌یابند.

بنا بر این، همان‌طور که گفتیم، تمام این رفرم‌ها، بورژوازی را در تنگنا قرار می‌دهد. چرا؟ برای این که بورژوازی دائم در صدد است که هزینه‌هایش را بکاهد تا سودش را بالا ببرد. در حالیکه این رفرم‌ها هزینه‌های بورژوازی را بالا می‌برد و از سودش می‌کاهد. این دو نتیجه دارد. یک نتیجه اش این است که بحران اقتصادی را تشدید می‌کند. اولاً سرمایه‌داران خارجی نمی‌آیند که سرمایه‌گذاری کنند. بقیه هم سرمایه‌شان را از ایران خارج می‌کنند. چرا که با این جنبش کارگری و با این قدرت شوراها و با این تحمیلاتی که به سرمایه‌داری می‌شود: مزدها افزایش پیدا می‌کنند و قدرت عمل و دخالت کارگران زیاد می‌شود، و در نتیجه، قدم به قدم عرصه بر سرمایه‌داری تنگ‌تر می‌شود، تا جایی که سرمایه‌اش را بر می‌دارد و با خودش به محل امن‌تری می‌برد. سرمایه که می‌رود تولید پایین می‌آید و بیکاری و فقر بیش‌تر

می‌شود. این همان بحثی است که من قبلاً کردم و گفتم برای آلترناتیو پارلمانی در ایران شانسی وجود ندارد. بورژوازی ایران فقط با دیکتاتوری و سرکوب می‌تواند سودآوری کند. همین که بورژوازی دستش کوتاه بشود و نتواند این سیستم را با دیکتاتوری اداره کند، دچار بحران اقتصادی می‌شود. تولید می‌آید پایین، و گرسنگی، قحطی و بیکاری افزایش پیدا می‌کند. درست؟ بسیار خوب. وقتی بحران تشدید می‌شود شرایط هم برای انقلاب سوسیالیستی فراهم می‌شود. چرا که شما راحت تر می‌توانید به توده کارگر بگویید که اگر می‌خواهید به مشکلات خاتمه دهید باید خودتان قدرت را به دست بگیرید.

پس وقتی بحران تشدید می‌شود، تضاد بین کارگر و سرمایه هم تشدید می‌شود. به چه شکل؟ به این شکل که کارگران که دست از خواسته های خودشان بر نمی‌دارند. برای این که بعد طاقف فرسایي زیر فشارند. انقلاب کردند که مزدشان بالا برود و ساعت کارشان کم بشود. بورژوازی هم، بخشا در اپوزیسیون آن، در انقلاب شرکت داشته برای این که امتیازات بطور مساوی در میان طبقه حاکم تقسیم نمی‌شده است و بنا بر این خواستار یک جامعه از نظر خودش دمکراتیکی است که در آن، در بهترین حالت، بخش های پائینی و متوسط بورژوازی از حقوق برابری با دار و دسته‌های دیگر آن که به قدرت دولتی نزدیک ترند، برخوردار بوده، مورد تبعیض قرار نگیرند. موسوی وقتی صحبت از دمکراسی و انتخابات آزاد می‌کند فقط منظورش این است که خامنه‌ای احمدی نژاد را به او ترجیح ندهد و از بالا قوانین بازی انتخابات را بزیان او زیر پا نگذارد. این با دمکراتیزم توده مردم فرق می‌کند.

بنا بر این، این بورژوازی هم وقتی می‌بیند انقلاب دارد وارد مسیر دیگری می‌شود که ممکن است تمام هستی اش را زیر سؤال ببرد، این

بورژوازی، همین بورژوازی که قبلا در اپوزیسیون بوده و حالا دولت موقت را تشکیل داده، به فکر سرکوب انقلاب می افتد. از اینرو، با بقایای رژیم گذشته، یعنی بخش های دیگر بورژوازی که زمانی در اپوزیسیون آن قرار داشته، متحد می شود، و دست به سرکوب انقلاب می زند. به این ترتیب کل طبقه سرمایه دار در برابر کل طبقه کارگر که حالا بخش های عقب افتاده و غیر فعال آنهم زیر فشار شرایط اقتصادی به مبارزه پیوسته اند قرار می گیرد، و به این ترتیب شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی فراهم می شود.

در واقع، با تشدید بحران، مبارزه بین طبقه کارگر و سرمایه داری تشدید می شود و سرنوشت انقلاب، این که اصلا انقلاب باقی بماند یا نه، به مخاطره می افتد. دولت انقلابی که قرار بود نگهبان دموکراسی باشد و رفم هایی را انجام دهد، کم کم، با نزدیک شدن به عناصر ضد انقلاب، به تبدیل شدن به ارگان سرکوب انقلاب نزدیک می شود. همه این ها آن لحظه آخر که در آن نبرد نهایی انجام می گیرد را نزدیک می کند.

سوال – شوراها همان طور که در گذشته هم گفتید باید شوراهای مسلح باشد، یعنی ارتش و نیروهای مسلح دیگر وجود نداشته باشند؟

جواب – یک حالت اینست که در جریان قیام که دولت موقت بوجود می آید، بورژوازی قبول کند که همه نیروهای مسلح منحل شوند و ما دیگر احتیاج به نیروی مسلح نداشته باشیم. این یک حالت است که بیش تر در عالم خیال و نه واقعیت قابل تصور است. دیگر این که دولت موقت فوراً ارتش خود را سازمان دهد. حالا ممکن است نیروهای مسلح بد نام، مثل پاسدار و بسیج را منحل کند، ولی ارتش را حفظ نماید، یا یک نیروی کاملاً جدیدی، مثلاً گاردهای انقلابی، را بوجود آورد. در این صورت بله، شوراها هم باید مسلح باشند، یعنی

در جریان انقلاب مسلح شوند. باید توجه داشت، وقتی مردم در جریان قیام به پادگان ها حمله می‌کنند و اسلحه به دست می‌آورند، خود به خود مسلح می‌شوند.

شوراها همین‌که اسلحه را به زمین بگذارند حکم مرگ و نابودی خودشان را امضا کرده اند. این درس بسیار بزرگی است. هیچ چیز مهم تر از این مسئله نیست. اولاً، توده مردم خودشان را مستقلاً سازمان بدهند، و دوم این که مسلحانه سازمان بدهند.

در انقلاب ۵۷، زمانی که مردم از دولت بازرگان درخواست می‌کردند که برای آن‌ها این و آن کار را بکند و برای این منظور اعتصاب و تحصن می‌کردند، گفته می‌شد که در یکی از این تحصن های کارگری یکی از این وزراء، فروهر و یا شخص دیگر، یادم نیست، آمده بود گفته بود: از دولت نخواهید که چه کاری برای شما بکند. این یک دولت انقلابی است. بگویید شما چه کاری می‌توانید برای آن بکنید. این دولت در برابر کوهی از مشکلات قرار گرفته و با مطالبات خودتان مشکلاتش را زیاد تر نکنید. بالعکس، بیایید زیر بار دولت را بگیرید.

این حرف کاملاً فریبانه و حقه بازانه‌ای بود. این فریبی است که بورژوازی همیشه از آن استفاده می‌کند. حتی اگر اشتباه نکند هم وقتی به ریاست جمهوری انتخاب شد، در یکی از نطق هایش به مردم گفته بود از کشورتان نخواهید چه کاری برای شما بکند، بگویید شما چه کاری می‌توانید برای آن انجام دهید.

این شعار تیپیک بورژوازی است. برای این که توده مردم را فریب و به خدمت خودش بکشد. مردم انقلاب کردند به خاطر خواست هایشان. دولتی که این خواست‌ها را انجام ندهد باید منکوب شود.

جامعه دمکراتیک انقلابی یک جامعه موقتی است. این جامعه هیچ بنیانی برای بقا ندارد چرا؟ برای این که اولاً یک جامعه سرمایه‌داری است. جامعه سرمایه‌داری وقتی تحت کنترل و آرام باشد برای یک دوره طولانی امکان بقا دارد، ولی در جامعه‌ای که انقلاب شده و توده‌ها در شوراها متحد و مسلح شده‌اند و کلی مطالبه دارند، این امکان وجود ندارد. این سرمایه‌داری امکان بقا ندارد. چون با تحقق این مطالبات دائماً مخارجش بالا می‌رود و سرمایه‌گذاری برایش کم فایده می‌شود. بنا بر این بحران‌اش تشدید می‌شود، تا این که توده‌ها به اینجا می‌رسند که مالکیت خصوصی باید از بین برود. همین بحران است که توده‌ها را و او را می‌دارد که به دارائی‌های سرمایه‌داران و مراکز غذایی حمله کنند. درب انبارها را باز و مواد غذایی را بین خود تقسیم نمایند.

البته ما نمی‌دانیم انقلاب چه اشکالی بخود می‌گیرد. ولی می‌دانیم وقتی بحران تشدید می‌شود، توده‌ها آنچه را که برای آموختن‌اش ده‌ها سال وقت لازم بود، اکنون، یک شبه در جریان پراکتیک خودشان یاد می‌گیرند. این چیزی نیست که ما آن را به وجود آوریم. فکر نکنید ما یک عده اغتشاش‌گریم که دوست داریم بحران را تشدید کنیم و هیزم بیار معرکه باشیم. این روندی است که خود به خود اتفاق می‌افتد. وقتی انقلاب می‌شود، اگر بخواهید این روند ادامه نیابد، باید توده‌هایی را که انقلاب کرده‌اند و ادار کنید به خانه‌های خودشان بروند و دوباره تن به بردگی قدیم، گیرم که در شکل جدید آن، بدهند. ولی اگر بخواهید دست‌آوردهای حتی انقلاب دمکراتیک، مثل آزادی و غیره را حفظ کنید، چاره‌ای ندارید جز این که متشکل و مسلح در برابر دولت جدید بایستید.

من بارها گفته‌ام که وقتی جمهوری اسلامی ساقط شود، فکر نکنید همه

چیز درست می‌شود. چون بعضی از جریان‌های سطحی و بورژوازی این تبلیغ را می‌کنند و بیهوده به مردم دلخوشی می‌دهند. چون مسئله‌شان فقط این است که جمهوری اسلامی ساقط شود و خودشان به قدرت برسند، حقیقت را به مردم نمی‌گویند. می‌ترسند مردم جا بزنند.

حقیقت اینست که وقتی جمهوری اسلامی ساقط شد کارگران برای مطالباتشان اعتصاب می‌کنند. زنان به خیابان‌ها می‌آیند، ملیت‌ها خواستار آزادی و رفع ستم از خود می‌شوند. تمام مردم به میدان می‌آیند. در نتیجه تولید فلج می‌شود. همین الان تولید در کشورهای مثل ایران نیمه فلج است. اگر پول نفت نبود، ما دو ماه هم نمی‌توانستیم دوام بیاوریم. بنا بر این، تولید که فلج بشود بحران تشدید می‌شود چرا؟ برای این که مسئله دمکراسی با سوسیالیسم حل می‌شود. شما نمی‌توانید یک اقلیتی داشته باشید که تمام ثروت جامعه در دستش باشد در حالی که اکثریت گرسنه و درمانده باشد. همین که خواستید بنا بر اصول دمکراسی توده استثمار شونده را در سرنوشت‌اش دخالت دهید، باید منتظر باشید که فاتحه سرمایه‌داری خوانده شود. چه خواهیم چه نخواهیم این یک واقعیت است. من همیشه گفته‌ام کمونیست‌ها زمانی کمونیست واقعی هستند که بتوانند روند واقعی تحولات عینی را تشخیص داده و پیش بینی کنند، و بر اساس آن حرکت نمایند. هر جا شکست خورده اند برای این بوده که این روند را درست تشخیص نداده و در نتیجه نتوانسته‌اند با آن بشکل درستی همراه شوند.

سوال - انقلاب دمکراتیکی که آقای محیط مطرح می‌کند را من خوب می‌فهمم. آقای محیط با آن ساده لوحی روستایی که دارد اصلاً پیچیدگی این مسائل را درک نمی‌کند. وی طرفدار این است که یک حکومتی بعد از انقلاب سر کار بیاید که این حکومت محل اتحاد بورژوازی ملی و خرده بورژوازی

و کارگران و باصطلاح چند طبقه باشد. چنین حکومتی نمی‌تواند یک ارگان انقلاب سوسیالیستی باشد. چون بورژوازی بخشی از آن است و نتیجه اش همان می‌شود که در چین اتفاق افتاد. این حکومت کاملاً دست بورژوازی می‌افتد و تمام اهداف انقلاب پایمال می‌شود که ما آن را دیدیم.

بنا بر این، بحث من اینست که چرا شما یک دولت بورژوایی موقتی را که هیچ کاری از عهده اش بر نمی‌آید اصلاً بوجود می‌آورید که بعد مجبور شوید آن را درب و داغان کنید.

جواب - اولاً دولت موقت را ما به وجود نمی‌آوریم. خواست قلبی ما همواره این است که یک دولت سوسیالیستی بر سر کار بیاید. ولی شرایط عینی و ذهنی یعنی تعادل قوا برای اینکار باید وجود داشته باشد، یعنی اگر ما از لحاظ عینی و ذهنی آمادگی داشته باشیم می‌توانیم مالکیت خصوصی را از بین ببریم و نظام سوسیالیستی را برپا کنیم، ولی درست به دلیل این که این شرایط آماده نیست، منجمله اینکه اکثریت کارگران برای چنین انقلابی آماده نیستند، لذا نمی‌توانیم بلافاصله این انقلاب را در دستور کار عملی خود قرار دهیم. در واقع، دولت موقت انقلابی بمدد این عدم توانایی ماست که شکل می‌گیرد. برای همین ما ناچاریم دولت خودمان را جداگانه تشکیل دهیم که همان شوراها هستند. بعبارت دیگر، وقتی زورمان نمی‌رسد که دولت سرتاسری تشکیل بدهیم و بورژوازی می‌رود و این دولت را تشکیل می‌دهد، خب، ما که دست روی دست نمی‌گذاریم. ما هم دولت خود را تشکیل می‌دهیم.

اگر منشویکی عمل کنیم، بله، می‌گوییم که بسیار خوب، بورژوازی حقتش است، الآن مرحله انقلاب دمکراتیک است. نیرهای مولده باید رشد کنند و ما فقط به صورت یک حزب اپوزیسیون در می‌آییم. ولی درست در همین جاست که بلشویک‌ها از منشویک‌ها جدا می‌شوند و تز انقلاب پرماننت را

دنبال می‌کنند. یعنی یک ارگان انقلابی بوجود می‌آورند. ارگانی که می‌خواهد قدرت را به دست بگیرد. ارگان شوراها. شوراها نوعی دولت رسمیت نیافته مردمی است. خواست‌های مردم را دنبال می‌کند. توسط مردم مسلح تشکیل می‌شود و همه تصمیماتش با اکثریت رای مردم گرفته می‌شود. با اینحال، این شوراها بخاطر عقب‌افتادگی توده‌ها از بخش‌های آگاه نمی‌تواند بلافاصله به تنها قدرت دولتی سراسری تبدیل شود. عقب‌افتادگی توده‌ها در چیست؟ در این که هنوز بخش‌هایی از آن دل به این دولت موقت و اصلاحات بورژوازی بسته‌اند. هنوز به این نتیجه قطعی نرسیده است که تا مالکیت خصوصی از بین نرود مشکل اساسی جامعه حل نمی‌شود، همان‌طور که در روسیه نیز تا ماه جولای اکثریت شوراها طرفدار دولت موقت کرنسکی و اصلاحات موعود او و عقب‌تر از بخش پیشرو خود، بلشویک‌ها، بودند. بنا بر این، ما باید صبر کنیم تا این عقب‌افتادگی جبران بشود. چه جور جبران می‌شود؟ در یک دمکراسی آزادی که بتوانیم وسیعاً تبلیغ کنیم. بهر حال، کسی که دلبسته به دولت موقت است و فکر می‌کند که این دولت وضع زندگی‌اش را بهتر می‌کند، وقتی ببیند که نکرد، آنوقت به حرف ما می‌رسد و آماده می‌شود که این دولت را ساقط کند.

چرا این دولت نمی‌تواند رفرم کند؟ برای این که بورژوازی و سرمایه‌داری ایران و بسیاری از کشورهای کمتر توسعه‌یافته براساس کار ارزان شکل گرفته، یعنی سرمایه‌دار ایرانی چون از نظر تکنولوژی یک ضعیف است و نمی‌تواند با سرمایه‌دار خارجی برابری کند، بنا بر این بقایش به نیروی کار ارزان بسته است. نیروی کار ارزان هم لازمه‌اش این است که کارگر نتواند برای افزایش دستمزدش اعتصاب کند. محروم از حق تشکل باشد. آزادی بیان نداشته باشد و در یک کلام تحت شرایط دیکتاتوری مطلقه تولید کند.

دیکتاتوری مطلقه و کار ارزان دو روی یک سکه اند. بنا بر این، ما نمی‌توانیم جامعه‌ای در ایران داشته باشیم که سرمایه‌داری باشد و کارگران هم آزاد باشند و خواست‌های اولیه خودشان را هم محقق کنند. ایندو مثل آب و آتش اند. یعنی شما دو نیروی متضاد را وقتی که آزاد می‌گذارید، این‌ها فقط درگیری و تضادشان بیشتر می‌شود. چون نیروی کار مطالباتش را می‌خواهد. نمی‌تواند دست از خواست‌هایش بردارد. ما سرمایه‌داری خوب و بد نداریم. سرمایه‌داری یک سیستم است. به کارگر می‌گوید اگر من مزد تو را بالا ببرم ناچارم کارخانه را ببندم. ممکن است یکی دو قلم از درخواست‌ها را تحمل کند، ولی نمی‌تواند به اینکار ادامه دهد. و الا سرمایه‌ها فرار می‌کنند، تولید متوقف و اوضاع بحرانی‌تر می‌شود، و این بحرانی‌تر شدن یعنی همان فراهم شدن شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی. بعبارت دیگر، بحران خودش به توده عقب افتاده کارگر می‌آموزد که نمی‌تواند هم خواسته‌هایش را بر آورد، و هم سرمایه‌داری را نگه دارد. یکی را باید فدای دیگری بکند.

فصل هشتم: استحاله حزب بلشویک

از نظر سوسیالیسم انقلابی مارکس و انگلس، انقلاب می‌بایست در اروپا در جایی که نیروهای مولده سرمایه‌داری بیش از همه رشد کرده بودند رخ می‌داد و محقق می‌شد. در واقع هم طبق پیش بینی آن‌ها این اتفاق افتاد. کمون پاریس قیام طبقه‌ی کارگر فرانسه بود که موفق شد قدرت را به دست بگیرد و اولین دولت کارگری را برپا کند. منتها به دلایل اشتباهات و ضعف‌هایی که داشت نتوانست بیش از مدت کوتاهی بر سر کار بماند. منتها گفتیم بعد از مدتی با تغییر و تحولاتی که در جریان تکامل سرمایه‌داری رخ داد، مرکز انقلابات از اروپا به کشورهای شرق و باصطلاح عقب افتاده آن زمان منتقل شد و دلیل این هم را توضیح دادیم و گفتیم سرمایه‌داری در مرحله امپریالیسم با استفاده از سودهای سرشاری که از غارت ملل تحت سلطه و استثمار شدید کارگران خود به دست می‌آورد نتوانست با ایجاد آریستوکراسی کارگری و عقب نشینی‌هایی که در برابر مطالبات کارگری کرد نوعی صلح و آرامش را در کشورهای اروپایی به بار آورد که بهای آن را کارگران در کشورهای دیگر می‌پرداختند و همین کشورها بودند که به مرکز انقلابات و تلاطمات انقلابی و بحران‌های اقتصادی اجتماعی و سیاسی تبدیل شدند.

بدنبال آن تئوری مارکسیستی انقلاب جهانی و در پی انقلاباتی که در روسیه، ایران و بعد ترکیه رخ داد، متوجه مسئله شرق شد. منتها گفتیم خود

امپریالیسم و سلطه آن بر کشورهای تحت سلطه که منجر به پیدایش جنبش‌های ملی و ضد امپریالیستی در این کشورها شد تئوری مارکسیستی را در برابر وظیفه تحلیل این نیروی جدید قرار داد و بعد توضیح دادیم که تئوری مارکسیستی بر این اساس تدوین شد که باید از بخش انقلابی جنبش‌های ملی، بخشی که نیروهای محرکه آن را کارگران و دهقانان بی‌زمین تشکیل می‌دادند، در برابر بخش سازش‌کار و لیبرال جنبش ملی که تحت رهبری بورژوازی، بورژوازی کشورهای تحت سلطه، بود حمایت شود، و اساس تاکتیک کمونیستی در انقلاب دمکراتیک بر مبارزه و افشای بلاوقفه بخش سازش‌کار جنبش ملی یعنی، بورژوازی کشورهای تحت سلطه، قرار گیرد.

ما این را در کنگره دوم و در قطعنامه‌های لنین و بخصوص "روی" مورد بررسی قرار دادیم. در خود روسیه هم با تجزیه و تحلیل انقلاب روسیه و مواضع بلشویک‌ها دیدیم که دقیقاً بلشویک‌ها با تکیه بر این تاکتیک، یعنی تاکتیک افشا و مبارزه بی‌امان با کادتها و بورژوازی لیبرال و جلوگیری از تأثیرگذاری این بورژوازی و احزاب خورده بورژوا بر جنبش کارگری و دمکراتیک بود که توانستند انقلاب را پیروز کنند و دومین دولت کارگری در تاریخ را برپا نمایند و این همواره سیاست شناخته شده و تثبیت شده کمونیست‌ها حتی در زمان خود مارکس بود.

تا به اینجا تاریخ مبارزه‌ی انقلابی چین را از سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ دنبال کردیم، دوره‌ای که در آن چین کشور پهناور و پرجمعیت آن زمان هم به عرصه مبارزه انقلابی و قیام‌های کارگری کشیده شده بود، و دیدیم در اینجا هم، طی سه مرحله‌ای که انقلاب چین بین ۲۵ تا ۲۷ از سر گذراند، آنچه که مسئله محوری این انقلاب را تشکیل می‌داد مسئله برخورد با بورژوازی در جنبش ملی بود که کمینترن و حزب کمونیست شوروی برای اولین بار

موضعی کاملاً متضاد و متفاوت با تاکتیک شناخته شده کمونیست‌ها و خصوصاً بلشویک‌ها اتخاذ کردند و در چین به جای حمایت از کارگران و دهقانان، یعنی بخش انقلابی جنبش ملی، دقیقاً از بخش بورژوازی و سازش‌کار و ضد انقلابی آن حمایت نمودند.

گفتیم حزب بلشویک و کمینترن که اکنون تحت کنترل استالین و دارودسته او بودند، هنگامی که کومین تانگ که حزب بورژوازی ملی چین بود دست به سرکوب و کشتار عظیم کارگران و دهقانان و کمونیست‌ها زد، بدنبال اشتباهات و خطاهای بزرگی که در این مورد مرتکب شدند، به هیچ وجه حاضر به قبول این اشتباهات و خطاهایشان نشدند. بعبارت دیگر، آنچه که در چین اتفاق افتاد این بود که بورژوازی ملی و بومی چین که قبلاً در زمان سون یات سن هنوز بر خوردی انقلابی با امپریالیست‌ها داشت، همین که دامنه جنبش انقلابی گسترش پیدا کرد و جنبش کارگری با قدرت وارد میدان شد، در وحشت از جنبش کارگری، با سازش با طبقات ارتجاعی و دول امپریالیستی، به سرکوب جنبش کارگری پرداخت و کمینترن که می‌بایست بر اساس سیاست‌های بلشویکی از همان ابتدا از بخش انقلابی جنبش حمایت می‌کرد، نه تنها کمکی به بخش انقلابی این جنبش نکرد، بلکه، بالعکس، با دعوت کارگران و دهقانان به دنباله روی از بورژوازی و تشکیل یک جبهه متحد ضد امپریالیستی و ضد فئودالی عملاً طبقه‌ی کارگر و دهقانان چین را دست بسته به تیغ بورژوازی داخلی چین سپرد و بعد هم دیدیم که چگونه چیانکایچک دست به قتل عام کارگران و رهبران اتحادیه‌های کارگری، اعضای حزب کمونیست چین و رهبران جنبش‌های دهقانی زد و به این ترتیب انقلاب چین بکلی در هم شکسته شد.

این شکست که دقیقاً نتیجه سیاست‌های غلط و ضد انقلابی کمینترن،

استالین و حزب بلشویک روسیه در آن زمان بود، طبیعتاً بی جواب نمی‌ماند و موضوع بحث کمونیست‌ها و احزاب کمونیست در سراسر جهان قرار می‌گرفت. کما این که در خود کمینترن هم دیدیم که اپوزیسیون چپ تروتسکی^۱ از همان ابتدا با سیاست‌های کمینترن و استالین مخالفت می‌کرد و تاکتیک‌های درست بلشویکی را در برخورد به انقلاب چین ارائه داده و به میان می‌کشید. بنا بر این، یک چنین تناقض و رویگردانی حزب بلشویک از سیاست‌های شناخته شده بلشویکی چیزی نبود که در داخل حزب کمونیست شوروی و احزاب کمونیست جهان بی جواب بماند و بنا بر این بحث‌های بسیاری را برمی‌انگیخت و بر هم انگیخت.

حالا وقتی که ما اسناد آن دوران را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم که سیاست‌های نادرستی که حزب بلشویک از مقطع به قدرت رسیدن استالین و حتی کمی قبل از آن، در پیش می‌گیرد، و بعد، نه تنها در چین، بلکه در نقاط دیگر نیز منجر به شکست جنبش‌های انقلابی می‌شوند، نیازمند یک تبیین و توضیح تئوریک می‌باشند.

این تبیین تئوریک، تا آنجا که به تجربه چین مربوط می‌شود، عبارت از این بود که چرا وقتی طبقه‌ی کارگر و دهقان چین، بعنوان بخش انقلابی جنبش ملی، در تضاد با بورژوازی چین قرار گرفت و بورژوازی چین دست به سرکوب آن زد، حزب بلشویک، به جای حمایت از آن، یعنی حمایت از بخش انقلابی جنبش، عملاً از بورژوازی چین دفاع کرد و برخلاف گذشته که با سرسختی تمام در همه جا در کنار کارگران و توده‌های مردم قرار می‌گرفت و به هیچ وجه تن به سازش با بورژوازی نمی‌داد، و اساس تاکتیک‌های

^۱ اپوزیسیون چپ توسط تروتسکی در ۱۹۲۳ در مقابله با سیاست‌های استالین بخصوص نظریه وی مبنی بر امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور در غیاب انقلاب جهانی و بعد مسئله انقلاب چین در درون حزب بلشویک تشکیل شد و در ۱۹۲۷ تروتسکی از حزب اخراج و مجبور به ترک کشور شد.

سیاسی‌اش مبارزه بلاوقفه با بورژوازی بود، و به همین دلیل بعنوان حزب کارگری و بلشویکی شناخته می‌شد، در این جا، دقیقاً در کنار بورژوازی قرار می‌گیرد و بدفاع از آن می‌پردازد. خب، خیلی طبیعی است. حزبی که در مبارزه بین طبقات مختلف خودش را در کنار بورژوازی قرار داده، و بعد هم مصرانه به این سیاست در نقاط دیگر ادامه دهد، این دیگر یک حزب کارگری نیست. حزبی است که کاملاً از حزب قبلی و مواضعی که داشته متفاوت و از آن متمایز شده است.

درواقع این نمونه روشن آن است که چگونه حزب بلشویک که زمانی نماینده مبارزه طبقه‌ی کارگر روسیه بر علیه سرمایه‌داری جهانی و یار و مددکار همه انقلابات توده‌ای و کارگری در سراسر جهان بود، حالا دقیقاً تبدیل به حزبی می‌شود که در کنار سرمایه‌داری و نه طبقه‌ی کارگر قرار می‌گیرد.

نمونه‌ای که ما در مورد چین بررسی کردیم تنها یکی از نمونه‌ها در این مورد است. بعداً خواهیم دید که در موارد دیگر نیز سیاست‌های حزب بلشویک در تناقض کامل با سیاست‌های لنینی و بلشویکی ماقبل خودش قرار دارد. در مسئله خانواده، در مسئله ملی، در مسئله اشتراکی کردن کشاورزی و برخورد با دهقانان و غیره. ما وقتی که این موارد را یک به یک بررسی می‌کنیم، می‌بینیم در همه جا حزب جدید بلشویک مواضعی کاملاً متناقض با مواضع قبلی‌اش اتخاذ می‌کند و به همین دلیل است که از یک حزب کارگری به یک حزب بورژوایی استحاله می‌یابد. حزبی که بتدریج مورد خوشایند بورژوازی شکست خورده روسیه نیز قرار می‌گیرد، تا جایی که حتی عناصری از همین بورژوازی از استالین که اهداف آن را به طریقی دیگر محقق ساخته است، تمجید و تعریف بعمل می‌آورند.

به این ترتیب است که چگونه حزب بلشویک با مرجح قرار دادن منافع

ملی بر منافع انترناسیونالیستی عملاً ماهیت پرولتری و انترناسیونالیستی خود را از دست می‌دهد، و در سیر تکاملی بعدی‌اش، با الویت دادن منافع ملی روسیه به منافع ملی کشورهای دیگر، جنگ انداختن بر آن‌ها و تلاش برای کنترل‌شان، سرانجام به یک حزب و دولت امپریالیستی تکامل می‌یابد.

اگر خوب توجه کنید، حزب بلشویک در همان مقطعی که ما صحبتش را می‌کنیم، یعنی در ۲۷-۱۸۲۵، در جریان انقلاب چین، هنوز حزبی است که با امپریالیست‌های آمریکا، آلمان و ژاپن در کشمکش است. چون هنوز از جانب آن‌ها در معرض خطر است. در مسئله چین هم از آنجایی که دغدغه‌اش مبارزه با این نیروهای مهاجم و رقیب خارجی است سعی می‌کند با تکیه بر جنبش ملی چین و با متحد کردن همه نیروهای ضد امپریالیستی در چین، در واقع، نه تنها نفوذ امپریالیست‌های جهانی را بر چین قطع نماید، بلکه همچنین، با یک چنین عملی، یعنی با حفظ کنترل و نفوذ خود بر چین، تکیه گاه و متحدی برای خود در برابر دولت‌های امپریالیستی غرب به دست بیاورد. یعنی همان‌طور که در روسیه، در چین هم، منافع و مصالح ملی را بر مصالح طبقه‌ی کارگر ترجیح می‌دهد. در حالی که در گذشته، به خاطر خصلت انترناسیونالیستی‌اش، عکس این عمل می‌کرد. تا جایی که حتی اگر لازم بود انقلاب کارگری روسیه شکست هم بخورد^۱، ولی در ازاء پیروزی انقلاب در یک کشور سرمایه‌داری معظم اروپایی، مثل آلمان، تن به این کار می‌داد. زیرا که هدفش انقلاب جهانی بود و با یک چنین هدفی، بنا به خصوصیت انترناسیونالیستی‌اش، به هیچ وجه نمی‌بایست منافع ملی خودش را بر منافع کشورهای و طبقه‌ی کارگر در کشورهای دیگر ترجیح می‌داد.

۱- این از گفته‌های لنین است که به هنگام پیشروی ارتش آلمان در خاک روسیه شوروی در ۱۹۱۸ گفته بود اگر " سقوط پترزبورگ و مسکو منجر به انقلاب در آلمان می‌شود، ما حاضر به این شکست هستیم، چون انقلاب آلمان بسی مهمتر از انقلاب روسیه است"

بنا بر این، از همان لحظه‌ای که این اصل را زیر پا می‌گذارد و به خاطر حفظ منافع خودش انقلاب چین را قربانی می‌کند، دیگر از صورت یک حزب انترناسیونالیستی در آمده، به صورت حزب ملی روسیه، حزبی که در واقع از منافع ملی روسیه و بورژوازی چین دفاع می‌کند، در می‌آید.

البته، این تنها یک مورد استثنائی نیست. بعداً می‌بینیم که دولت و حزب شوروی همه جا همین نقش را ایفا می‌کند و شوروی که قرار بود ستاد مرکزی انقلاب کارگری در جهان در مبارزه بر علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم باشد، تبدیل به مرکزی می‌شود که گویا قرار است تنها برای منافع ملی روسیه مبارزه نماید و منافع ملی کشورهای دیگر را تابع آن نماید.

خب، این آن چیزی است که در آن مقطع رخ می‌دهد. مقطعی که در آن دیگر سیاست‌های متخذه‌ی حزب بلشویک و کمینترن نیز، همان‌طور که گفتم، شروع به فاصله گرفتن از سیاست‌های قبلی می‌کنند، و خود این امر نشان دهنده و مبین آغاز استحاله حزب بلشویک از یک حزب انقلابی به یک حزب ضد انقلابی و بورژوازی است.

بعداً خواهیم دید که این حزب که در طول استحاله خود در کنار بورژوازی کشورهای دیگر قرار گرفته، آن‌ها را در سرکوب طبقه‌ی کارگر یاری می‌رساند، به تدریج سعی می‌کند خود بورژوازی این کشورها را نیز تحت کنترل خویش درآورد و بتدریج به یک دولت امپریالیستی استحاله پیدا می‌نماید. چنانچه بعداً در جنگ جهانی دوم حتی شاهد این هستیم که با امپریالیست‌های اروپایی و آمریکائی بر سر تقسیم جهان به معامله می‌نشینند و بر سر حدود و ثغور دایره نفوذ امپریالیستی خود بر رقابت بر می‌خیزند.

این خلاصه‌ای بود که من از آن مقطع برای شما گفتم. در ضمن گفتم که

این تغییر تاکتیک، و این در واقع خیانت به انقلاب چین، مباحثات زیادی را برمی‌انگیزد و حزب بلشویک را وادار می‌کند که برای توضیح این تاکتیک جدید و این سیاست جدید دست به استدلال‌ات نادرست و جدید تئوریک در این مورد بزند. این استدلال‌ات تئوریک برای حزب بلشویک یک امر ضروری بود. چرا که وقتی شما یک حرکت غلطی را انجام می‌دهید برای توجیه این حرکت ناچارید دست به دامن توضیحات تئوریک نادرست بشوید.

این توجیهات تئوریک که در تمام طول انقلاب چین در مباحثه با اپوزیسیون چپ و دیگران در جریان است، سرانجام در کنگره ششم حزب در ۱۹۲۸ به انسجام نهائی خود رسیده، بصورت تئوری منسجمی در موضوع سیاست حزب در قبال جنبش‌های ملی در مستعمرات و نیمه مستعمرات ارائه و به تصویب می‌رسد که کاملاً با نظریات مارکسیستی و نظریاتی که مارکس، انگلس و لنین قیلا ارائه داده‌اند در تناقض قرار دارد. به این ترتیب ما می‌بینیم که چگونه تضاد بین عمل و نظر در یک حزب در حال استحاله به نفع عمل انحرافی و در جهت یک دست‌شدن عمل و نظر حل شده، پروسه استحاله از هر نظر به فرجام نهائی خود می‌رسد.

یعنی شما می‌بینید که یک حزب که تاکتیک‌های جدیدش با تاکتیک‌های کمونیستی قبلی‌اش در تضاد است، به خاطر این که نمی‌خواهد قبول کند که اشتباه کرده است، نمی‌خواهد قبول کند که تاکتیک‌های ضد کمونیستی و ضد بلشویکی اتخاذ کرده است، برای توجیه خطاهایش قدم به قدم ناچار به تحریف و تجدید نظر در اصول اساسی نظری‌اش می‌شود.

بگذارید مسئله را بطریق دیگری مطرح کنم. در جامعه افرادی مثل من و شما با تکیه به دانش و اطلاعات خودمان موضع گیری‌هایی می‌کنیم، این موضع گیری‌ها، خارج از خواست و کنترل ما، با منافع گروه و طبقه معینی

سازگاری و با منافع طبقات و گروه‌های دیگری ناسازگاری دارد. مثلا اگر من آمدم و شروع کردم به دفاع از مذهب، بی آنکه هیچ قصد سیاسی داشته باشم، بی آنکه قصد دفاع از این یا آن طبقه را داشته باشم، در جامعه ایران که مذهب وسیله‌ای برای سلطه طبقه سرمایه‌دار بر علیه توده مردم است، من با دفاع از مذهب، خودبخود در کنار طبقه حاکم قرار می‌گیرم، و خودبخود به نفع سرمایه‌داران عمل می‌کنم.

همه نظریه پردازی‌ها در درون یک جامعه این حالت را دارند. یعنی احزاب، نویسندگان، سخنرانان و گویندگان همگی سعی می‌کنند بزعم خود توضیحی از واقعیت بدست دهند، سیاست‌هایی را مطرح کنند و نظراتی را ارائه دهند. این نظریات خودبخود، بی این که آن‌ها لزوما خود بخواهند، یک خصلت طبقاتی پیدا می‌کنند، و بعد از مدتی روشن می‌شود که به نفع طبقه معینی تمام شده‌اند. به این ترتیب است که افراد یا احزاب با نظریه پردازی خود، بی آنکه لزوما چنین قصدی داشته باشند، درگیر مبارزه طبقاتی شده، عملا سخنگوی طبقه خاصی می‌شوند.

در روسیه از قدیم الایام یکی از اهداف بورژازی روس صنعتی کردن روسیه بود. برای این که روسیه از کشورهای اروپایی یک گام عقب تر بود و با یک تأخیر نسبتا طولانی به کاروان سرمایه‌داری پیوسته بود.^۱ در جنگ کریمه وقتی روسیه شکست می‌خورد، این امر بحران بزرگی بوجود می‌آورد. برای این که روسیه قدرت بزرگ جهانی بوده و حالا در یک جنگ از یک قدرت کوچکتر عثمانی شکست خورده است. در اثر این شکست تزار متوجه می‌شود که باید ارتش روسیه را مدرن کند تا مانع چنین شکست‌هایی بشود، و

۱- انقلاب صنعتی در انگلیس در ۱۷۷۵، در بلژیک ۱۸۱۰، در فرانسه ۱۸۳۰، در آلمان ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰، در ایتالیا و اسپانیا در ۱۸۷۰ و در روسیه در ۱۸۹۰ رخ می‌دهد.

بعد به او حالی می‌کنند که ارتش روسیه بشرطی می‌تواند مدرن شود که صنایع روسیه مدرن بشود. چون کشوری که از نظر صنعتی عقب افتاده باشد نمی‌تواند ارتش مدرنی داشته باشد.

بنا بر این، با انگیزه این که بتواند ارتش مدرنی بوجود آورد و این ضعف روسیه را در برابر دشمن جبران کند، دست به رفرم‌هایی برای رشد سرمایه‌داری می‌زند. اولین رفرم در ۱۸۶۱ است که فرمانی صادر می‌کند که سرف‌ها را آزاد می‌کند. این فرمان نامش "Emancipation" یعنی رهایی سرف‌هاست. این تحول و رفرم بزرگی بوده که منجر به انقلاب ۱۹۰۵ می‌شود.

بعد در ۱۹۰۶ نیز قدم دیگری در جهت آزاد کردن دهقانان از قیود ماقبل سرمایه‌داری، مهاجرت آن‌ها به شهرها و تأمین نیروی کار لازم برای صنعتی شدن روسیه برمی‌دارد. این قدم دوم که بنام رفرم استولوپین معروف می‌شود، گام دومی است که برای صنعتی شدن روسیه برداشته می‌شود.

بهر حال این را می‌خواهم بگویم که صنعتی شدن روسیه یکی از آرزوهای بزرگ بورژوازی روس بود که با انقلاب اکتبر، همراه با خود بورژوازی، بر باد می‌رود. ولی وقتی از درون حزب بلشویک استالین می‌آید و همین کار صنعتی کردن روسیه را، به همان شکل بورژوایی‌اش، یعنی به زور و از بالا، به انجام می‌رساند، کم‌کم بورژوازی متوجه می‌شود که استالین دارد همان کاری را که بورژوازی سال‌ها در صدد انجامش بود پیش می‌برد، یعنی از روسیه یک کشور قدرتمند صنعتی و یک ابرقدرت امپریالیستی بوجود می‌آورد. استالین اما، اینکار را نه از طریق دخالت‌گری، مدیریت و اعمال اراده مستقل خود تولیدکنندگان، بلکه خارج از اراده آنان، و توسط نیرویی بر فراز سر آن‌ها، و در نتیجه از طریق سرکوب، سرکوب کارگران، دهقانان، و

کشتار و داغان کردن همه نیروهای انقلابی، و در یک کلام، برقراری یک دیکتاتوری مطلقه فردی انجام می‌دهد. چنانچه اگر شما دولت استالین را بگیریید و پوسته بیرونی‌اش را، این که به دروغ خود را سوسیالیست و کمونیست می‌نامد، بردارید، می‌بینید همان نظام مطلقه تزار است که توانسته است روسیه را کاملاً صنعتی نموده و به یک ابرقدرت جهانی تبدیل نماید.

بنا بر این، دلیلی ندارد که بورژوازی روس از استالین و دولت کنونی شوروی دفاع نکند. در واقع هم، بخشی از بورژوازی روس، بخش واقع بین و تیزبین تر آن، این کار را می‌کند. فزون بر این، عناصر بوروکراسی حزبی نیز که در جریان برقراری دیکتاتوری رشد نموده و هرچه بیش‌تر قدرت را به دست می‌گیرند، این‌ها هم به طبقه جدید سرمایه‌داری در روسیه تبدیل می‌شوند که همان اهداف و همان شیوه اداره امور توسط سرمایه‌داری در روسیه را اتخاذ می‌کنند. یک بوروکراسی حاکم، یک ارتش مسلح جدا از توده ها و یک مجلس و دومای دولتی و ارگان‌هایی که همگی، برخلاف ظاهر انتخابی و دمکراتیک‌شان، قلابی هستند و یک قدرت مطلقه فردی بر فراز سرشان قرار دارد.

وقتی ما داستان را از بیرون نگاه می‌کنیم دیگر کاری نداریم به این که استالین هدف شخصی‌اش چه بوده. شاید هدفش استقرار قدرت فردی خودش بوده. شاید هم سربلندی مردم روسیه و برقراری سوسیالیسم را، آنطور که خودش فکر می‌کرده، را داشته است. هدف شخصی‌اش هر چه بوده، آنچه که مهم است اینست که عمل و اقدامات او و حزب بلشویک عملاً به چه چیزی

^۱ - تبدیل ارتش سرخ به یک ارتش غیر میلیتاریا، ارتشی که سربازان هیچ نقشی جز اجرای فرامین فرماندهانی که از بالا و بطور غیردمکراتیکی منصوب شده بودند نداشتند، هرچند در دوران جنگ داخلی و در مرحله تثبیت دولت کارگری توجیه پذیر بود، ولی پس از آن غیر قابل قبول و از جمله نشانه های استحاله دولت کارگری به یک دولت بورژوازی بود.

منجر شده است؟ آیا بورژوازی که در جریان انقلاب سرنگون شده بود، اکنون در شکل و شمایل و در هیئت جدیدی دوباره به قدرت نرسیده بود؟

همین اتفاق در انقلاب اسلامی افتاد. خمینی که شعور و فهم حتی بورژوایی مسائل را هم نداشت، فردی نادان و عقب افتاده بود که بدنبال عقاید، خودخواهی ها، تجدید قدرت اسلام، و هر چیز دیگری که حساب کنید، بر علیه رژیم شاه حرکت کرد، و به هر رو، توانست توده‌های مردم را به دنبال خود بکشد، و در مقطعی به رهبر جامعه تبدیل شود. جامعه‌ای که در آن سرمایه‌داری با بمیدان آمدن مردم ممکن بود کنترل خود را بکلی از دست بدهد.

وقتی خمینی توانست انقلاب را سرکوب و نظم را در جامعه‌ای که دارد طبق مناسبات سرمایه‌داری تولید می‌کند، دوباره برقرار کند، معنای آن اینست که وی با عمل خویش در واقع، سرمایه‌داری را از توفان انقلاب نجات داد. بنا بر این، وقتی که ما انقلاب ۵۷ را بررسی می‌کنیم، می‌گوییم در انقلاب ۵۷، خمینی، علی رغم اهداف شخصی و دینی‌اش، علی رغم این که خود وی شخصا در پی چه بود، عملاً وسیله‌ای شد برای نجات سرمایه‌داری ایران از تلاطمات انقلابی آن دوره. برای همین هم، اگر نگوییم کل بورژوازی، ولی مسلماً بخش اعظم آن پشت سر او قرار گرفت.

لذا، همان‌طور که قبلاً هم گفتم، احزاب و افراد، علی رغم این که در نظریه پردازی‌های خودشان، در تلاش‌ها و مبارزات خودشان، انگیزه‌شان در اتخاذ این یا آن موضع چیست، هر موضعی که بگیرند، هر نظریه‌ای که بدهند، این نظریه خصلت طبقاتی پیدا می‌کند. یعنی چه بخواهند چه نخواهند به نفع طبقه معینی تمام می‌شود. بر همین اساس است که ما ماهیت فرد و نظریاتش را تعیین می‌کنیم.

س - آیا جریانی در حزب وجود داشت که اجازه داد فردی هم چون استالین بقدرت برسد و به‌تنها تصمیم‌گیرنده تبدیل شود، یا این که این استالین یعنی یک فرد بود که توانست این تغییر ریل در حزب را بوجود بیاورد؟ و آیا در حزب جریان مخالف استالین وجود نداشت؟

ج - این نیست که در یک حزب یک فرد آمده باشد و همه چیز را تغییر داده باشد. این طور نیست. اولاً، این بخشی از خود حزب و رهبری آن است که به‌تدریج به این سمت حرکت می‌کند.^۱

بموازات آن، البته بوروکراسی حزبی نیز قدم به قدم موقعیت خود را در حزب مستحکم می‌نماید. در برابر این بوروکراسی مخالفت‌هایی هم شکل می‌گیرد که ما هنوز به بررسی آن نپرداخته‌ایم. از جمله یکی از اولین مقاومت‌ها از طرف اپوزیسیون کارگری بود که بلشویک‌های خیلی قدیمی و انقلابی هم در آن شرکت داشتند. بعضی ریشه‌های این انحراف را نیز باید در زمان خود لنین جستجو کرد. اشتباهاتی که به نوبه خود به زمینه‌های رشد این بوروکراسی و تسلط آن بر حزب کمک می‌کند.

به‌هر حال، استالین تا یک دوره با حمایت اکثریت حزبی بود که سیاست‌های خود را پیش می‌برد. بنا بر این، این اکثریت حزبی بود که این سیاست‌ها را اتخاذ می‌کرد.

^۱ - استالین از طریق اکثریت حزبی یعنی پیروزی سیاسی اش بر گرایش‌های دیگر درون حزب به قدرت رسید. لذا قرار گرفتن اش بر اریکه قدرت در اساس، نه در اثر توطئه، بلکه در اثر پیروزی سیاست‌ها و دیدگاه‌هایی عملی شد که از قبل در حزب وجود داشتند، هرچند در این مسیر اقدامات توطئه‌گرانه‌ای هم انجام گرفته باشد. این دیدگاه‌ها و گرایش‌های سازشکارانه همانطور که گفته شد قبلاً هم در حزب وجود داشتند که در پی مرگ لنین و فقدان یک جریان منجمد انقلابی در برابر آنها در حزب، توانستند در مقطع معینی به پیروزی برسند. می‌شود عوامل دیگری، مانند افول انقلاب جهانی، خستگی طبقه کارگر و توده‌های مردم بدنبال جنگ داخلی، مشکلات عظیم اقتصادی، منجمد قطعی و کمبود مواد غذایی ناشی از جنگ داخلی، مشکلات ناشی از محاصره اقتصادی توسط قدرت‌های امپریالیستی را نیز که همگی به مقبولیت و رشد سیاست‌های سازشکارانه کمک می‌کردند، بعنوان پیش‌زمینه‌های عینی برای تفوق یافتن این جریان بر خط مشی انقلابی بحساب آورد.

بعلاوه، باید ببینیم که چه چیز باعث شد که این گرایش، که حداقل عناصر پراکنده آن از قبل هم در حزب وجود داشتند، توانست در مقطع معینی بر حزب حاکم شود، و این که کدام شرایط اقتصادی و سیاسی باعث رشد بوروکراسی و سلطه آن بر حزب شد که من بخشا در بحث‌های قبلی به آن اشاره کرده‌ام، یعنی گفته‌ام همواره جنگ باعث تمرکز قدرت و تشدید دیکتاتوری می‌شود. این در مورد دیکتاتوری پرولتاریا نیز حقیقت دارد.

اصولاً، ضرورت پیروزی در جنگ، حتی جنگ طبقاتی، تمرکز قدرت را ضروری و به اولین اولویت تبدیل می‌سازد^۱. تمرکز قدرت نیز به نوبه خود زمینه را برای رشد عناصر بوروکرات و قدرت طلب در هر حزب و دستگاهی فراهم می‌نماید. چرا که تمرکز چیزی جز انتقال قدرت تصمیم‌گیری از پائین به بالا نیست، و بعد عواقب جنگ داخلی و تلفات و فشارهای ناشی از آن که نیروی طبقه‌ی کارگر را تحلیل برده بود، و شرایط روحی حاصل از آن، این‌ها همگی به یک مجموعه شرایطی تبدیل می‌شوند که اجازه می‌دهد بوروکراسی شروع به رشد کند و قدم به قدم کنترل خود را بر ارگان‌های قدرت و تصمیم‌گیری افزایش دهد.

حتی در اواخر، لنین هم متوجه این خطر بوروکراسی شده و شروع به

^۱ - در کمون پاریس هم که در آن نمونه غیر متمرکز دیکتاتوری پرولتری اعمال می‌شد، در اواخر عمر آن، هنگامیکه جنگ با ارتش ورسای شدت گرفته بود، بنا بر ضرورت‌های ناشی از جنگ، رهبری کمون به یک گروه چند نفری تفویض یافت و دیکتاتوری کمون شکل متمرکزتری بخود گرفت.

مبارزه با آن کرده بود^۱، هرچند خودش هم در رشد آن بی‌تقصیر نبود^۲، ولی دیگر نه تأثیری داشت و نه اینکه در این اواخر کسی به حرفش گوش می‌داد^۳، و بعد، استالین همین بوروکراسی را هم که با تکیه به آن به قدرت رسیده بود، تحت کنترل خود در می‌آورد و کم‌کم سلطه این بوروکراسی را تبدیل به سلطه فردی خودش می‌نماید. مثل آنچه که در هر نظام بورژوازی که به نظام مطلقه

^۱ - در چند سال آخر مسئله بوروکراسی و مبارزه با آن برای لنین بسیار جدی شده بود. در برنامه ۱۹۱۹ حزب برای مقابله با این مشکل آمده بود: "حزب کمونیست شوروی برای مبارزه جدی با بوروکراسیسم و برای غلبه کامل بر این شر بر ضوابط زیر پا می‌فشرد: ۱) اینکه هر عضو شورا ملزم است وظیفه معینی را در مدیریت دولتی بعهده بگیرد. ۲) تغییر سیستماتیک این وظایف بمنظور آنکه بتدریج همه شاخه‌های مدیریت را در بر بگیرد. و ۳) کشاندن تدریجی تمامی جمعیت کارگری بالخصوص به کار مدیریت دولتی. در کنگره هشتم حزب نیز در همین سال بر این تأکید شده بود که حزب نباید جای شوراها را بگیرد. برای بلشویک‌ها ابتدا مبارزه با بوروکراسی در ارگانهای دولتی و شوراها توسط حزب مطرح بود. کما اینکه در ۱۹۱۹ کمیساریای خلق برای بازرسی را به ریاست استالین بوجود آوردند. ولی کاری از پیش نمی‌رود. لذا در ۱۹۲۰ به پیشنهاد لنین کمیساریای بازرسی کارگران و دهقانان بوجود می‌آید که در آن همه کارگران یا همه دهقانان یک محل برای یک دوره به بازرسی فعالیت‌های دولتی گماشته می‌شده‌اند. ولی این شرگرد هم نتیجه‌ای نمی‌دهد و در حالیکه کسانی خواستار انحلال آن می‌شوند، لنین خواهان اصلاح آن است. قبل از آن نیز زنان دهقان را جهت مدیریت شوراها آموزش و استخدام و پس از مدتی دوباره به کار اولیه خود باز پس می‌فرستادند. سرانجام وقتی همه این تلاش‌ها بی‌نتیجه ماند، بلشویکها در کنگره ۱۲ حزب در ۱۹۲۳ بعد از سکنه دوم لنین و از کارافتادگی کامل وی، دوباره به وضعیت قبلی بازگشته، یکی شدن کامل حزب و ارگان‌های دولتی را به تصویب می‌رسانند تا جایی که روسای تمام شوراهای ایالتی توسط کمیته مرکزی حزب تعیین می‌شوند و توصیه ۱۹۱۹ حزب مبنی بر اخراج از اینکه حزب جای شوراها را بگیرد، بکلی نا دیده گرفته شده، در قطعنامه‌ای یکی بودن دیکتاتوری کمیته مرکزی حزب با دیکتاتوری پرولتاریا رسماً به تصویب می‌رسد. بنابراین آن کمیته‌ای زیر نظر استالین برای تمام انتصابات دولتی و حزبی و انتخابات آن بوجود می‌آید که این کمیته البته به وسیله مهمی در دست استالین برای عزل و نصب‌های مورد دلخواهش برای تحکیم هر چه بیشتر قدرت شخصی‌اش تبدیل می‌گردد.

^۲ - در ۱۹۱۹، قبل از کنگره ۱۲، لنین در چائی اینرا که دیکتاتوری پیشاهنگ و حزب همان دیکتاتوری طبقه کارگر است را اینطور گفته بود: آری، دیکتاتوری یک حزب! ما روی این نظر می‌ایستیم و تا وقتی که این حزب است که در طول دهه‌ها برای خودش موقعیت پیش‌آهنگ کل پرولتاریای صنعتی و کارخانه را بدست آورده نمی‌توانیم از این نظر فاصله بگیریم.

^۳ - "رفیق استالین مردی خشن و گستاخ است. تا اینجا زیاد بد نیست. ولی با این خصالت‌ها، قابل تحمل به عنوان دبیر کل حزب نخواهد بود و رفق باید به این موضوع توجه داشته باشند. رفق باید برداشتن او را از دبیر کل و انتخاب فردی دیگر را برای این سمت مورد توجه قرار دهند. ما باید افراد مستعد دیگری را برای احراز مقامات حزبی و اداری آموزش دهیم. ما در پنج سال گذشته در جهانی پر از دشمن، موفق شدیم طبقه کارگر و کشاورز را به جایگاه خود برسانیم. ما ضمن با کارگری ماشین اداری بازمانده از نظام سابق به این پیروزی‌ها رسیده‌ایم که با بهبود مدیریت، پیشرفت‌های ما بسیار چشمگیرتر خواهد بود. ماشین اداری یک جامعه باید خوب کار کند تا پیشرفت حاصل شود. ما باید عده بیشتری کارگر و کشاورز با استعداد را وارد کمیته مرکزی حزب کنیم تا خون تازه‌ای وارد شریان‌ها شود. باید شدیداً مراقبت کنید که فرصت طلبان وارد صفوف شما نشوند که از درون متلاشی خواهند شد. شوراها (ساویت‌ها) باید از نظر دور نمانند تا اعضای آنها به تدریج به صورت طبقه‌خاصه درنیایند و دست به افاده و استعمار دیگران نزنند و اگر در این زمینه کوتاهی کنید؛ پیش از این که به سوسیالیسم کامل برسید، این بنا ویران و نظام نابود خواهد شد و...". این وصیت‌نامه در دسامبر ۱۹۲۲ پس از یک هفته تصحیح و اصلاح نوشته و برای طرح در کنگره ۱۲ حزب در آوریل ۱۹۲۳ و چاپ در پروادا به همسرش دیکته شده بود. اما یکماه قبل از کنگره، دنباله سکنه مغزی دوم لنین در مارس ۱۹۲۳، مسکوت و توسط همسرش بخاطر جلوگیری از اختلاف مخفی نگه‌داشته می‌شود. با اینحال وقتی پس از مرگ وی برای قرائت در سیزدهمین کنگره حزب به رهبری سگانه حزب، استالین، کامنف و زینویف، ارائه می‌شود آنها از طرح آن در کنگره و چاپ آن در پروادا که مورد خواست لنین بود، بیبانه مصالح حزبی ممانعت بعمل می‌آورند.

فردی تبدیل می‌شود رخ می‌دهد. مثل همان چیزی که در نظام باستانی رخ داده بود.

با مالکیت خصوصی برای اولین بار طبقه دارا به وجود می‌آید. طبقه دارا قدرت را به دست می‌گیرد. سپس یک پادشاه برای خودش انتخاب می‌کند. بعد با قدرتی که به پادشاه می‌دهد، پادشاه خود آن طبقه را تحت کنترل خودش در می‌آورد و هر طور که بخواهد رفتار می‌کند. یعنی سلطه طبقه تبدیل به سلطه فرد می‌شود، نه این که سلطه طبقه از بین برود، بلکه فرد بالای سر طبقه قرار می‌گیرد.

س - شما به کیش شخصیت استالین خیلی بها می‌دهید و همه چیز را در استالین خلاصه می‌کنید. استالین چماقی شده است که سرمایه‌داری هر از گاه و بیگاهی از آن برای کوبیدن کمونیست‌ها استفاده می‌کند. می‌خواهم بگویم که به این سادگی نیست که ما بگوئیم بورژوازی به داخل حزب نفوذ کرد و استالین و دار و دست‌هاش هم شدند نماینده این بورژوازی و به این ترتیب بورژوازی بر حزب بلشویک حاکم شد.

ج - بنا به گفته مارکس دولت دیکتاتوری پرولتاریا همان طبقه پرولتاریا است که خود را به شکل دولت سازمان داده است. این تعریف دیکتاتوری پرولتاریا و دولت کارگری است. بنا بر این و بر این مبنی، انقلاب بلشویکی قرار بود طبقه استثمار شونده را به قدرت برساند تا خودش را به شکل دولت سازمان دهد، یعنی کنترل همه چیز را در دست داشته باشد. کنترل تولید، کنترل دولت و کنترل همه چیز را. این تعریف دولت سوسیالیستی بود. تعریف دولت سرمایه‌داری چیست؟ این که طبقه سرمایه دار خود را به شکل دولت سازمان می‌دهد. یعنی یک اقلیتی در جامعه همه چیز را کنترل می‌کند. تمام انقلاب سوسیالیستی عبور از این سلطه اقلیت به سلطه اکثریت، و بعد، از بین

رفتن خود طبقات، دولت و سلطه است.

آنچه که در شوروی اتفاق می‌افتد این است که بعد از انقلاب، در جریان سال‌های جنگ داخلی و بعد از آن، قدم به قدم دست طبقه کارگر از ارگان‌های حاکمه و قدرت کوتاه می‌شود.

شوراها که می‌باید مبنای تصمیم‌گیری باشند کم‌کم دخالت و نفوذشان کم می‌شود و قدرت به دست ارگان‌های حزبی می‌افتد.

حزب که باید به صورت دمکراتیکی بیان نظرات و دخالت‌گری همه اعضا باشد، کم‌کم این جنبه‌اش ضعیف می‌شود و به موازاتی که حضور طبقه‌ی کارگر در ارگان‌های دولتی و حزب کاهش می‌یابد، در مقابل، حضور چه چیزی رشد پیدا می‌کند؟ بوروکراسی. یعنی مقامات و مسئولینی که به توده مردم، به نظرات و به اعمال اراده آن‌ها اهمیتی نمی‌دهند در پی قدرت شخصی خودشان هستند، و طبیعتاً واضح سیاست‌هایی غیرکارگری و نامترادف با منافع مردم هستند.

تحت شرایط مزبور این دسته افراد و کادرها در حزب و دستگاه‌های قدرت شروع به رشد می‌کنند. چه شرایطی این اوضاع را به وجود می‌آورد؟ شرایط جنگ داخلی و ضرورت تمرکز تصمیم‌گیری ناشی از آن و عدم انسجام خط انقلابی در حزب. این روند را ما به تدریج در حزب و دولت بلشویکی می‌بینیم^۱. در ابتدا، این بوروکراسی در مرحله پیدایش و رشد است، ولی هنوز

^۱ - ابتدا قرار بود کنگره شوراها هر سه ماه یکبار تشکیل شود که بعد از ۱۹۱۹ به سالی یکبار تقلیل یافت. تازه در پنجمین کنگره سراسری شوراها در جولای ۱۹۱۹ یکی از نمایندگان شکایت می‌کند که از کنگره قبلی تا کنون رئیس کمیته اجرائی و رئیس شورای کمیساریای (وزیران) خلق سختشان بوده است که به کنگره گزارشی از فعالیت‌هایشان بدهند. بعداً هم با انتقال تقریباً همه وظایف و کارهای کنگره به کمیته مرکزی مسئله کلاً منتفی می‌شود. بنظر من در دوره اول تا سال‌های اولیه بعد از جنگ داخلی و تا کم و بیش اواخر عمر لنین، آنچه که در روسیه وجود داشت یک دیکتاتوری غیر دمکراتیک طبقه کارگر بود که هرچند در ابتدا دمکراتیک بود، ولی بتدریج، با تشدید مبارزه طبقاتی و در پاسخ به ضروریات جنگ داخلی، بدترستی، خصلت دمکراتیک خود را از دست داد، و با کنار گذاشتن شوراها و تمرکز تمامی قدرت در دست کمیته مرکزی حزب کاملاً به یک دیکتاتوری غیر دمکراتیک تبدیل

کاملاً مسلط نشده. هنوز حزب در مجموع تصمیماتش انقلابی است و این تا زمانی است که لنین زنده است. نمی‌خواهم بگویم که همه اش به خاطر خود لنین بوده است. مسلماً لنین نقش مهمی داشته است. ولی هنوز این حزب انقلابی است و علی‌رغم خطاهایش هنوز برای انقلاب کارگری دل می‌سوزاند. تا این که ما به مقطعی می‌رسیم که وضع تغییر یافته است، و گرایش‌های غیرکارگری که از گذشته در حزب بطور پراکنده وجود داشته‌اند بر حزب مسلط می‌شوند. از کجا ما این را می‌فهمیم؟ ما این را از چرخش در سیاست‌های حزب تشخیص می‌دهیم. یعنی اگر در دوره اول می‌توانیم بگوییم حزب این‌جا و آن‌جا اشتباه کرد، ولی در مقابل هر اشتباه ده حرکت انقلابی درست انجام داد، حالا می‌بینیم که سیاست‌های حاکم بر حزب در عرصه‌های مختلف ضد انقلابی شده است. در این نقطه است که می‌توانیم بگوییم که این حزب دیگر سیاست‌های کارگری ارائه نمی‌دهد. دیگر مبین منافع طبقه‌ی کارگر نیست، و از این‌رو حزب طبقه‌ی کارگر بشمار نمی‌رود. خب، پس حزب کدام طبقه است؟ بالاخره اقدامات هر حزبی در جامعه‌ای که در آن دو طبقه یا بیش‌تر وجود دارد و این طبقات بر علیه هم مبارزه می‌کنند، منطبق با منافع

شد. همانطور که گفته شد، چنین تمرکز قدرتی لازمه پیروزی در جنگ داخلی و تثبیت قدرت دولت کارگری بود. این چیزی بود که در کمون پاریس هم، هرچند در اواخر کار، رخ داد، ولی به دلیل ضعف‌های دیگری که در کمون وجود داشت، نتیجه نداد. اما این دیکتاتوری (دیکتاتوری غیر دمکراتیک طبقه کارگر)، در دوره اول، از آنجهت که سیاست‌هایش در مجموع در مسیر انقلاب جهانی و منافع انترناسیونالیستی طبقه کارگر بود، بی‌تردید، نوعی دیکتاتوری پرولتری محسوب می‌شد. منتها از نوع غیر دمکراتیک آن. این دیکتاتوری ولی در دل خود تضاد رو به رشدی را حمل می‌کرد. اینکه اهداف و سیاست‌هایش کارگری، ولی خودش بمعنایی که گفته شد غیر کارگری بود. برای حل این تضاد با می‌بایست، پس از خاتمه جنگ داخلی، همانطور که خواست مردم و کارگران شورشی بود، به دمکراتیزه کردن جامعه و تجدید نقش کلیدی شوراها که بنا بر مقتضیات جنگی محدود و از بین رفته بود، اقدام می‌شد، یا سیاست‌های حزب نیز به ضد خود تغییر می‌یافت. حقیقت اینست که در همان مرحله اول، روند غیر دمکراتیزه شدن قدرت، نه تنها میدان را برای صعود افراد فرصت طلب و بوروکرات از نردبان مقامات حزبی و دولتی خالی کرد، بلکه در غیاب عناصر انقلابی که در پی روند مزبور اخراج یا میدان عملشان محدود شده بود، سلطه گرایش‌های سازشکارانه و غیر کارگری را بر حزب نیز تسهیل نمود. باین ترتیب، با قدرت گرفتن این عناصر در حزب و دولت، و در غیاب حضور یک گرایش منسجم انقلابی، مانند آنچه که در زمان خود لنین وجود داشت، شرایط برای سلطه گرایش‌های غیر کارگری و تغییر قدم به قدم سیاست‌های بلشویکی در حزب و جایگزینی آنها با سیاست‌های غیر بلشویکی فراهم شد، و باین ترتیب تضاد مذکور در جهت منافع بورژوازی حل شد. استالین بر بستر چنین روندی بود که به قدرت رسید. دیکتاتوری و سیاست‌های ضد انقلابی وی در همه عرصه‌ها بیانگر حل نهایی این تضاد و یکدست شدن سیاست‌ها، روش‌ها، و دستگاه‌های حزبی و دولتی مجری آنها بود.

یکی از این طبقات است. بنا بر این باید دید در این مقطع حزب بلشویک خواسته یا ناخواسته منافع کدام طبقه را نمایندگی می‌کند؟

آیا در تجربه چین نفع طبقه‌ی کارگر روسیه این بود که بورژوازی چین طبقه‌ی کارگر چین را قتل عام کند؟ واضح است که نه. این پیروزی بورژوازی چین بر انقلاب چین، و سرکوب طبقه‌ی کارگر در آن بود. همان چیزی که در ایران به دست خمینی و در چین به دست چیانگ‌کایچک انجام گرفت. این به نفع طبقه‌ی کارگر روسیه نبود. پس این به نفع که بود؟ به نفع طبقه‌ی که منافعش با منافع طبقه‌ی کارگر روسیه در تضاد بود، یعنی بورژوازی روس. پیروزی طبقه‌ی کارگر چین انقلاب جهانی را تقویت و چشم انداز بازگشت بورژوازی روس به قدرت را کمرنگتر می‌نمود.

وقتی تاکتیک‌های حزب بلشویک در چین منجر به شکست انقلاب چین می‌شود، می‌بینیم که استالین و رهبری حزب بلشویک زیر حمله آماج مخالفین کمونیست خودشان قرار می‌گیرند. یعنی کمونیست‌های خود حزب بلشویک، مثل تروتسکی، و کمونیست‌های احزاب دیگر در کشورهای مختلف جهان این سیاست را مورد انتقاد قرار می‌دهند و از آن‌ها می‌خواهند که پاسخگو باشند. آن‌ها قبول نمی‌کنند و شروع به توجیه تئوریک خودشان می‌نمایند و سیاستی را که در چین منجر به شکست شده تبدیل به سیاست رسمی کمینترن و حزب بلشویک می‌نمایند، و از آن ببعد، هر کس را که جلوی آن‌ها می‌ایستد و انتقاد و مخالفت می‌نماید اخراج و زندان، یا تبعید و ترور و اعدام می‌کنند، و به این ترتیب دمار از روزگار عناصر انقلابی و کمونیست، چه در حزب بلشویک و چه در احزاب برادر، در می‌آورند.

در حزب بلشویک نیروی اصلی که با این‌ها مخالفت می‌کند فراکسیون چپ به رهبری تروتسکی بود که او را از حزب اخراج و سپس تبعید و

سرانجام به قتل می‌رسانند. همین کار را با بقیه و با افرادی مثل سلطان زاده و غیره می‌کنند. حتی تعدادی از رهبران حزب که زمانی به خطا در تدوین این سیاست‌ها با استالین همکاری می‌کرده و بعداً در برابر او می‌ایستند را هم بعداً با محاکمه‌های قلابی سر به نیست می‌نمایند. در نتیجه، یک دستگاه فاسد، بوروکرات و سرکوبگر حزبی با مثنی افراد بی پرئسیپ و فرصت طلب جایگزین دستگاه حزبی و دولتی گذشته و افراد انقلابی می‌شود.

بموازات این کشت و کشتارها و ترورها آنچه که در حزب بلشویک رخ می‌دهد در احزاب دیگر هم به وقوع می‌پیوندد. یعنی احزاب دیگر هم که متشکل از کمونیست‌های انقلابی بودند، بدست یک مشت آدم‌های دنباله روی قدرت‌طلب و بوروکرات می‌افتند و آن‌ها هم بدنبال حزب بلشویک استالینیزه می‌شوند. یعنی همه آن‌هایی که طرفدار استالین و سیاست‌های سازش‌کارانه کمینترن و حزب بلشویک بودند، می‌مانند و در مسند قدرت قرار می‌گیرند، و آن‌هایی که مستقل و منتقد بودند کنار می‌روند یا سر به نیست می‌شوند.

حزب توده یکی از این احزاب است. نه اینکه تصفیه شده باشد، بلکه از همان اول که به وجود آمد بر اساس همین سیاست‌ها و بدست افراد نادرست و فرصت‌طلب شکل می‌گیرد. همین جریان در همه دنیا، در احزاب کمونیست رخ می‌دهد و احزاب امثال حزب توده صحنه‌گردان امور می‌شوند، و همان‌طور که این سیاست ضد انقلابی در چین منجر به شکست انقلاب و قتل عام کمونیست‌ها، کارگران و دهقانان شد، در نقاط دیگر نیز انقلابات بدست این احزاب سازش‌کار و فرصت‌طلب به شکست کشانده می‌شوند. در جریان انقلاب گیلان این سیاست^۱ توسط جناحی از حزب کمونیست از میرزا کوچک

^۱ - واضح است که در اینجا ما کمی به عقب رفته ایم. زمانی که سیاست چهار بلوک هنوز نه خود را فرموله و نه حتی اعلام نموده. ولی بصورت یک جریان، هر چند بطور پراکنده و انسجام نیافته، در حزب بلشویک و احزاب دیگر وجود دارد، و گاهی اینجا و آنجا، همچون مورد بقدرت رسیدن جناح سازشکار حیدر عموغلو در حزب

خان جنگلی حمایت می‌کند. چون میرزا کوچک خان مخالف انگلیس‌ها است، آن‌هم از موضع اسلام و استقلال طلبی، همان‌طور که خمینی مخالف آمریکائی‌ها بود، و همان‌طور که سیاست استالینی بعداً، بر اساس تز چهار بلوک، خواستار اتحاد همه نیروهای ضدامپریالیست بر علیه رقبای امپریالیست‌اش در چین و سایر نقاط می‌شود، در مسئله جنگل هم حامیان یک چنین سیاستی، که نه کاملاً در قدرت، بلکه بطور پراکنده، در احزاب کمونیست وجود داشته‌اند دنبال می‌شود. سیاستی که می‌خواهد همه آن‌هایی را که ضدامپریالیست هستند متحد نماید و همه را در یک جبهه قرار دهد، از میرزا کوچک خان گرفته تا خالوقربان و احسان الله خان، همه عناصر انقلابی و ضدانقلابی را. خب، معلوم است وقتی همه جمع شدند، وقتی همه یکی شدند و به هم اعتماد کردند، بخش ارتجاعی که میرزا کوچک خان باشد سعی می‌کند رهبران کمونیست را بدام انداخته، و از سر راه‌اش بر دارد.

دیدیم که همین اتفاق در چین می‌افتد. در آنجا نیز استالین و حزب بلشویک از کمونیست‌های چین دعوت می‌کردند که با کومین تانگ متحد شوند و با او مخالفت نکنند، همه باید با هم بر علیه امپریالیست‌ها متحد بشوند، و یک جبهه خلق و جبهه ضدامپریالیستی تشکیل بدهند. دیدیم که چگونه همین باعث کشتار کارگران شد. در حالیکه سیاست تاکنونی بلشویک‌ها هیچگاه این نبود. بلکه بالعکس این بود که به بخش انقلابی در چین توصیه کنند که شوراهای مسلح خودشان را بوجود آورند. بطور وقفه‌ناپذیر بورژوازی چین، چپانکاپچک، را افشا کنند و همین که خواست تکان بخورد و آن‌ها را سرکوب کند، کلکش را بکنند. همان کاری که بلشویک‌ها با کروونسکی کردند، و حزب

کمونیست چین هم در ابتدا قصد اینکار را داشت^۱، ولی بخاطر مخالفت کمینترن این کار را نکرد، و نتیجتاً خیلی راحت بدست چیانکایچک قلع و قمع شد.

همین اتفاق هم، همانطور که گفته شد، در مقیاس کوچکتر در گیلان افتاد. همین سیاست بود که بدنبال کودتای رضا خان از او بعنوان بورژوازی ملی حمایت کرد و بعد همین رضاخان کمونیست‌ها را قلع و قمع نمود. و باز همین سیاست بود که در ۵۷ حزب توده آن را تحت شعار تشکیل جبهه متحد خلق بر علیه امپریالیسم ترویج می‌کرد، و حتی بخش‌هایی از چپ انقلابی و در واقع ضدامپریالیست را به حمایت از خمینی و به مسلخ گاه او کشاند.

حالا شما حساب کنید کمینترنی که با تمام نیرو برای انقلاب کارگری در جهان تلاش می‌کرد، بدون کوچکترین تزلزل و وقفه‌ای، همه جا، بر علیه بورژوازی مبارزه می‌نمود و همه هم و غمش سازمان دادن قیام و انقلاب کارگری بر علیه بورژوازی بود، حالا به عکس خود بدل شده و عمل می‌کند، و نه یکبار و دو بار، بلکه هر بار که درجایی انقلابی رخ می‌دهد، در اثر سیاست‌های سازش‌کارانه‌اش به انقلاب خیانت و آن را با شکست مواجه می‌سازد. چرا؟ آیا خواستار شکست انقلاب است؟ نه. مشکل این ست که دیگر هدف انقلاب کارگری را دنبال نمی‌کند.

وقتی که تز بلشویکی ایجاد شوراهای مسلح کارگری برای دفاع از انقلاب در برابر ناپیگیری بورژوازی مطرح می‌شود، هدفش پیروزی انقلاب

^۱ - قبلاً هم گفتیم، اولین کنگره حزب کمونیست چین علی‌رغم سیاست‌های سازشکارانه کمینترن، مخالف سیاست همکاری با بورژوازی بود. برنامه مصوبه در این کنگره بر ایجاد "ارتش انقلابی پرولتاریا برای سرنگونی طبقات سرمایه‌دار"، دیکتاتوری پرولتاریا و جنبش کارگری بمنابۀ موضوع اصلی فعالیت حزبی تاکید داشت. در کمیته مرکزی نیز قبلاً دیدیم که با شروع سرکوب‌ها "کوانگ شو" معتقد بود مانند آنچه که در اکتبر انجام شد، باید به مقامات کومین‌تانگ از درون حمله و آنها را دستگیر کرد، و "چن دوشی یو" (Chen Duxiu) رهبر حزب که طرفدار خارج شدن از اتحاد با کومین‌تانگ بود.

کارگری است. ولی حزب کنونی بلشویک دیگر مسئله اش انقلاب کارگری نیست. مسئله اش خارج کردن کشورهای دیگر از زیر کنترل امپریالیسم و ملحق کردن آن‌ها به خودش است. یعنی ما دیگر با دولت و حزبی مواجهیم که هر جایی که انقلاب می‌شود، تمام هدفش این است که امپریالیست‌های رقیب را به نفع گسترش نفوذ خودش از میدان به درکند و خود جای آن‌ها را بگیرد.^۱

نمونه اش انقلاب ۵۷ ایران بود که تمام تلاش شوروی در آن این بود که از این انقلاب ضدامپریالیستی به نفع خود استفاده نموده، ایران را از دایره نفوذ آمریکا خارج و نفوذ خود را جایگزین آن کند.^۲ بجای آن می‌بایست از مبارزه بخش انقلابی جنبش دمکراتیک و ضد امپریالیستی، یعنی عناصر انقلابی فعال در این جنبش، از کارگران و خورده بورژوازی انقلابی، و نه بورژوازی، حمایت می‌کرد. نه این که بیاید و تحت عنوان مبارزه ضدامپریالیستی همه نیروهای ضدآمریکایی را، از نیروهای ارتجاعی مثل خمینی گرفته تا نیروهای واقعی ضد امپریالیستی، همه را، متحد کند.

در انقلاب چین هم ما دیدیم که کمینترن سیاست تشکیل جبهه خلق بر علیه امپریالیسم را جایگزین سیاست سنتی بلشویک‌ها کرد. چرا؟ برای این که در چین حزب بلشویک تمام هم و غمش این بود که به چینی‌ها کمک کند تا امپریالیست‌های آمریکا، انگلیس، فرانسه و ژاپن را بیرون بریزند تا بتواند بورژوازی چین را ابتدا در کنار خود و سپس تحت سلطه دولت جدید شوروی

^۱ - برای یک دوره، حزب و دولت استحاله یافته شوروی بعنوان دوست و یاری دهنده ملل ستم‌کشیده می‌شدند که برای استقلال خود بر علیه امپریالیسم می‌جنگیدند. ولی از آنجا که دولت شوروی در این ممالک، نه انقلاب کارگری، بلکه، در هماهنگی با بورژوازی ملل مزبور، تنها مبارزه برای استقلال ملی، یعنی تحکیم موقعیت این بورژوازی را دنبال می‌کرد، رفتاری متمایز از سایر امپریالیست‌ها در مرحله آغازین ایشان نداشت. امپریالیسم آمریکا نیز در اوایل قرن بیست دوست ملت‌هایی محسوب می‌شد که برای آزادی از قید استعمار انگلیس مبارزه می‌کردند.

^۲ - نوسانات اولیه حزب بلشویک و دولت شوروی بین حمایت از انقلاب گیلان و فتح تهران و تلاش برای دوستی با حکومت مرکزی، هر چند می‌توانست نتیجه سیاست جدید عقب نشینی بلشویک‌ها در قبال فروکش امواج انقلاب جهانی و وضع وخیم اقتصادی در پی جنگ داخلی بوده باشد، همچنین می‌توانست بعنوان بروزات پراکنده و نطفه‌های پروسه بعدی تغییر سیاست و استحاله حزب بلشویک تلقی گردد.

در بیاورد. چنین سیاستی نمی‌توانست جز سیاست بورژوازی روسیه و مقدمه مطامع بعدی امپریالیستی‌اش باشد. برای بورژوازی سرنگون شده و همه چیز از دست رفته روسیه، البته، این چالشی بزرگ و قابل افتخار بود. این که روزی روسیه بتواند تبدیل به چنان قدرتی شود که چین و کشورهای دیگر را هم تحت کنترل خود در آورد.^۱

بنا بر این، و به این دلایل، جهت‌گیری‌های جدید، علیرغم این که سرمایه‌داران قدیم خود بالخصوص در تدوین آن‌ها شرکت داشته یا نداشتند، همگی منطبق بر منافع بورژوازی روس بودند. برای این که مدت زمانی طول می‌کشید تا دستگاه‌ها و احزابی که خط مشی خود را تغییر می‌دهند، به ابزار دست مستقیم طبقات جدید در آیند. این حرکتی تدریجی است و ما داریم نقطه شروع‌های این حرکت که مورد چین تنها یکی از مصادیق آن است، را بررسی می‌کنیم.

توجه داشته باشید که سیاست کمینترن در مورد چین، در کل، جایگزینی سیاست ضد امپریالیستی به جای سیاست ضد سرمایه‌داری بود. تا کنون برای کمونیست‌ها مسئله اصلی مبارزه بر علیه سرمایه‌داری بود که در آن توده مردم را بر علیه بورژوازی، چه بورژوازی امپریالیستی و چه بورژوازی ملی، سازمان می‌دادند. چون بورژوازی طبقه استثمارگر است و طبقه‌ی کارگر برای این که بر این بورژوازی پیروز و نظام سوسیالیستی را برقرار کند، باید خودش را هم از لحاظ ایدئولوژیک، هم از لحاظ سیاسی و هم از نظر نظامی و تشکیلاتی، جدا و مستقل از آن سازمان دهد، و حالا کمینترن به بهانه مبارزه بر علیه امپریالیسم، نه تنها این اصل اساسی را زیر پا می‌گذارد،

^۱ - اختلاف و شورش مائو بر علیه مسکو عکس العمل وی در قبال چنین سیاستی بود.

بلکه طبقه‌ی کارگر را در اتحاد با بورژوازی قرار داده، و بدتر از آن، دست بسته تسلیم آن کرده است.

انقلاب ۵۷ به این دلیل شکست خورد که توده‌های کارگر و کلا مردم، در آن مقطع، آگاه به تمایز منافعشان با منافع نیروهای ارتجاعی اسلامی و یا بخش‌های دیگر بورژوازی نبودند. دنبال آن‌ها راه افتادند، رقبای آن‌ها را سرنگون کردند و بعد خودشان قربانی دست آن‌ها شدند. خمینی و شاه هر دو یک دیکتاتور مطلقه بودند، هر دو در پی برقراری سلطه طبقه سرمایه دار بودند. منتها یکی با عمامه و دیگری با تاج. مبارزه خمینی با شاه مبارزه دو رقیب سرمایه‌داری و دیکتاتوری بر علیه هم بود.

بنا بر این، اساس کار کمونیستی آگاه‌گری است. این که به توده‌های کارگر و زحمتکش دائم نشان دهیم که منافعشان با سرمایه‌داران و احزاب ارتجاعی تناقض دارد، و بلاوقفه این آگاه‌گری را انجام دهیم. چون طبقات حاکمه دائما ناآگاهی را در میان مردم باز تولید می‌کنند. دائم دارند مردم را فریب می‌دهند.

تمام بحث‌ها و استدلالاتی که طی این چند ماه، ما و دیگران، بر علیه سبزه‌ها کردیم در یک طرف، و تبلیغات چند صد برابری سبزه‌ها از طرف دیگر که با بوق و کرنا از طریق تلویزیون‌های خارج از کشور، ایستگاه‌های خبری وابسته به غرب، مثل رادیو فردا، صدای آمریکا، بی بی سی، و غیره، با آن قدرت تبلیغی فراگیرشان، داشتند مردم را شستشوی مغزی می‌دادند. باضافه تبلیغات توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها و امثال دکترا محیط‌ها که در دفاع از سبزه‌ها بطور خستگی ناپذیری تلاش می‌نمودند، و خاک در چشم توده‌ها می‌ریختند، و آن‌ها را به دنبال بورژوازی می‌کشاندند. چون اگر قرار باشد موسوی بحران کنونی را با کنار زدن خامنه‌ای حل کند، معنای طبقاتی آن این است که طبقه

سرمایه دار را از یک موج انقلابی نجات داده است. نتیجتاً، همه آن‌هایی که او را در این امر یاری کردند، عملاً در خدمت سیاست‌های بورژوازی ایران که تلاشش نجات از این بحران بود، حالا چه از طریق سرکوب و چه از طریق جابجائی قدرت و به اصطلاح اصلاحات، در آمده‌اند چه اسم خودشان را کمونیست بگذارند و چه رگ گردنشان هنگام شعار دادن بر علیه امپریالیسم متورم شود.

ما افراد، گروه‌ها و احزاب را، نه بر اساس آنچه که می‌گویند که مثلاً ما انقلابی و مارکسیست هستیم، بلکه بر اساس نتیجه عملشان قضاوت می‌کنیم. نگاه می‌کنیم ببینیم عملشان به نفع چه طبقه‌ای تمام می‌شود. سیاست‌های چه طبقه‌ای را به پیش می‌برند. حتی خودشان هم ممکن است به نتیجه عملشان واقف نباشند. این مسئله‌ای است که باید همواره مد نظر داشته باشیم.

اگر یادتان باشد ما چندی پیش بیانیه سکولارهای سبز را نقد کردیم. نقد ما از سکولارهای سبز، بنا به دلایلی که ارائه شد، بر این اساس بود که ماهیت طبقاتی آن‌ها را نشان بدهیم، و دیدیم که چقدر روشن سکولارهای سبز جریانی تشخیص داده شدند که می‌خواهند با پاک کردن مذهب از سر و روی سرمایه‌داری ایران، آن را از آماج حمله توده مردم نجات دهند.

یک زمانی، خمینی، با کشیدن شمشیر مذهب به روی سلطنت، سرمایه‌داری زمان شاه را که از نظر مردم ناآگاه گناهایش آلودگی به تاج و تخت بود، از نابودی نجات داد و با پیچیدن آن در پرده تقدس و لباس مبدل مذهبی، دزدکی، آن را از دل طوفان انقلاب فراری داد، و حالا که مردم به این تقلب مذهب پی برده و آگاه شده‌اند و ابراز تنفر از مذهب می‌کنند، دستجاتی مثل سکولارهای سبز و غیر سبز پیدا شده‌اند که برای حفظ همین سرمایه‌داری از مهلکه انقلاب بعدی، و از ترس این که مبدا طوفان انقلاب بر علیه دولت

مذهبی خود سرمایه‌داری را هم با خود ببرد، لباس مذهبی‌اش را از تنش در می‌آورند، تا این بار، آن را با لباس جدید و ناشناخته دیگری، لباس سکولاریسم، از مهلکه نجات دهند.

خب، واضح است تا وقتی که جامعه فکر می‌کند که مسبب بدبختی‌هایش فقط مذهب است، و یک عده هم این دروغ را در تلویزیون‌ها در بوق و کرنا می‌کنند، سرمایه‌داری، وقتی پوست مذهبی‌اش کنده شد، و مردم فکر کردند که مشکل‌شان با نظام حل شده، دوباره با لباس غلط انداز دیگری جلوی‌شان سبز می‌شود.

برای همین است که دار و دسته‌های هوادار سرمایه‌داری همیشه به پوسته و شکل بیرونی نظام سرمایه‌داری و نه خود آن حمله می‌کنند. آنهم تنها وقتی که شکل موجود بی‌اعتبار و مورد هجوم مردم قرار گرفته است. به سلطنت حمله می‌کنند، ولی سرمایه‌داری را که محتوی این نظام است افشا نمی‌نمایند. به اسلام حمله می‌کنند ولی کاری به هسته اصلی آن که جامعه طبقاتی است ندارند. چون، چه بفهمند چه نفهمند، چه بخواهند و چه نخواهند، این نوع حمله به سطح، در واقع پاک کردن ظاهر مورد تنفر نظام از پیکره اصلی آن و نجات خود پیکره است. ولی من و شما می‌آییم، ضمن نقد مذهب، از سطح و پوسته عبور می‌کنیم و محتوی آن، محتوی سرمایه دارانه آن را هم برای مردم روشن می‌نمائیم. چرا که ما تنها نیرویی هستیم که قصد داریم نظام را از اساس و بنیان‌اش محو نمائیم.

خب، این وظیفه اساسی کمونیست‌ها و کاری بود که بلشویک‌ها آن را پیگیرانه دنبال می‌کردند. بلشویک‌ها مخالف سرمایه‌داری بودند. بنا بر این، اپوزیسیون را هم، اگر سرمایه‌داری بود، افشا می‌کردند. نمی‌گفتند فعلا با آن سازش و بر علیه دشمن مشترک متحد شویم. برای این که هدفشان مبارزه با

سرمایه‌داری بود. چون کمونیست بودند. ولی کسی که وقتی به بورژوازی امپریالیستی می‌رسد خشمگین می‌شود و بلافاصله شاخک‌هایش به حرکت در می‌آیند، ولی وقتی به بورژوازی داخلی می‌رسد کوچکترین حساسیتی بخرج نمی‌دهد، و تازه شعار اتحاد با آن را هم می‌دهد، این فرد مسلماً کمونیست و ضدسرمایه‌داری نیست. ضد امپریالیست است.

برای مثال، دکتر محیط ضد سرمایه‌داری نیست. اگر ضدسرمایه‌داری بود از حزب الله لبنان دفاع نمی‌کرد، از مقتدا صدر و موسوی دفاع نمی‌کرد. او ضد امپریالیست است، خودش می‌گوید من کمونیست و مخالف سرمایه‌داری‌ام. ولی مخالفتش با سرمایه‌داری نه در عمل، بلکه فقط در حرف است. مخالفتش با یک نوع سرمایه‌داری، نوع آمریکایی آن است. با سرمایه‌داری، تنها در شکل تکامل‌یافته و امپریالیستی آن مخالف است. با سرمایه‌داری رشد نکرده و بومی و ملی اختلافی ندارد.

برای همین مثل حزب توده دنبال تشکیل جبهه خلق است. یعنی می‌گوید همه نیروهای ضد امپریالیستی باید با هم متحد بشوند. خب این همان اتفاقی است که در تاریخ ما بارها اتفاق افتاده. اگر شما کمونیست هستید چرا می‌خواهید با یک بخش سرمایه‌داری، سرمایه‌داری ملی و رشدنا یافته، بر علیه بخش دیگر آن، سرمایه‌داری رشد یافته و امپریالیستی، متحد شوید؟ یعنی الت دست سرمایه‌داری خودی قرار بگیرید و بعد هم بدست همان متحد خود قتل عام شوید؟ استقلال طبقه‌ی کارگر و حفظ این استقلال که دغدغه همیشگی کمونیست‌ها است تماماً حول همین مبازه دائمی با هر شکلی از بورژوازی دور می‌زند.

حتی لنین، اگر یادنان باشد، وقتی می‌گوید در کشورهای عقب افتاده که در آن‌ها هنوز طبقه‌ی کارگر چندانی بوجود نیامده و تنها نیرویی که بر علیه

امپریالیسم مبارزه می‌کند بورژوازی است، بورژوازی که تازه بوجود آمده، ما از این بورژوازی بشرط انقلابی بودنش در مبارزه اش بر علیه امپریالیسم حمایت می‌کنیم- برای این که طبقه‌ی کارگر و بخش انقلابی وجود ندارد که حمایتان را بگذاریم روی آن، با این وجود، همان جا خاطر نشان می‌کند که ما یک لحظه هم از افشاگری بر علیه این بورژوازی دست بر نمی‌داریم. برای این که مبادا حمایت ما از آن باعث سردرگمی و اعتماد کارگران به آن شود.

تازه علت حمایت از مبارزه ضد امپریالیستی بورژوازی انقلابی در آن شرایط ویژه‌ای است که طبقه‌ی کارگر روسیه و جهان دارند با چنگ و دندان با امپریالیسم جهانی می‌جنگند، حالا که یک نیرویی هم در کشورهای مستعمرات و نیمه مستعمرات بر علیه امپریالیسم بلند شده، با آن می‌جنگد، ما باید از نیروی آن استفاده کنیم. ولی کاملاً مراقب باشید که فریب‌اش را نخورید. او دشمن ما است. چون سرمایه دار است. ولی استالین و حزب بلشویک این کار را نمی‌کنند.

در چین طبقه‌ی کارگر پرشماری بوجود آمده و جنبش انقلابی‌ی‌ی و حاضری وجود دارد^۱. و آنوقت آن‌ها به طبقه‌ی کارگر می‌گویند با کومین تانگ متحد شود، و اصلاً سخنی هم از افشاگری بر علیه آن نمی‌کنند. حتی طبقه‌ی کارگر را از افشای بورژوازی منع و خواستار تبعیت کامل از آن می‌شوند. وقتی انقلاب دارد اوج می‌گیرد و کارگران می‌خواهند شوراهایشان را تشکیل دهند، جلوی آن‌ها را می‌گیرند و به آن‌ها می‌گویند، اگر این کار را

۱ - در ۱۹۲۵ یک جمعیت ۵ میلیونی کارگر در چین وجود داشت که ۱،۵ میلیون آن در معادن، حمل و نقل و کارخانجات مشغول کار بوده و قابل سازمانیابی بود. در کنگره اتحادیه کارگری در می ۱۹۲۵ ۲۰۰ نماینده از طرف ۵۶۰ هزار کارگر گرد هم آمده بودند. فقط در کانتون ۲۰۰ اتحادیه کارگری وجود داشت. در تابستان ۱۹۲۵ تب انقلابی مناطق روستائی را نیز در بر می‌گیرد که در آن دهقانان علاوه بر تشکیل اتحادیه های دهقانی دست به تشکیل واحدهای مسلح دهقانی بنام "نیزه های سرخ" می‌زنند. در بهار ۱۹۲۶ اولین کنگره دهقانی در شانتونگ تشکیل می‌شود که به اتحادیه جهانی "کرسین تین" وابسته به کمیتزرن می‌پیوندد.

بکنید بورژوازی رم می‌کند. این دیگر سیاست بورژوازی است. سیاست کمونیستی نیست. و تازه این تنها یکی از عرصه‌هایی است که حزب بلشویک شروع به تغییر ریل می‌کند. در عرصه‌های دیگر، چون به مسئله شرق مربوط نمی‌شود، وارد نمی‌شویم. وگر نه به عرصه‌های دیگر هم که می‌رویم، می‌بینیم همه جا همین نوع سیاست‌ها دنبال می‌شوند.

بموازات این تغییر سیاست‌ها تیغ تصفیه حزب بلشویک از عناصر انقلابی و مخالف نیز قدم به قدم بُراتر می‌شود. سیاست‌های جدید به احزاب کمونیست در کشورهای دیگر دیکته می‌شوند و هر نوع مخالفی اخراج و تصفیه می‌گردد. کمینترن به زائده کمیساریای امور خارجه‌ی دولت شوروی تبدیل می‌شود، و دفاع از بورژوازی و منافع ملی روسیه شوروی معادل با دفاع از انقلاب جهانی می‌گردد. وقتی کار استالینیزه کردن احزاب کمونیست، تحت عنوان خنده آور بلشویزه کردن آن‌ها، به پایان می‌رسد، از آن‌همه احزاب رزمنده کمونیستی یک مشت احزاب رفرمیست بورژوائی و دنباله روی شوروی، امثال حزب توده خودمان، باقی می‌ماند، و به این ترتیب، آخرین نفس‌های انقلاب جهانی که با انقلاب اکتبر آغاز و با برآمد انقلابی در سایر نقاط جهان به اوج خود رسیده بود، به شمارش می‌افتد.

حزب توده هم بمثابة یکی از همین احزاب سرسپرده، اساساً و از همان ابتدای تشکیل‌اش، ابداً در قید منافع طبقه‌ی کارگر ایران نبود. خواستار

۱- یوسف افتخاری در خاطرات خود، "خاطرات دوران سپری شده" بدرستی تشکیل حزب توده را نتیجه توافق میان شوروی و انگلیس و منافع مشترک آنان در مبارزه با فاشیسم آلمان می‌داند. وی در این مورد اظهار می‌دارد: "متفقین که وارد ایران شده بودند سعی و کوشش می‌کردند که در ایران از اطمینان کامل برقرار شود تا بتوانند با خاطر آسوده از خطوط ایران برای حمل و نقل مهمات استفاده نمایند. از اینرو برای آنکه تأخیری در کار حمل و نقل مهمات پیش نیاید و نظم کاملی در ایران برقرار شود، شروع به تقویت رجال و زمام‌داران سابق و نظامیان فراری کردند. در این صورت ممکن بود تیپ ناراضی که مدت‌ها زجر کشیده بودند بیش از پیش از اوضاع ناراضی شده به دشمنان متفقین بپیوندند. لهذا برای ترضیه خاطر زجر دیدگان دوره دیکتاتور ی حزب به نام حزب توده تشکیل دادند. از قرائن این طور استنباط می‌شود که دیپلماتهای انگلیسی به محض اشغال قسمتی از ایران متوجه امر بالا بوده و حتی نقشه زمامداری آتی قوام السلطنه و شرکت عده‌ای از رهبران حزب توده را در کابینه مشارالیه پیش بینی کرده

رفرم‌هایی برای جلب طبقه‌ی کارگر بود. این رفرم‌ها را بورژوازی هم برای خنثی کردن حرکت انقلابی کارگران در این‌جا و آنجا به عمل در می‌آورد. به قول لنین بورژوازی، بخش رادیکال‌ش، حتی تا ملی کردن زمین جلو می‌رود. حزب توده هیچ وقت در فکر انقلاب کارگری نبود. تمام سیاست‌هایش حول سیاست خارجی دولت شوروی ۱ و منجمله در این جهت بود که بتواند نفت شمال را برای روس‌ها بگیرد. یا دائم بر علیه آمریکا و انگلیس مبارزه بکند تا بتواند راه را برای پیشروی شوروی در ایران باز کند و در خیلی موارد هم علنا بر علیه جنبش کارگری و منافع آن عمل می‌کرد. مناسبات داخلی‌اش هم که بیش‌تر بر اساس توطئه و زد و بند بود. به این ترتیب، اصلاً ربطی به کمونیسم نداشت. برای همین دیدیم خیلی ساده در ۲۸ مرداد خود را دست بسته تسلیم کرد و براحتی قلع و قمع شد.

اگر بلشویک‌ها هم می‌خواستند این طور عمل کنند کرنسکی ظرف همان یک هفته اول داغانشان کرده بود. برای چه کمونیست‌ها به شوراها متکی می‌شوند؟ برای این که می‌دانند بورژوازی، حتی اگر در اثر انقلاب به قدرت رسیده باشد، دیر یا زود دست به قتل عام آن‌ها می‌زند. بنا بر این به نیروی شوراها تکیه می‌کنند. چرا شوراها را مسلح می‌کنند؟ برای این که می‌دانند

بودند. مدرک اظهارات فوق به قرار زیر است: آقایان مصطفی خان فاتح و ایرج اسکندری و دکتر یزدی، آقای بزرگ علوی را که هنوز از زندان مرخص نشده بود ملاقات می‌کنند و به نامبرده مژده می‌دهند که عنقریب کلیه محبوسین سیاسی آزاد شده و آقای قوام السلطنه زمامدار می‌شود و عده‌ای از اعضای حزب جدیدالتاسیس توده در کابینه قوام شرکت خواهند کرد. ... بالاخره برای آن که با احساسات فاشیستی در ایران مبارزه شود و در ضمن ناراضی‌ها به جبهه فاشیستی ملحق نشوند، حزب توده تشکیل شد و موسسین آن حزب دستور داشتند کلیه ناراضی‌ها را از کارگر و کارفرما و مالک و دهقان به عضویت حزب بپذیرند. "در ضمن باید توجه داشت که یکچنین اقدام مشترکی کاملاً در چهارچوب قرارداد و اتحاد ضد فاشیستی میان شوروی و متفقین می‌گنجد و از اینرو منطقی بنظر می‌رسد.

۱- یوسف افتخاری در "خاطرات دوران سپری شده" می‌گوید: "حزب توده مخالف و مانع ایجاد سازمان کارگری در ایران بود و دلایلی که برای مخالفت با سازمان کارگری اقامه می‌کرد، ظاهراً صحیح و منطقی بود. اعضای حزب توده می‌گفتند که فعلاً باید از تشکیل اتحادیه کارگران خوداری کرد. زیرا ممکن است نمایندگان دیپلوماسی انگلیس و آمریکا در ایران تصور نمایند که نمایندگان شوروی در تشکیل اتحادیه کارگران نظر و مداخله دارند. در این صورت دولت انگلیس و آمریکا از دولت شوروی که متفق آنهاست رنجیده، شاید در تحویل مهمات و کمک‌های دیگر به شوروی اشکال تراشی نمایند."

سرنوشت این تضاد با اسلحه تعیین می‌شود و چون می‌دانند که شوراهای مسلح ضامن دمکراسی و آزادی سیاسی به معنای واقعی، و حافظ طبقات زحمتکش و منجمله کمونیست‌ها هستند. لذا از همان ابتدا، سعی می‌کنند ذهن و فکر طبقه زحمتکش را که نیروی طبقاتی آن‌هاست از هر نوع توهمی نسبت به بورژوازی بیالایند تا مبدا طبقه‌ی کارگر بدنبال بورژوازی برود. چون به محض این که بورژوازی بتواند طبقات زحمتکش را دنبال خود کشیده، یا خنثی نگه دارد، دست به سرکوب انقلاب و قتل عام کمونیست‌ها می‌زند.

برای این، تنها راه حفظ انقلاب و نیروهای آن آگاه‌گری و سازمانیابی طبقه‌ی کارگر است. حالا وقتی به طبقه‌ی کارگر بگوییم که بیا با کومین تانگ متحد شو، فعلا هیچ کس نباید با کومین تانگ مخالفت کند، خوب، معلوم است که دارید برای بورژوازی اعتماد می‌خرید، و وقتی مانع مسلح شدن‌اش می‌شوید، دارید کت بسته لب تیغ دشمن فرارش می‌دهید.

گفتیم که تغییر مشی سیاسی حزب بلشویک و کمینترن در مسئله چین به سادگی و بدون مقاومت از جانب نیروهای انقلابی و کمونیست در داخل حزب بعمل نیامد. از جمله مخالفین، مهمترین آن‌ها فراكسیون چپ به رهبری تروتسکی بود و من در مورد قطعنامه‌های آن‌ها در بحث‌های چین برای شما صحبت کردم.

در یکی از این قطعنامه‌ها فراكسیون تروتسکی که البته در حزب در اقلیت بودند، دقیقا اعلام می‌کنند که سیاست کمینترن خلع سلاح طبقه‌ی کارگر چین است. آن‌ها می‌پرسند: در حالی که تاکتیک بلشویکی همواره بر استقلال سازمانی، ایدئولوژیک و سیاسی طبقه‌ی کارگر تاکید داشته است، شما چگونه از حزب کمونیست چین می‌خواهید که به عضویت حزب بورژوایی کومین تانگ درآید؟ یعنی استقلال سازمانی‌اش را از دست بدهد. آن‌ها یک چنین عملی

را بدرستی کاملاً ضد کمونیستی و ضد انقلابی ارزیابی می‌کنند.^۱

در مسئله شوراهای هم که کارگران شانگهای می‌خواستند شوراهایشان را برپا کنند ولی کمینترن با آن مخالفت می‌ورزید، من استدلالات استالین را آوردم. دیدیم که وی با اتخاذ فریب کارانه‌ای این موضع که شوراهای ارگان‌های قیام‌اند و قبل از قیام به وجود نمی‌آیند، مانع برپائی بموقع آن‌ها توسط کارگران و دهقانان چین می‌شود و می‌گوید به این دلیل بود که ما از تشکیل شوراهای در چین دفاع نکردیم، چون هنوز قیام رخ نداده بود و بعد تروتسکی جواب می‌دهد که درست است که شوراهای ارگان‌های قیام هستند ولی نطفه‌های آن، بصورت کمیته‌های اعتصاب یا هر چیز دیگری، قبل از قیام ریخته و در لحظه قیام تبدیل به ارگان‌های قیام می‌شوند. دیدیم چگونه بعد از این که انقلاب شکست می‌خورد و استالین و حزب بلشویک مفتضح می‌شوند، آنوقت تازه دستور قیام می‌دهند که کاری سراسر احمقانه بوده است. چرا که این قیام‌های ولونتاریستی که در بعضی جاها هم رخ می‌دهند، بخاطر این که دیگر موج انقلاب فروکش کرده بود، همگی سرکوب می‌شوند. چون که وقتی در لحظه معینی شرایط لازم برای قیام بوجود می‌آید، شما نمی‌توانید اهمال کنید و فرصت را از دست بدهید. چون آن لحظه از بین می‌رود و تعادل قوا تغییر می‌کند.

در شرایط انقلابی تعادل قوا دائم در حال تغییر است. وقتی که شما به یک تعادل قوای مناسبی دست یافتید باید بلافاصله حرکت کنید و سنگر جدید را بگیرید. اگر حرکت نکنید فرصت را از دست می‌دهید. برای همین انقلاب احتیاج به رهبران هوشیار و حزب رهبری‌کننده دارد.

^۱ - منجمه "پنگ شوچی" از رهبران بعدی حزب کمونیست چین در مخالفت با شرکت ccp در کومین تانگ در مقاله‌ای که در نیمه دوم ۱۹۲۴ نوشته اظهار می‌دارد که تقریباً همه بخش‌های بورژوازی چین ضد انقلابی بوده و تنها پرولتاریا قادر به رهبری جنبش حتی در همین فاز ملی آنست.

فصل نهم: تزهانی در مورد جنبش‌های انقلابی در مستعمرات و نیمه

مستعمرات

بحث کنونی بحث بسیار مهمی است. هر چند ادامه بحث‌های گذشته است، ولی در واقع عصاره و نتیجه‌گیری اساسی از بحث‌هایی است که تاکنون تحت عنوان انقلاب جهانی و مسئله شرق داشته‌ایم. این بحث نه تنها بسیاری از مسائل را برای ما روشن می‌کند، بلکه تاثیر زیادی بر تصور ما از آنچه بر جنبش کمونیستی جهانی گذشته است را در پی دارد.

بحث در مورد قطعنامه‌ای است که تحت عنوان "تزهایی درباره جنبش انقلابی در مستعمرات و نیمه مستعمرات" در کنگره ششم کمینترن، اجلاسیه ۴۶ آن، به تصویب می‌رسد. این قطعنامه که طرح اولیه آن توسط کوزنن به نمایندگی از هیئت اجرایی کمینترن ارائه و مورد بحث و جدل قرار گرفته و سرانجام به تصویب می‌رسد، مسیر بلشویکی جنبش کمونیستی در مسئله شرق را بطور کامل تغییر می‌دهد.

همان‌طور که گفتم این جلسه در ۱۹۲۸، یعنی یک سال بعد از شکست انقلاب چین، برگزار می‌شود. بنا بر این، این قطعنامه عصاره بحث‌هایی است که طی چند سال گذشته، در مورد انقلاب چین و تاکتیک اتخاذی کمینترن، از طرف موافقین و مخالفین جریان داشته است. عبارت دقیق تر، این تزها نتیجه

جمع‌بندی رهبری کمینترن و حزب کمونیست شوروی که اکنون در دست استالین، کامنف و زینوویف است، از بحث‌هایی است که در دفاع از تاکتیک غیر بلشویکی خودشان در مورد انقلاب چین ارائه داده اند.

ما وقتی این تزاها را مطالعه می‌کنیم و به تناقض عریان آن‌ها با نظرات لنین و مارکس پی می‌بریم، واقعاً در شگفت می‌شویم که حالا اگر ما استالین را هم نادیده بگیریم، چگونه افرادی مثل کامنف و زینوویف که از رهبران تراز اول حزب بوده و بعد از تروتسکی در رده بالایی قرار داشتند، تن به چنین تزهایی می‌دهند. انسان واقعاً در شگفت می‌ماند که آیا آن‌ها آگاهانه به دفاع از تاکتیک‌های کاملاً نادرست کمینترن دست می‌زنند، یا این که آنقدر نسبت به بحث‌های گذشته لنین و مارکس ناروشن بودند که متوجه تناقض بین این تزاها و نظرات قبلی لنین نمی‌شوند؟ شاید هم منطقی‌تر این باشد که آن‌ها را نیز از جمله همان عناصر متزلزل، غیرقاطع، و گاهاً پوپولیست و نوسان‌کننده‌ای، مانند نریمان نریمانف، حیدر عموغلی و ... در نظر بگیریم که در گذشته نیز شاهد نواسانات گهگاهی‌شان از خط مشی پرولتری و انقلابی (مثل مخالفت آنان با شعار همه قدرت به شوراها و حرکت برای سرنگونی دولت کرنسکی) بوده‌ایم و اکنون در غیاب یک خط مشی منجمد و انقلابی در حزب، حول نظریات انحرافی یک کاسه شده، حزب را در مسیری متفاوت از گذشته رهنمون می‌شوند.

ما قبل از این که مستقیماً به بررسی خود این تزاها بپردازیم چندین و چند سالی به عقب باز می‌گردیم. به اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰، دورانی که دو جریان مهم در روسیه وجود دارند، یکی جریان اس‌ا‌ر‌ها یا سوسیالیست‌های انقلابی و دیگری جریان سوسیال‌دمکرات‌ها.

سوسیال‌دمکرات‌ها که هنوز دچار انشعاب به دو دسته منشویک و

بلشویک نشده‌اند مجموعه‌ای از هواداران مارکس هستند. همین‌طور اس‌ها که یک جریان و حزب سیاسی قدرتمند و با سابقه‌ای می‌باشند که ابتدا به نام دمکرات‌های انقلابی و تحت تأثیر رهبرانی چون چرنیشفسکی و بلینسکی که احتمالاً اسم آن‌ها را شنیده‌اید، عمل می‌کنند و بعد، پا به پای اروپا، تحت تأثیر ماتریالیسم فویرباخی، سوسیالیست‌های تخیلی و سرانجام مارکس قرار می‌گیرند و در پی آن نام خود را از ناردنیک‌ها یا خلقیون (دوستان مردم) به سوسیالیست‌های انقلابی تغییر می‌دهند.

بنا بر این، وقتی که در اواخر قرن نوزدهم حزب سوسیال‌دمکرات تشکیل می‌شود، اولین مصاف نظری‌اش مصاف با ناردنیک‌ها و آن هم بر سر رشد سرمایه‌داری در روسیه است. توجه داشته باشید که در روسیه فئودالی وقتی در جنگ کریمه، تزار شکست می‌خورد، و همان‌طور که برای شما گفتم، در صدد برمی‌آید تا برای جبران این شکست ارتش خودش را مدرن کند، چون این کار مستلزم صنعتی شدن روسیه بوده، از اینرو، فرمان آزادی سرف‌ها را در ۱۸۶۱ صادر می‌کند. چرا که صنعتی شدن روسیه نیاز به آزاد شدن نیروی کار دهقانی و گسیل این نیرو به شهرها برای استخدام در کارخانجات داشته است و چون طبق نظام سرواژ، یا ارباب و رعیتی، دهقانان حق ترک زمین مالکین را نداشتند، از اینرو فرمان آزادی سرف‌ها به این منظور صادر می‌شود که این آزادی برای دهقانان فراهم بیاید که به دنبال کار به شهرها مهاجرت کنند و نیروی کار لازم برای صنعتی شدن روسیه را فراهم نمایند، و بعد با فرمان دیگری در ۱۹۰۶، که به اصلاحات استولیپین (Stolypin)، وزیر تزار، شهرت می‌یابد، این آزادی نیروی کار دهقانی تکمیل و تشدید می‌شود. چرا که در روسیه آن زمان دو نوع مناسبات ارضی و دهقانی وجود داشته، یکی مناسبات سرواژ و فئودالی و دیگری مناسبات کمونی. به این معنا

که بخش زیادی از زمین‌های کشاورزی روسیه در مالکیت اشتراکی دهقانانی قرار داشته که در یک روستا زندگی می‌کرده‌اند. به این صورت که آن‌ها هر سال این زمین‌ها را بین خودشان تقسیم و بطور مساوی میان خانوارهای خود می‌چرخانده‌اند.

بنا بر این، اصلاحات استولپین که اجازه می‌دهد اعضای کمون، زمینی را که از طرف کمون موقتاً برای کشت در اختیارشان قرار گرفته به مالکیت خود در بیاورند و از کمون خارج شده، آن‌را بفروشند، ضربه دیگری به مناسبات موجود است برای این که بتواند نیروی کار مورد نیاز سرمایه‌داری در حال رشد روسیه را فراهم کند. چرا که سرنوشت این دهقانان معمولاً فروش زمین و پیوستن به نیروی کار بوده است.

به هر حال، از همان بعد از جنگ کریمه و فرمان آزادی سرف‌ها، سرمایه‌داری در روسیه به سرعت شروع به رشد و پیشرفت می‌نماید. بنا بر این، در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ مسئله رشد سرمایه‌داری در روسیه موضوع مباحثات و اختلافات اساسی میان انقلابیون و احزاب سیاسی در روسیه را تشکیل می‌داده است.

این اختلافات حول این سؤال دور می‌زده که آیا اساساً در روسیه امکان رشد سرمایه‌داری وجود دارد یا نه؟ در حالی که سوسیال‌دمکرات‌ها تأیید می‌کردند که سرمایه‌داری، و به تبع آن، طبقه‌ی کارگر در روسیه به سرعت در حال رشد است، بالعکس اس‌ار‌ها که همان ناردنیک‌ها بودند خلاف این نظر را داشتند. به این معنا که آن‌ها امکان رشد سرمایه‌داری در روسیه را نفی می‌کردند و عقیده داشتند سرمایه‌داری روسیه نوزادی است که مرده به دنیا آمده و بنا بر این امکان زندگی و رشد را ندارد. این نتیجه‌گیری آن‌ها مبتنی بر یک نظریه غلط اقتصادی بود که همان‌طور که بعداً خواهیم دید، اساس

تزهایی را تشکیل می‌داد که در اجلاس ۴۶ کمیترین از طرف دار و دسته استالین و هیئت اجرایی کمیترین به کنگره ارائه می‌شوند.

۱- ناردنیسم و نظریه نادرست وابستگی تولید به بازار

نظریه نادرست اقتصادی ناردنیک‌ها این بود که در اقتصاد سرمایه‌داری گویا، دامنه تولید را بازار تعیین می‌کند. یعنی سرمایه‌داری هرچقدر بازارهایش توسعه پیدا کند تولیدش هم افزایش پیدا می‌نماید. عبارت دیگر موتور تولید به موتور مصرف وابسته است. یعنی سرمایه‌داری برای رشد خودش مقدماتی بایست بازارهای خودش را توسعه بدهد و اگر این بازارها توسعه پیدا نکنند سرمایه‌داری نمی‌تواند رشد نماید.

بر اساس این نظریه غلط (که ممکن است تعجب کنید که چرا من می‌گویم غلط. چون در ذهن بسیاری از ما این تصور وجود دارد که بله دامنه رشد تولید سرمایه‌داری را دامنه بازار تعیین می‌کند)، یعنی نظریه وابستگی مصرف به تولید، ناردنیک‌ها معتقد بودند که روسیه دهقانی که ۸۰ درصد از جمعیت آن را دهقانانی فقیر و مفلس تشکیل می‌دهند، چون درآمدی ندارند و فقیر هستند، نمی‌تواند بازاری برای سرمایه‌داری روسیه فراهم کند و از آنجایی که بازارهای خارجی هم قبلاً توسط سرمایه‌داران اروپایی که خیلی زودتر از سرمایه‌داری روسیه شروع کرده‌اند تصرف و اشغال شده‌اند از این رو برای سرمایه‌داری روسیه، از آنجایی که بازاری در برابرش گشوده نیست، هیچ امکان رشدی باقی نمانده است. لذا این سرمایه‌داری بخاطر نبود بازار

حکم نوزادی را داشته که قیل از تولد حکم مرگش صادر شده است.^۱

بر این اساس بود که نارودنیک‌ها امکانی برای رشد طبقه‌ی کارگر بعنوان یک طبقه انقلابی نمی‌دیدند و معتقد بودند دهقانان همچنان بعنوان نیروی عمده انقلاب در روسیه باقی خواهند ماند. بعبارت دیگر، پروسه جدائی دهقانان از زمین و ترک روستاها بسوی شهرها که لازمه‌اش رشد سرمایه‌داری است در روسیه اتفاق نخواهد افتاد.

به این ترتیب آن‌ها نه تنها معتقد بودند که در روسیه نیروی اصلی انقلاب همانا دهقانانند، بعلاوه، و بدلائل بالا، عقیده داشتند که ما شاهد مرحله سرمایه‌داری در تکامل اجتماعی روسیه نیز نخواهیم بود، و لذا باید مستقیماً به سوی سوسیالیسم حرکت نماییم.

در برابر این نظر، سوسیال دمکرات‌ها قرار داشتند که عقیده داشتند در

^۱ «مسئله بعدی در تئوری بازار داخلی به قرار زیر است. همانطور که می‌دانیم ارزش یک محصول در تولید سرمایه داری به سه جزء تجزیه می‌شود: ۱- جزء اول، سرمایه ثابت را جایگزین میکند، یعنی ارزشی که از قیل در قالب مواد خام و کمکی، ماشینها و وسایل تولید و غیره موجود بوده است، یعنی آن جزء از ارزش که در قسمت معینی از محصول تمام شده فقط تجدید تولید شده است؛ ۲- جزء دوم، سرمایه متغییر را جایگزین می‌گرداند، یعنی صرف نگهداری کارگر می‌شود؛ و بالاخره ۳- جزء سوم، حاوی ارزش اضافی است که به سرمایه دار تعلق می‌گیرد. معمولاً چنین تصور می‌شود (ما مسئله مزبور را از دیدگاه آقایان ن. - اون. و و. مطرح می‌کنیم) که در تحقق (یعنی یافتن معادل یعنی فروش آنها در بازار) دو جزء اول اشکالی پیدا نمی‌شود زیرا جزء اول صرف تولید و جزء دوم به مصرف طبقه کارگر می‌رسد. اما جزء سوم - ارزش اضافی - چگونه تحقق می‌یابد؟ شکی نیست که تمام آن نمیتواند به مصرف سرمایه دار برسد! لذا اقتصاددانان ما به این نتیجه می‌رسند که "تنها راه رهایی از مشکل" تحقق ارزش اضافی، «دستیابی به یک بازار خارجی» است (ن. - اون.، "طرحها"، ب ۲، بطور کلی § ۱۵ و بطور اخص ص ۲۰۸؛ و. و. «اضافه عرضه کالا به بازار» مندرج در «اوراق ملی»، ۱۸۸۳ و «مقالاتی در زمینه اقتصاد نظری»، سن پترزبورگ، ۱۸۹۵، ص ۱۷۹ و بعد). مؤلفین نامبرده با این اعتقاد که سرمایه داران به هیچ طریق دیگری قادر به تحقق محصولات خود نمی‌باشند، ضرورت داشتن بازار خارجی را برای یک کشور سرمایه داری توجیه می‌کنند. آنان بر این عقیده اند که بازار داخلی در روسیه به علت افلاس دهقانان و عدم امکان تحقق ارزش اضافی بدون داشتن بازار داخلی در روسیه به علت افلاس دهقانان و عدم امکان تحقق ارزش اضافی بدون داشتن بازار خارجی در حال تحلیل رفتن است، در عین حال در های بازار خارجی به روی کشور تازه رسی که بسیار دیر قدم در راه توسعه سرمایه داری می‌گذارد، بسته است - به همان ترتیبی که ثابت می‌کنند سرمایه داری روسیه پایه و اساسی ندارد، همانطور هم ادعا می‌کنند سرمایه داری روسیه نوزاد نیست که مرده به دنیا آمده است، ادعایی که نه تنها مبتنی بر هیچ قرینه خارجی نیست بلکه (از لحاظ تئوریک هم) بر مفروضات ناصحیح بنا شده است!

لنین، توسعه سرمایه داری در روسیه، اشتباهات تئوریک اقتصاد دانان نارودنیک، تئوری نارودنیک عدم تحقق ارزش اضافه. فارسی، ترجمه ف. فرخی، انتشارات سپاهکل

روسیه نه تنها امکان رشد سرمایه‌داری وجود دارد، بلکه مدت‌هاست این پروسه آغاز و روسیه قدم به مرحله سرمایه‌داری گذارده است.

در ابتدا رهبر اصلی سوسیال دمکرات‌ها در این مبارزه پلخانف بود. پلخانف کسی بود که نقش موثری در معرفی و گسترش مارکسیسم در روسیه را داشت و از این رو یکی از رهبران شناخته شده و حتی جهانی نظریه پردازی سوسیالیستی محسوب می‌شد.

او در ابتدای امر گروهی را تشکیل داد که بعنوان اولین گروه سوسیال دمکراسی در روسیه به نام آزادی کار معروف بود. بعداً این گروه با گروه لنین و گروه‌های سوسیال دمکراسی دیگر روسیه یکی شده، حزب سوسیال دمکراسی روسیه را بوجود می‌آورند.

یکی از اولین پیکارهای نظری حزب سوسیال دمکراسی در روسیه مبارزه بر علیه نظرات نارادنیکی مینی بر عدم امکان رشد سرمایه‌داری در روسیه بود. لنین یکی از نظریه‌پردازان فعال در این مبارزه بود. عقیده او در این امر که سرمایه‌داری در روسیه نه تنها در حال رشد است، بلکه رشد سریعی را هم از سر می‌گذراند، درست و برعکس نظر نارودنیک‌ها، بر این نظریه اقتصادی قرار داشت که دامنه تولید در سرمایه‌داری را نه میزان مصرف و دامنه بازار، بلکه میزان انباشت سرمایه تعیین می‌کند. یعنی سرمایه دار برای این که تولید خودش را گسترش بدهد منتظر بازار نمی‌ماند، بلکه همین که سرمایه لازم را در اختیار داشت، دست به سرمایه‌گذاری می‌زند. سرمایه‌گذاری سرمایه‌داران خود بازار لازم را برای تولیدات آن‌ها بوجود می‌آورد.

بنا بر این، آن‌ها اینطور استدلال می‌کردند که دامنه تولید را، میزان

مصرف و دامنه بازار تعیین نمی‌کند. بعبارت دیگر، تولید به بازار بستگی ندارد. اگر داشت، سوسیال دمکرات‌ها هم به همان نتیجه گیری نارودنیک‌ها می‌رسیدند، یعنی به این نتیجه که در روسیه سرمایه‌داری نمی‌تواند رشد نماید، و چون دهقانان هم مفلس بودند و بازارهای جهان، منجمله خود روسیه هم، به مقدار زیادی توسط سرمایه‌داران اروپایی غصب و اشباع شده، تکیه بر طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ای که چشم انداز رشد و قدرتمند شدن ندارد، بطور استراتژیک نادرست است.

لنین در رد نظر نارودنیک‌ها و مبارزه با نظریات آنان دو کتاب معروف خود را در آن مقطع می‌نویسد. یکی کتابی تحت عنوان "در خصلت‌نمایی رمانتیسیم اقتصادی"، که در آن نظرات سوسیالیست‌های تخیلی اروپا بخصوص سیسموندی را که یکی از رمانتیسیت‌های اروپایی بود، مورد نقد قرار می‌دهد.

در کتاب دیگری هم تحت عنوان "رشد سرمایه‌داری در روسیه"، در رد نظر نارودنیک‌ها، با آمار و ارقام نشان می‌دهد که چگونه سرمایه‌داری در روسیه با سرعت در حال رشد و پیشرفت است.

در این کتاب‌ها بحث لنین همان‌طور که گفتم رد نظریه اقتصادی وابستگی تولید به مصرف است. چرا که از نظر او سرمایه‌داری با تولید خودش بازار لازم برای کالاهای خویش را بوجود می‌آورد. او نشان می‌دهد که بحث وابستگی تولید به بازار یک بحث بسیار قدیمی است که سابقه آن به زمان مارکس باز می‌گردد.

اولا این که این نظریه را نارودنیک‌ها در اوایل قرن نوزدهم از سوسیالیست‌های تخیلی در اروپا و بخصوص سیسموندی گرفتند. دوماً خود

سیسموندی^۱ هم این استنتاج غلط را از نظریه آدام اسمیت، اقتصاددان معروف انگلیسی، مبنی بر یکی بودن تولید و درآمد^۲، اخذ کرده که مارکس هم در مقابله با آدام اسمیت و سیسموندی، هردو، نظرات نادرست آن‌ها را

^۱ - این تئوری که کل تولید در جامعه سرمایه داری از دو بخش تشکیل شده است - بخش کارگران (مزدها، یا به زبان مدرن، سرمایه متغیر) و بخش سرمایه داران (ارزش اضافی)، اختصاص به سیسموندی ندارد و متعلق به او نیست. او آنرا در کلیت اش از آدام اسمیت به عاریه گرفته و حتی یک گام عقب تر از آن رفته است. تمامی اقتصاد سیاسی بعد از آن (ریکاردو، میل، پرودن و راد برتوس) این خطا را، که تنها بدست مؤلف کاپیتال، در بخش سوم از جلد دو، برملا شد، تکرار کرد. ما بعدا اصولی را که اساس نظر او را تشکیل می دهند بررسی خواهیم کرد. فعلا اجازه دهید فقط بدانیم که اقتصاددانان نارندیک هم این خطا را تکرار کردند. مقایسه نارندیک ها با سیسموندی از اینجهت از اهمیت ویژه برخوردار است که آنها از این تئوری کذائی همان نتایجی را گرفتند که خود سیسموندی گرفت. این نتیجه را که در جامعه سرمایه داری ارزش اضافی نمی تواند محقق گردد؛ که ثروت اجتماعی نمی تواند توسعه یابد؛ و چون ارزش اضافی نمی تواند در داخل کشور محقق گردد باید دست به دامن بازار خارجی شد؛ و سرانجام، اینکه بحران ها باین خاطر رخ می دهند که، آنطور که ادعا می شود، محصولات نمی توانند از طریق مصرف کارگران و سرمایه داران محقق گردند.

Lenin, A Characterisation of Economic Romanticism (SISMONDI and OUR NATIVE SISMONDISTS), Sismondi's Views On National Revenue And Capital.

^۲ - برای اینکه تئوری تحقق را بخوبی درک کنیم باید از آدام اسمیت شروع نماییم که بنیانگذار تئوری نادرستی در این مورد بود که در اقتصاد سیاسی، تازمان مارکس، هیچگونه تغییری نیافت. آدام اسمیت قیمت یک کالا را به هم تکیه دو قسمت تقسیم می کرد: سرمایه متغیر (یا بزبان او مزد) و ارزش اضافه (او "سود" و "اجاره" را با هم ترکیب نمی کند، لذا عملا قیمت را در کل به سه قسمت: مزد، سود، و اجاره تقسیم می نماید). متشابهها، او مقدار کل کالاها، یعنی تولید سالانه را نیز، به همان اجزاء تقسیم نموده و آنها را مستقیما به "درآمد" دو طبقه اجتماعی اختصاص می دهد: کارگران و سرمایه داران (با کارفرمایان و مالکین، آنطور که اسمیت آنها را می نامد). بر چه اساسی او جزء سوم ارزش، سرمایه ثابت، را حذف می کند؟ آدام اسمیت نمی تواند این جزء را ندیده باشد، بلکه او فرض اش بر این است که سرمایه ثابت نیز از مزد و ارزش اضافی تشکیل شده است... مارکس این تئوری آدام اسمیت را "حیرت انگیز" می خواند... این کنار گذاردن اشتباه آمیز بخش ثابت سرمایه از قیمت محصول توسط آدام اسمیت (و همینطور اقتصاددانان بعدی) ناشی از درک اشتباه آمیزی است که آنها از مفهوم انباشت، یعنی گسترش تولید، و تبدیل ارزش اضافی به سرمایه در اقتصاد سرمایه داری دارند. در اینجا هم آدام اسمیت سرمایه ثابت را حذف می کند، با فرض اینکه بخش ثابت انباشت شده ارزش اضافی، بخشی که به سرمایه تبدیل شده، توسط کارگران مولد مصرف می شود، یعنی تماما صرف مزدها می گردد، در حالیکه در حقیقت امر بخش انباشت شده ارزش اضافی صرف سرمایه ثابت (وسائل تولید، مواد خام و کمکی) باضافه مزدها می شود. مارکس با نقد این نظر اسمیت (و همچنین ریکاردو، میل و سایرین) در کاپیتال، جلد (ا) بخش VII، "انباشت سرمایه"، فصل ۲۲، "تبدیل ارزش اضافی به سرمایه"، "مفهوم اشتباه آمیز تجدید تولید در مقیاسی بطور روزافزون فزاینده" توسط اقتصاد سیاسی، اظهار می دارد که در جلد ۲ "نشان داده خواهد شد که دگم آدام اسمیت، که توسط همه جانشینان وی به ارث برده شده، مانع از فهم حتی ابتدائی ترین مکانیزم روند تولید اجتماعی شده است (۱۰، ۶۱۲). آدام اسمیت این خطا را برای آن مرتکب شد که در مورد ارزش محصول و ارزش جدید تولید شده ناروشن بود: دومی در واقع خود را به سرمایه متغیر و ارزش اضافی تجزیه می کند، در حالیکه اولی علاوه بر آن سرمایه ثابت را نیز شامل می شود. این خطا قبلا توسط مارکس در تحلیل او از ارزش برملا می شود، جایی که او کار انتزاعی را، که خالق ارزش جدید است، از کار مفید مشخص، که ارزش قبلا موجود را در شکل جدیدی از محصول مفید تولید می نماید، متمایز می کند.

Lenin, the development of capitalism in Russia, The Views of Adam Smith on the Production and Circulation of the Aggregate Social Product in Capitalist Society and Marx's Criticism of These Views

در آثار خود رد کرده بود^۱. به هر حال لنین در آثار و نوشته های خود نشان می‌دهد که نظریه غلط و وابستگی تولید به مصرف نظریه‌ای بوده است که از زمان مارکس در نظرات آدام اسمیت و بعد سیسموندی وجود داشته و مارکس با آن مخالف بوده است، و امروز هم از طریق همان کسانی که مورد نقد

^۱ لنین در کتاب "در خصصت نمایی رمانتیسیم اقتصادی"، پس از اشاره به نقد مارکس از اشتباه تئوریک آدام اسمیت مبنی بر یکی پنداشتن درآمد و تولید و تکرار مجدد این خطا توسط سیسموندی اظهار می‌دارد. "قبل از هر چیز سیسموندی از این تئوری اشتباه آمیز آدام اسمیت به این نتیجه می‌رسد که تولید باید با مصرف منطبق باشد و این که درآمد تعیین‌کننده تولید است. یعنی بازار تعیین‌کننده تولید است، و سپس از عدم فهم این مطلب (که تولید است که بازار را به وجود می‌آورد، نه اینکه بازار تولید را- من)، آموزش مربوط به عدم امکان تحقق اضافه ارزش نیز منتج می‌گردد. استدلالی که بعدها مشروحاً توسط پرودون تکامل یافت و نارودنیک های ما آن را مرتباً تکرار می‌کنند. در حالی که اقتصاد سیاسی تئوریک که در ادامه تکامل خویش دنبال کار کلاسیک ها را گرفت با دقت تمام همان چیزی را تدوین کرد که سیسموندی خواهان انکارش بود. این را که تکامل سرمایه داری به طور اعم و اجاره کاری به طور خاص موجب تنگی بازار داخلی نشده، بلکه آن را به وجود می‌آورد. تکامل سرمایه داری با تکامل اقتصاد کالایی همراه است و به همان نسبت که تولید برای فروش جای تولید خانگی، و کارخانه جای کوستار را می‌گیرد به همان نسبت نیز برای سرمایه بازار به وجود می‌آید."

V. I. Lenin, A Characterisation of Economic Romanticism, (SISMONDI and OUR NATIVE SISMONDIST)

سپس لنین توضیح می‌دهد که چگونه "اشتباه بعدی سیسموندی که از تئوری اشتباه آمیز مربوط به تولید و درآمد اجتماعی ناشی می‌شود، آموزش عدم امکان تحقق محصول به طور اعم و اضافه ارزش به طور خاص و ضرورت بازار داخلی، ناشی از این امر می‌باشند." لنین در ص ۵۹ کتاب توسعه سرمایه داری خود نیز نظر پرودون را رد می‌شود. او می‌گوید: "آقای الف (که بجای همه صاحبان املاک، صاحبان کسب و کار و سرمایه داران قرار دارد) کار و کسبی را با ۱۰۰۰۰ فرانک آغاز می‌کند، و با آن پیش پرداخت هایی به کارگران که باید در عوض برای او کالا تولید کنند، بعمل می‌آورد؛ بعد از اینکه آقای الف باین ترتیب پولش را به کالا تبدیل می‌کند او باید، در پایان دوره تولید، مثلاً یک سال، این کالاها را دوباره به پول تبدیل نماید. ولی مسئله اینجاست که او کلاً هایش را به چه کسانی بفروشد؟ به کارگران، البته، چرا که در جامعه بیش از دو طبقه وجود ندارد: صاحبان کسب و کار در یک سو و کارگران در سوی دیگر. کارگران، که برای محصول کارشان ۱۰۰۰۰ فرانک دریافت کرده اند تا نیازهای ضروری شان را تأمین می‌کنند، حالا بهرحال، باید بیش از ۱۰۰۰۰ فرانک پرداخت کنند، باین معنا که آنها باید برای اضافه ای که آقای الف بشکل بهره و سودی که در آغاز سال روی آن حساب می‌کرده هم پرداخت نمایند. واضح است که کارگر تنها با قرض می‌تواند این مبلغ را تأمین کند، و در نتیجه، او بیش از پیش در فقر و بدمی فرو می‌رود. در این حالت دو چیز ضرورتاً باید رخ دهد: یا اینکه ممکن است کارگر که هر چند ۱۰ واحد تولید می‌کند فقط ۹ واحد آنرا مصرف کند، یا اینکه او به کارفرما تنها مبلغی معادل مزدش بپردازد، که در اینصورت کارفرما خودش دچار ورشکستگی و فلاکت می‌شود، چرا که او سودی روی سرمایه اش، که در هر صورت از طرف خودش باید بپردازد نمی‌برد."

Diehl, Proudhon, II, ۲۰۰, quoted from the compilation "Industry." Articles from Handwörterbuch der Staatswissenschaften, * Moscow, ۱۸۹۶, p. ۱۰۱

همانطور که خواننده می‌بیند، این همان مشکل همیشگی است. تنها پرودون آنرا به شکل بهر ترتیب خاصی بیان می‌کند. و این جنبه خاص فرمولبندی وی نارودنیک های ما را به او حتی نزدیک تر می‌کند: آنها هم مثل پرودون مشکل را در تحقق ارزش اضافی (سود یا منفعت در اصطلاح پرودون) می‌بینند.

در مورد این تئوری پرودون مارکس بطور طعنه آمیزی می‌گوید: "پرودن ناتوانی خود در فهم این" (موسوم به تحقق محصول در جامعه سرمایه داری) را در فرمول بندی نادرست خود: (کارگر نمی‌تواند محصول خودش را باز خرید کند) آشکار می‌سازد (l'ouvrier ne peut passer chez son propre produit) (قیمت تمام شده - cost-price) اضافه می‌گردد در خود محصول گنجانده شده است. (Das Kapital, III, ۲, ۲۷۹. Russ.). لنین. توسعه سرمایه داری در روسیه ص ۶۱ انگلیسی. (trans., ۶۹۸

مارکس بوده‌اند به نارودنیک‌ها رسیده و این نتیجه گیری‌های غلط از آن بعمل آمده است. لنین حتی نظر رزا لوگزامبورگ را هم در این مورد رد می‌کند.

۲- رزا لوگزامبورگ و نقد او بر نظریه انباشت سرمایه مارکس در کاپیتال

رزا لوگزامبورگ یکی از نظریه‌پردازان بسیار معروف سوسیال دمکرات‌های آلمان بوده است که کتابی می‌نویسد تحت عنوان انباشت سرمایه. رزا لوگزامبورگ در این کتاب بخشی از نظریه مارکس در کاپیتال را نقد می‌کند و بر اساس نقد نظر مارکس این نتیجه گیری را می‌کند که علت بحران اقتصادی در جامعه سرمایه‌داری نامکفی بودن بازار و عدم امکان تحقق کالاهای تولید شده است.

او می‌گوید در نظام سرمایه‌داری وقتی که کارگران کالاهایی را تولید می‌کنند مزدی که به کارگران داده می‌شود همان چیزی است که درآمد و تقاضای کالاها را در بازار تشکیل می‌دهد. یعنی در جامعه، توده مردم که اکثریت آن‌ها مزد و حقوق بگیراند، با همین حقوق و درآمدها است که میزان تقاضا در جامعه را تعیین می‌کنند. هرچه بیشتر مزد بگیرند و هرچه درآمد بیشتری داشته باشند تقاضایشان برای کالاها بالا می‌رود و بمیزان خرید خود، کالاهای تولید شده توسط سرمایه‌داری را محقق می‌کنند.

اما چون مزدی که سرمایه‌دار به کارگر می‌دهد معادل بخشی از ارزش تولید شده توسط او است. لذا همواره میزان تقاضای کالاها در بازار کمتر از میزان تولید شده آن‌ها است.

مثلا فرض کنید در جامعه‌ای که فقط کفش تولید می‌کند، کل تولید معادل

۱۰۰ جفت کفش است که معادل ۷۰ جفت آن به صورت مزد به کارگران بازگردانده می‌شود. بنا بر این، کارگران با مزد خود تنها می‌توانند ۷۰ جفت از ۱۰۰ جفت کفش موجود در بازار را خریداری کنند و در نتیجه ۳۰ جفت باقیمانده به فروش نمی‌رود. بعبارت دیگر، مقدار مزدی که به کارگران می‌دهند می‌تواند تنها ۷۰٪ کالاهای تولید شده را محقق کند. اگر ۱۰٪ دیگر از تولید نیز در ازاء خرید مواد اولیه (چرم و ...) و استهلاک وسائل تولید و قدرت خریدی که از این طریق به قدرت خرید بازار اضافه می‌گردد، به فروش رود، میزان تولید محقق نشده به ۲۰٪ کل تولید، یعنی ۲۰ جفت کفش کاهش خواهد یافت.

از نظر او این ۲۰ جفت اضافی کفش به فروش نمی‌رود چون به شکل ارزش اضافی، به جای این که در دست کارگران قرار گیرد، در دست سرمایه دار قرار می‌گیرد و واضح است که سرمایه دار هم همه این ۲۰٪ تولید را که به صورت سود در دستش است صرف خرید کالاها و مصارف شخصی و خانوادگی خود نمی‌کند.

به این ترتیب، همه کسانی که معتقد به وابسته بودن تولید به بازار و مصرف بودند، از سیسموندی گرفته تا رزا لوگزامبورگ، این نتیجه غلط را می‌گرفتند که در جامعه سرمایه‌داری همیشه بحران مازاد تولید و نامکفی بودن تقاضا برای تحقق کالاها وجود داشته و بحران سرمایه‌داری در نتیجه همین امر است.

گفتیم این چیزی بود که سوسیالیست‌های تخیلی هم به آن عقیده داشتند. برای این که سوسیالیست‌های تخیلی به استثمار نیروی کار توسط سرمایه دار واقف بودند و بنا بر این واقف بودند که در جامعه سرمایه‌داری مزدی که به کارگر داده می‌شود بخشی از میزان ارزشی است که تولید می‌شود و چون این

مزد است که بازار را تعیین می‌کند، بنا بر این، این مزد نمی‌تواند همه کالاهای تولید شده را خریداری و محقق نماید. بنا بر این، تا زمانی که استثمار سرمایه‌داری وجود دارد بحران و کمبود بازار نیز جزء لاینفک آن می‌باشد. از نظر لوگزامبورگ سیاست‌های استعماری کشورهای اروپائی در همین رابطه است که بوجود می‌آید. چرا که این کشورها برای تحقق همین مازاد تولید است که سعی در استعمار ممالک دیگر و چنگ انداختن بر بازارهای کشورهای مستعمرات و نیمه مستعمرات برای رفع بحران خود می‌کنند.

ولی آنچه که رزا لوگزامبورگ را از ناردنیک‌ها متمایز می‌کند این است که او برخلاف ناردنیک‌ها از اصل وابستگی تولید به بازار عدم امکان رشد سرمایه‌داری در کشورهای عقب افتاده را نتیجه گیری نمی‌کند. بلکه بالعکس این نتیجه را می‌گیرد که کشورهای اروپائی با این کار خود کشورهای تحت سلطه را به دایره نظام سرمایه‌داری وارد می‌کنند. چون با صدور کالا، و در نتیجه توسعه مناسبات کالایی، این کشورها را نیز در مسیر تکامل سرمایه‌داری قرار می‌دهند.

از طرف دیگر هرچند کشورهای اروپائی از طریق مستعمرات باعث تعویق بحران سرمایه‌داری در کشور خود می‌شوند، ولی نمی‌توانند این معضل را برای همیشه حل کنند. چون کشورهای مستعمرات هم همین که در جریان صدور کالا به دایره تولید سرمایه‌داری کشیده می‌شوند، خود نیز با مشکل اضافه تولید و بحران سرمایه‌داری مواجه می‌گردند. چرا که در اینجا نیز میزان مزدی که به کارگران پرداخت می‌شود کفاف محقق شدن کل تولید را نمی‌دهد و در اینجا است که کشورهای مستعمرات نه تنها خاصیت به تعویق انداختن بحران در کشورهای مادر را از دست می‌دهند، بلکه خود نیز به دایره

بحران سرمایه‌داری فرو می‌غلظند.

از نظر لوگزامبورگ چنین وضعی کل سرمایه‌داری جهانی را در وضعیتی قرار می‌دهد که ناگهان با یک بحران عمومی و اضمحلال و تلاشی عمومی مواجه می‌شود.

به این ترتیب می‌بینیم که چگونه نظریه غلط وابستگی تولید به بازار از طرف سوسیالیست‌های تخیلی اروپا از یک طرف به نارودنیک‌های روسیه و از طرف دیگر به بخشی از سوسیال دموکراسی آلمان که رزا لوگزامبورگ از رهبران آن بود، سرایت می‌کند.

همان‌طور که گفتیم رزا لوگزامبورگ این استنتاج را در نقد بخشی از کاپیتال در مورد روند انباشت سرمایه‌داری بعمل آورده بود. چون در سرمایه مارکس، همان‌طور که لنین در دو کتاب خود توضیح می‌دهد، چنین نظریه‌ای وجود ندارد. بلکه از نظر مارکس سرمایه‌داری خودش بازار خودش را بوجود می‌آورد. بنا بر این، تولید سرمایه‌داری قبل از این که وابسته به بازار و مصرف باشد، وابسته به انباشت سرمایه است. یعنی وابسته به این است که چقدر سرمایه در دست سرمایه‌دار است.

امروز هم اگر نگاه کنید می‌بینید میزان رشد سرمایه‌داری وابسته به مقدار سرمایه‌گذاری است که در هر کشوری انجام می‌گیرد، و میزان سرمایه‌گذاری هم بستگی به این دارد که چقدر سرمایه در دست سرمایه‌داران و دولت است.

برای همین است که کشورهای توسعه‌نیافته برای رشد تولید سرمایه‌داری در کشور خود سعی می‌کنند وسایل جذب سرمایه‌ها از کشورهای دیگر را فراهم کنند تا با کشاندن سرمایه‌ها بتوانند توسعه اقتصادی و رشد

سرمایه‌داری در کشور خودشان را محقق کنند. ولی ببینیم لنین این نظریه غلط در مورد تولید سرمایه‌داری را چگونه رد می‌کند.

لنین می‌گوید رز الوگزامبورگ و نارودنیک‌ها و همه آن‌هایی که فکر می‌کنند بحران سرمایه‌داری ناشی از نامکفی بودن بازار و وابسته بودن تولید به بازار است، اشتباهشان این است که وقتی صحبت از تولید سرمایه‌داری می‌کنند فقط به تولید کالاهای مصرفی می‌اندیشند. بله، اگر سرمایه‌داری فقط کالاهای مصرفی تولید می‌کرد، بنا بر این می‌شد این نتیجه را گرفت که کارگران که مزدشان را صرف خرید کالاهای مصرفی که خودشان تولید کرده‌اند می‌کنند، از آنجایی که ارزش مزد یا سرمایه متغیر کمتر از کل ارزش تولید شده است، هیچ‌وقت قادر نمی‌بودند همه کالایی را که خود تولید کرده‌اند بخرند، و با توجه به اینکه سرمایه‌داران هیچ‌گاه همه ارزش اضافی بدست آمده را صرف مخارج شخصی و خانوادگی خود نمی‌کنند، بنا بر این همیشه یک مقدار کالای اضافی باقی می‌ماند که باعث بحران می‌شود.

ولی بنا به تحلیل لنین نکته‌ای که از چشم معتقدین به بحران اضافه تولید پوشیده مانده این است که سرمایه‌داری این ارزش اضافی و سود محقق نشده را صرف تولید وسایل تولید می‌کند. یعنی سودی را که سرمایه‌دار در جریان تولید می‌برد صرف توسعه تولید و تأسیس کارخانجات جدید می‌نماید.

برای این منظور:

اولاً، باید تقاضای ماشین‌آلات بکند و این باعث می‌شود که تولید کنندگان ماشین‌آلات بر حجم تولید خودشان بیفزایند و برای این کار باید کارگران جدیدی را استخدام کنند. این کارگران جدید هم با مزدی که می‌گیرند وارد بازار شده، بخشی از کالاهای مصرفی اضافی را خریداری می‌کنند.

ثانیا، کارخانه جدیدی که تاسیس می‌شود، خود نیز با استخدام کارگران جدید و پرداخت مزد و روانه کردن آن‌ها به بازار کالاهای مصرفی بر دامنه تقاضا و مصرف کالاها می‌افزاید.

همین‌طور، افزایش تولید ماشین آلات و کالاهای سرمایه باعث توسعه صنایع دیگری که به تولید ماشین آلات مربوط می‌شوند، مثل تولید فلزات، مواد معدنی و غیره می‌شود که بطور موج واری تقاضای کالاهای مصرفی و غیر مصرفی را توسعه می‌دهد و پی در پی بازارهای جدیدی را برای آن‌ها فراهم می‌نماید.

بنا بر این می‌بینیم که سرمایه‌داری با خود سرمایه‌گذاری که می‌کند دائماً بر دامنه مصرف و تقاضای جامعه می‌افزاید^۱. بنا بر این هیچوقت اینطور نیست که آهنگ سرمایه‌گذاری و تولید خود را از پیش وابسته به مصرف و بازار نماید. بلکه، هر زمان که سرمایه فراهم گردد با بکار انداختن آن دامنه تولید و مصرف نیز گسترش می‌یابد، و ثانیا این که چقدر کارخانجات جدید تأسیس شود و سرمایه‌داری رشد یابد بستگی به این دارد که چقدر پول و سرمایه در دسترس سرمایه‌دار باشد^۲.

از این روست که می‌بینیم سرمایه‌دار همیشه حریص است که سرمایه

^۱ - لنین می‌گوید: "هر چند ممکنست عجیب به نظر بیاید اما مصرف بعد از انباشت یا بعد از تولید توسعه می‌یابد. در جامعه سرمایه‌داری غیر از این نمی‌تواند باشد". خصلت نمایی رمانتیسم اقتصادی، مجموعه آثار لنین، انگلیسی، جلد دوم، صفحه ۱۵۵.

^۲ - این توسعه موج وار تولید سرمایه‌داری و مصرف در اصطلاح اقتصادی تأثیرات دنباله دار (Multiplier Effects) نام دارد. باین معنی که مثلا وقتی ما یک کارخانه تولید ماشین سواری تاسیس می‌کنیم، این نیست که دامنه تولید فقط در حد آن توسعه می‌یابد. بلکه تاسیس کارخانه مزبور تولید را در صنایع وابسته به صنعت ماشین سازی مثل شیشه سازی، لاستیک، چرم سازی، فلزات، و ده ها صنعت دیگر که تازه آنها هم باعث توسعه تولید در رشته های وابسته به خود می‌شوند، گسترش و تقاضای بازار را چه در مورد کالاهای تولیدی و چه در مورد کالاهای مصرفی بطور تقریبا توقف ناپذیری بالا می‌برد. بعلاوه، اگر خوب دقت نمائیم وابستگی تولید به مصرف از خصوصیات اقتصاد ماقبل سرمایه‌داری است که در آن، در تولید صنفی، تولید کننده صنعتی که مولدین و صنعتگران خرد بودند، با سفارش مصرف کننده دست به تولید سفارش او می‌زدند. در حالیکه رها شدن تولید از مصرف آنرا از نظامات ماقبل خود متمایز می‌ساخت.

بیشتری را از طریق وام، فروش سهام و طرق دیگر بدست آورد. چون به محض این که سرمایه داشته باشد آن را در این یا آن عرصه سرمایه‌گذاری می‌کند.

از جهت دیگری هم که به این مسئله نگاه کنیم می‌بینیم که سرمایه‌داری جهانی در مقاطع مختلف با انقلابات تکنولوژیک دامنه تولید و مصرف را وسیعاً گسترش می‌دهد. برای نمونه در پی انقلاب انفورماتیک و اختراع کامپیوتر ما شاهد پیدایش صنعت عظیمی هستیم که میلیونها کارگر و کارمند را وارد عرصه تولید می‌کند و با حقوق و مزدی که به آن‌ها می‌دهد بمیزان عظیمی بر دامنه تقاضا و مصرف می‌افزاید.

بنا بر این، بحث اساسی و کلیدی لندن در دو کتابی که بر علیه نارودنیک‌های روس می‌نویسد این است که نشان می‌دهد که بر اساس نظرات مارکس در کاپیتال، نه تنها تولید به مصرف وابسته نیست، بلکه بحران‌های سرمایه‌داری نیز ناشی از این نمی‌باشند. او با مدارک و اسناد نشان می‌دهد که این چیزی بوده که مارکس نه تنها به آن عقیده نداشته، بلکه در همه جا، بر علیه کسانی که این طور فکر می‌کرده‌اند منجمله آدام اسمیت و سیسموندی، مبارزه نظری کرده، و بنا بر این نظر نارودنیک‌ها نه تنها درست نبوده، بلکه هیچ ربطی به نظرات مارکس نیز نداشته است.

من این مقدمه را گفتم تا به بحث اصلی خودمان یعنی مصوباتی که در ۱۹۲۷ در کمینترن به تصویب می‌رسد برسیم. مصوبه کمینترن در این مورد همان‌طور که گفتم تحت عنوان تزهایی در مورد جنبش انقلابی در کشورهای مستعمرات و نیمه مستعمرات بود. اساس این تزها بر این حکم قرار داشت که گویا امپریالیسم در کشورهای مستعمرات و نیمه مستعمرات مثل هند، ایران، چین و غیره، از زمانی که آن‌ها را تحت سلطه آن قرار داده است، مانع رشد

نیروهای مولده در این کشورها و سرمایه‌داری شدن آنها شده است. این حکم اساس ترهای مزبور را تشکیل می‌داد.

استدلالی که در این ترها می‌شد این بود که سرمایه‌داری هرچند در کشورهای مادر و اصلی بدون مانع رشد نموده و مسلط شده، ولی همین که پایش به کشورهای مستعمرات می‌رسد، برای این که بتواند بازار این کشورها را وسیله تحقق کالاهای خودش قرار دهد، مانع از این می‌شود که بورژوازی داخلی و ملی این کشورها رشد نموده و در نهایت نظام سرمایه‌داری در این کشورها غالب شود.

این ترها در واقع در جریان بحثی مطرح می‌شود که در مورد امپریالیسم انگلیس و کشور تحت استعمار و سلطه آن هند در می‌گیرد. به این ترتیب که در یکی از جلسات کمینترن بحث بر سر این بوده که آیا در هند سرمایه‌داری در حال رشد است یا نه؟ آیا پروسه سرمایه‌داری در هند می‌تواند این کشور را از صورت یک کشور مستعمره در بیاورد و نیمه مستعمره کند؟

این را بگویم که کشور نیمه مستعمره یعنی کشوری که استقلال سیاسی دارد، ولی به دلایل اقتصادی تحت سلطه امپریالیسم است. در حالی که کشور مستعمره استقلال سیاسی هم ندارد. انگلیس هم هند را که مستعمره آن بود مستقیماً توسط فرمانداری که در آنجا گذاشته بود اداره می‌کرد، ولی ایران که نیمه مستعمره بود، هرچند رسماً استقلال سیاسی و دولت خودش را داشت، ولی به دلایل اقتصادی وابسته به امپریالیسم انگلیس و روس بود و بدون آنها هیچ حرکتی نمی‌توانست بکند.

در ضمن در این مباحثات منظور از نیمه مستعمره شدن کشورها سرمایه‌داری شدن آنها است. چون تصور این ست که این کشورها با

سرمایه‌داری شدن خود است که استقلال سیاسی خویش را به دست می‌آورند. در هر حال، همان‌طور که گفته شد در این جلسه بحث اصلی بر سر این بود که آیا در هند، مستعمره انگلیس، سرمایه‌داری در حال رشد است یا نه؟

این بحث خیلی اهمیت داشت. همان اهمیتی که بحث سوسیال دمکرات‌ها با نارودنیک‌ها بر سر رشد سرمایه و امکان سرمایه‌داری شدن روسیه و استنتاجات تاکتیکی از آن وجود داشت. چنانچه در بحث هند هم اگر شما به این نتیجه می‌رسیدید که امپریالیسم انگلیس مانع رشد نیروهای مولده و سرمایه‌داری شدن هند است، بالضروره چشم انداز رشد طبقه‌ی کارگر و انقلاب سوسیالیستی را در هند از دست می‌دادید و به این نتیجه می‌رسیدید که در گام اول می‌بایست سلطه امپریالیسم را برطرف کنید.

چون وقتی که امپریالیسم مانع رشد نیروهای مولده در یک جامعه است، در عمل، مانع رشد طبقه‌ای است که مجری انقلاب سوسیالیستی است. بنا بر این، برای کمونیست‌ها و احزاب سوسیالیستی که این طور استدلال می‌کردند، مبارزه با امپریالیسم بمنظور تامین استقلال و آزادی ملی به مهمترین مسئله‌ای که در برابر آن‌ها قرار می‌گرفت تبدیل می‌شد.

در حالی که اگر دقت کنید در تزاها و تاکتیک‌های بلشویکی چشم انداز دیگری مورد نظر بود. درست است که بلشویک‌ها برای آزادی ملی هم جانانه مبارزه می‌کردند، ولی آنچه که برای آن‌ها حکم مبارزه کلیدی و اصلی را داشت، نه آزادی ملی و مبارزه بر علیه امپریالیسم، بلکه آزادی طبقاتی و مبارزه بر علیه سرمایه بطور کلی، چه سرمایه داخلی و ملی و چه سرمایه امپریالیستی، بود.

از اینرو، آن‌ها در مبارزه با امپریالیسم هم بیش‌تر بسط مبارزه طبقاتی

را در نظر داشتند. یعنی در عین این که با تکیه بر دهقانان سعی می‌کردند انقلاب دمکراتیک را به پیروزی برسانند، ولی در درون انقلاب دمکراتیک، در درون مبارزه دمکراتیک، در درون مبارزه ملی، و در درون مبارزه بر علیه امپریالیسم همواره به تضادهای طبقاتی درون این جنبش‌ها و مبارزه برای بسط آن‌ها توجه داشتند و در مواجهه با این تضادها، هنگامی که به حد کافی رشد و شدت می‌یافتند، در کنار کارگران و دهقانان بی‌زمین که ضد سرمایه بودند، قرار می‌گرفتند.

برای همین بود که در قطعنامه‌های کنگره دو همواره تأکید بر این بود که در جنبش‌های ملی، کمونیست‌ها می‌بایست از جنبش دهقانان بی‌زمین و طبقه‌ی کارگر در برابر بورژوازی حمایت کنند. در حالیکه آنچه که ما در چین دیدیم خلاف این بود که حتی در مرحله دمکراتیک آن که حول تضاد میان کارگران و دهقانان با سرمایه‌داران و مالکین چین جریان داشت، کمینترن بجای تشدید این تضاد و تکیه بر کارگران و دهقانان، از بورژوازی ملی و مالکین وابسته به کومین تانگ حمایت می‌کند.

بنا بر این، وقتی در این تزاها استالین و هواداران او می‌آیند و مطرح می‌کنند که امپریالیزم مانع رشد نیروهای مولده است، و برای اثبات آن بر یک اصل اقتصادی نادرست که قبلاً مارکس و لنین با آن مبارزه کرده‌اند تکیه می‌کنند، درواقع، می‌خواهند برای مشی نادرست و ضد بلشویکی خود، یعنی همان سیاستی که در چین منجر به شکست انقلاب شد، توجیهاات تئوریک بترآشند.

چون همان‌طور که در این تزاها خواهیم دید، منظور از این مباحث اقتصادی و تحلیل‌های نادرست از کشورهای مستعمرات و نیمه مستعمرات این بوده است که به این نتیجه نهایی برسند که از آنجایی که امپریالیسم مانع

رشد نیروهای مولده و پیشرفت جامعه است، بنا بر این، همه نیروهای ضد امپریالیست باید متحد شده، و یک جبهه ضد امپریالیستی که بورژوازی ملی و داخلی هم در آن شرکت داشته باشد را بوجود آورند، و خلاصه همه با هم بر علیه امپریالیسم مبارزه نمایند.

این همان تاکتیکی بود که می‌دانیم در چین به کار بردند و از این راه طبقه‌ی کارگر را به مسلخ خونین بورژوازی کشاندند. همان تاکتیکی که حزب توده هم همواره در پی آن است. همان تاکتیکی که جنبش چپ در ایران نیز متأسفانه در تمام طول حیاتش، جز در موارد نادر، به کار برده و مکرراً هم بخاطر آن شکست خورده است.

بنا بر این، می‌بینیم که چگونه تفاوت تاکتیکی کمینترن با تاکتیک‌های بلشویکی در مسئله چین، در جریان بسط مبارزه ایدئولوژیک، به تمایزات تئوریک در پایه‌ای‌ترین سطح می‌انجامد. یعنی کمینترن می‌آید در رابطه با چین سیاست غلطی را اتخاذ می‌کند که در آن به جای بسط مبارزه طبقاتی، به جای تکیه بر مبارزه کارگران و دهقانان بر علیه سرمایه امپریالیستی و سرمایه داخلی، به تاکتیک اتحاد چهار بلوک، یعنی متحد شدن نیروهای انقلابی با بورژوازی سازش‌کار که وجه مشترکشان تنها مخالفت با امپریالیست‌ها بوده، متوسل می‌شود، و وقتی این تاکتیک در اثر خیانت بورژوازی با شکست مواجه گشته و مورد انتقاد قرار می‌گیرد، برای توجیه خودش، در نظرات تئوریک مارکسیستی که قبلاً مورد بحث مارکس بوده و در جنبش کمونیستی به عنوان نظرت پایه‌ای مورد قبول قرار گرفته‌اند تجدید نظر می‌کند، و از خلال آن به نظریاتی می‌رسد که به کلی با نظریات مارکس و بلشویک‌ها تناقض داشته، در مقابل آن‌ها قرار دارند. به این صورت یک حزب و ارگان کارگری و مارکسیستی به یک حزب غیر مارکسیستی که پایگاه طبقاتی خود را رها

کرده، دنباله روی بورژوازی شده است تبدیل می‌شود.

همین نظرات و تئوری‌های رویزیونیستی است که بعداً تحت نام مارکسیسم توسط حزب کمونیست شوروی و چین به تمام نقاط دنیا صادر شده و برای یک دوره نسل جدید کمونیست‌هایی را که در ایران، هند و سایر نقاط در دهه شصت بوجود آمده، به مبارزه می‌پردازند، شستشوی مغزی داده، مبارزه آن‌ها را به انحراف می‌کشند.

این نسل جدید کمونیست‌ها، هرچند خود را سوسیالیست و کمونیست می‌دانند، ولی در پایه‌ای‌ترین نظریات خود، از اصول و ایده‌های مارکسیستی بکلی منحرف می‌شوند. نظراتی که نه تنها با واقعیات نمی‌خوانند، بلکه در تناقض کامل با اصول نظری مارکسیستی بوده و برای همین هم همواره موجب شکست و ناکامی نیروهای چپ شده‌اند.

امروزه این بحث دیگر ارزش عملی ندارد. برای این که امروزه ما شاهد این هستیم که در همه جا کشورهای تحت سلطه عملاً به دایره تولید سرمایه‌داری پیوسته‌اند. خود این واقعیت نشانگر پوچی تزه‌های کمینترن است.

در بحث‌هایی که لنین می‌کند درست است که امپریالیسم در مرحله اول تکامل خودش برای تصرف بازارها جلوی رشد بورژوازی ملی در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را می‌گیرد. چنانچه مثلاً در ایران وقتی حاج امین الضرب‌ها و سرمایه‌داران ملی به تقلید از کشورهای اروپائی دست به تاسیس کارخانه‌های شیشه سازی و غیره می‌زنند، این کارخانجات در اثر ورود کالاهای خارجی ورشکست می‌شوند. چرا که کشورهای استعماری با زد و بند با دربار و مقامات فاسد دولتی در ایران از مقررات و امتیازات گمرکی و مالیاتی ویژه‌ای که ورود کالاهای خارجی را به زیان تولیدات داخلی تسهیل

می‌کرده‌اند برخوردار می‌شوند.

این دورانی است که سرمایه‌داری اروپائی در سیر تکامل خود در مرحله صدور کالا بسر برده و از اینرو تصرف بازارهای خارجی را مد نظر داشته است. اما همین سرمایه‌داری بعداً در مرحله صدور سرمایه خود باعث گسترش تولید کارخانه‌ای در مستعمرات شده، کشورهای مزبور را به دایره تولید سرمایه‌داری می‌کشاند.

خب، لازم است در این بحث چند نکته‌ای را توضیح بدهم. اگر یادتان باشد قبلاً برای شما گفتم از آن جایی که برخورد سوسیالیست‌ها با مسئله مبارزه یک برخورد علمی است، از این رو، تاکتیک‌هایی را که اتخاذ می‌کنند بر اساس تحلیل مشخصی است که از شرایط بعمل می‌آورند. مثل تحلیل از نیروهای مولده، این که موانع رشد نیروهای مولده چیست، و این که چگونه باید بر علیه این موانع مبارزه کرد تا جامعه بتواند به جلو حرکت کند.

بهر حال، بر اساس این تحلیل‌های مشخص است که در هر موردی تاکتیک‌هایشان را تعیین می‌کنند. مثل مهندسی که وقتی می‌خواهد به شکل درست و علمی خانه بسازد، ابتدا می‌آید آن شرایطی که این خانه قرار است در آن ساخته شود را بررسی می‌کند، مانند استواری و جنس زمین، وضع آب و هوا، میزان شیب و پستی و بلندی‌های آن و غیره. بر اساس این فاکتورها ست که نقشه خانه را می‌کشد.

کمونیست‌ها هم نحوه برخوردشان با مبارزه همینطور است و همانطور که من در بحث‌های لنین با ناردنیک‌ها گفتم بحث تحلیل مشخص از شرایط روسیه که آیا سرمایه‌داری در روسیه در حال رشد است یا نه، عملاً به دو تاکتیک کاملاً متمایز از هم منتهی می‌گردد و بلشویک‌ها از جمله از این جهت

در حرکت خودشان پیروز می‌شوند که تحلیل درستی از شرایط مشخص بدست می‌دهند. یعنی فکر می‌کردند که چون سرمایه‌داری در روسیه در حال رشد است، بنا بر این طبقه‌ی کارگر یک نیروی در حال افزایش بوده و بنا بر این، به جای رفتن به روستاها و کار در میان دهقانان، باید بطور عمده روی طبقه‌ی کارگر تکیه کنند، و نارذنیک‌ها، برعکس، چون به امکان رشد سرمایه‌داری در روسیه خوشبین نبودند، کار در میان دهقانان را مبنای فعالیت خود قرار می‌دادند. خب، انقلاب اکتبر شکست کلیه سیاست‌های آنان را برملا ساخت و نشان داد که تحلیل بلشویک‌ها درست بود.

بنا بر این برای کمونیست‌ها بین تاکتیک و تحلیل مشخص رابطه تنگاتنگی وجود دارد که از خصلت علمی برخوردار آن‌ها به مبارزه ناشی می‌شود. از این رو، هر جا که تاکتیک نادرستی بکار برده شود، بحث بر سر آن خود بخود به بحث بر سر تحلیل مشخص از شرایط کشیده می‌شود. چیزی که در مورد کمینترن هم اتفاق افتاد. یعنی وقتی کمینترن سیاست و تاکتیک شناخته شده بلشویکی را کنار گذاشت و مبارزه ضد امپریالیستی را جایگزین مبارزه طبقاتی کرد، یعنی به جای سازماندهی جنبش مستقل کارگری در چین دست به کار سازماندهی جنبش خلقی و ضد امپریالیستی شد و حزب کمونیست چین را از یک حزب کارگری و ضد سرمایه‌داری تبدیل به یک حزب خلقی و ضد امپریالیستی نمود تا بلکه بتواند با چیانکایچک، یعنی بورژوازی چین یکی شود، و خود این مجوزی شد تا بتواند با نیروهای ارتجاعی سرمایه‌داری متحد گردد (چون وقتی شما نه یک نیروی ضد سرمایه‌داری، بلکه ضد امپریالیست هستید، بنا بر این، مجازید که با همه نیروهای ضد امپریالیست منجمله بورژوازی ملی متحد شوید)، و وقتی با اتخاذ این تاکتیک شکست خورد، برای توجیه و دفاع از تاکتیک شکست خورده و نادرست خود تا آنجا

پیش رفت که از آنچه هم که قبلا مارکس و لنین در تحلیل اقتصاد سرمایه‌داری و مکانیزم تولید آن و رابطه تولید و مصرف که یک مقوله اساسی در تولید سرمایه‌داری است، گفته و نوشته بودند، عدول نموده، متوسل به تئوری‌های ناردنیکی که به کلی با واقعیت کشورهای تحت سلطه تناقض داشت، شد.

وقتی مصوبات کمیترین را برایتان بخوانم، آنگاه متوجه خواهید شد که تمام آنچه که تحت عنوان مارکسیسم از طریق ادبیات رایج باصطلاح کمونیستی آن زمان به مغز ما کمونیست‌های ایرانی فرو شده بود، هیچ ربطی به مارکسیسم و سوسیالیسم نداشت.

نکته دیگر این ست که این مباحثات نشان می‌دهند که هر جا که ما شکست خورده‌ایم بخاطر عدول از نظرات علمی و سوسیالیستی بوده است، و دوم همه آن کسانی که فکر می‌کنند با این شکست‌ها دوران سوسیالیسم بعنوان یک تجربه‌ی شکست خورده تمام شده است، می‌فهمند که در واقع آنچه که شکست خورده برداشت‌های غلط آنان از مارکسیسم بوده است.

جالب این است که وقتی من این مصوبات را برای شما بخوانم متوجه خواهید شد که در ظاهر خیلی به نظر انقلابی و درست می‌آیند. ولی بعد تعجب خواهید کرد وقتی بدانید نظرات سوسیال رفرمیستی حزب توده، مرتضی محیط، راه کارگر، چریک‌های فدایی، پیکار، رزمندگان، و خلاصه بخش بزرگی از چپ دقیقا ادامه همین تزاها و نظرات غیر مارکسیستی کمیترین بود.

همان‌طور که گفتیم نام این تزاها "تزهایی در مورد جنبش انقلابی در مستعمرات و نیمه مستعمرات" است که توسط کوزنین به نمایندگی از طرف هیئت اجرایی کمیترین ارائه می‌شود. در این تزاها آمده است:

"استثمار سرمایه‌داری در هر کشور امپریالیستی راه رشد و تکامل نیروهای مولده را پیموده است. اما اشکال مخصوص مستعمراتی سرمایه‌داری که توسط بورژوازی انگلیسی، فرانسوی یا هر بورژوازی دیگر صورت می‌گیرد، در تحلیل نهانی، رشد و تکامل نیروهای مولده مستعمرات مربوطه را سد می‌کند و تنها به حداقلی از ساختمان و سازندگی (راه آهن، بندر و غیره) دست زده می‌شود".

یعنی امپریالیست‌ها وقتی کشوری را تحت سلطه خود در می‌آورند، جلوی رشد نیروهای مولده را در آن کشور می‌گیرند و فقط در یک حد معینی که برای صدور کالاهای خود و خارج کردن مواد خام از کشورهای مزبور لازم است، دست به سازندگی می‌زنند. مثلاً دست به احداث بندر یا راه آهن می‌زنند. این‌ها را نباید با زیربنای تولید سرمایه‌داری اشتباه گرفت. این‌ها چیزهایی است که سرمایه‌داران برای غارت و بردن مواد اولیه و آوردن کالاهای خودشان می‌سازند. این‌ها را کمینترن می‌گوید. در حالی که می‌بینیم لنین، در همان دو کتابی که پیش‌تر از آن‌ها یاد کردم، چیز دیگری که کاملاً با متن موجود در تزه‌های مزبور در تناقض است، می‌گوید. وی در کتاب "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری" بصراحت اظهار می‌دارد:

"صدور سرمایه به کشورهای دیگر در تکامل سرمایه‌داری آن‌ها تاثیر بخشیده و بسی بر سرعت این تکامل می‌افزاید."^۱

یعنی نه تنها جلوی رشد سرمایه‌داری را نمی‌گیرد، بلکه بسی هم بر سرعت آن می‌افزاید. لنین ادامه می‌دهد:

"و آنچه امکان صدور سرمایه را فراهم می‌سازد این است که یک سلسله از کشورهای عقب مانده اکنون دیگر به دایره سرمایه‌داری جهانی داخل شده‌اند. خطوط عمده راه آهن در آن‌ها احداث گردیده یا شروع به احداث شده و موجبات اولیه برای تکامل صنعت فراهم گردیده"^۲.

^۱ - لنین ایلیچ ولادیمیر، امپریالیسم بمثابه آخرین مرحله سرمایه داری، فارسی، ترجمه مازیار، تاریخ و ادبیات مارکسیستی.

^۲ - همانجا، ص ۷۸

یعنی علت این که صدور سرمایه امکان پذیر می شود این است که یک سری از کشورها وارد مرحله سرمایه داری و دایره تولید سرمایه داری جهانی شده اند. "خطوط عمده راه آهن در آنها احداث گردیده و یا شروع به احداث شده. موجبات اولیه برای تکامل صنعت فراهم گردیده و غیره و غیره".

یعنی لنین درست آنچه امثال بنادر و راه آهن را که کمینترن بی ربط به تولید سرمایه داری می داند و ساختن آنها را فقط برای تسهیل ورود و خروج کالاهای امپریالیست ها می داند، بالعکس، موجبات اولیه تکامل صنعت قلمداد می کند. اجازه دهید ببینیم سند مزبور، یعنی همان تزهایی در مورد جنبش مستعمرات و نیمه مستعمرات، باز چه می گوید.

"علی العموم تبدیل مواد خام به تولیدات صنعتی در مستعمرات صورت نمی گیرد، بلکه در کشورهای سرمایه داری، و قبل از همه، در کشورهای مادر انجام می گیرد. سودی که در مستعمرات به دست می آید غالباً در آنجا در امور تولیدی به کار برده نشده، بلکه از کشور خارج شده، در کشور مادر و یا در مناطق توسعه جدید امپریالیسم سرمایه گذاری می شود، مثلاً در انگلیس. به این ترتیب استثمار مستعمراتی طبق گرایش اساسی خود به مثابه عامل کند کننده در تکامل نیروهای مولده مستعمرات به مثابه غارت ذخایر طبیعی و قبل از هر چیز به عنوان استتاله کننده ذخایر نیروهای مولده کشور مستعمره عمل می کند"

بعبارت دیگر در این تزهها عنوان می شود، سرمایه داری اروپایی وقتی کشوری را تحت سلطه قرار می دهد سعی می کند مواد خام را از این کشور خارج کند و در کشور خودش یعنی در کشورهای اروپایی صرف تولید کالا بکند و این کالاها را به همان کشوری که مواد اولیه را از آنجا وارد کرده است، صادر نماید. یعنی به جای این که مثلاً در کشوری مثل ایران مواد اولیه توسط سرمایه داران داخلی صرف تولید کالاهای مصرفی بشود و چرخه تولید و گردش سرمایه در داخل ایران را به حرکت درآورد، گسترش دهد، استخراج این مواد کمک به رشد تولید سرمایه داری در انگلیس و کشورهای اروپایی

می‌نماید. چرا که اگر مواد اولیه به جای صدور، در داخل کشور، صرف تولید کالا می‌شد، نه تنها طبقه‌ی کارگر در ایران رشد می‌نمود بلکه با رشد بورژوازی داخلی، ثروت جامعه هم افزایش می‌یافت. ولی آنچه که در عمل رخ می‌دهد این است که کشور امپریالیستی می‌آید این روند را قطع می‌کند و مواد اولیه استخراجی را، به جای این که در کارخانجات داخل ایران صرف تولید کالا نماید، در کارخانجات انگلیس مصرف نموده و کالاهایی را که قرار بود به کمک مواد مزبور در داخل تولید شود، خود تولید کرده و آن‌ها را به خارج صادر می‌نماید.

نتیجه این که آن ارزش اضافی که می‌بایست از قبیل استثمار کارگر ایرانی دست سرمایه دار ایرانی می‌افتاد و آن را رشد می‌داد و باعث رشد نیروهای مولده و پیشرفت صنعتی در خود ایران می‌شد، عملاً باعث پیشرفت سرمایه‌داری انگلیسی می‌شود. در نتیجه کشوری مثل ایران عقب افتاده باقی می‌ماند، و نیروهای مولده آن رشد پیدا نمی‌کند. این‌ها استدلالاتی است که بالصراحه در تزه‌های کمینترن مندرج است.

برایتان گفتم که این نظرات نظرانی است که کمینترن برای توضیح سیاست خودش در چین و بعد سیاست کلی‌اش در سایر کشورهای غیر اروپایی تدوین می‌کند. سیاستی که معطوف به این است که جنبش کارگری را به یک جنبش ضد امپریالیستی دنباله‌روی بورژوازی ملی تبدیل نماید و نیروی جنبش را در مبارزه با آمریکا و کشورهای اروپایی که حالا رقیب شوروی شده‌اند به کار برده، از این طریق رقبای خود را کنار بزند و کشورهای تحت نفوذ آن‌ها را تحت کنترل خود در آورد. یعنی دیگر مسئله انقلاب کارگری برایش مطرح نیست.

از جمله در ایران هم تمام هم و غم کمینترن، از این مقطع به بعد، و

حتی کمی پیشتر از آن، این است که به نحوی بتواند ایران را از زیر نفوذ آمریکا و انگلیس خارج نموده، در دایره نفوذ خود قرار دهد. برای این کار هم اولین قدم این است که نفوذ امپریالیسم را در این یا آن کشور قطع نماید. بنا بر این و برای این منظور سعی می‌کند نیروهای کارگری وابسته به خود را به یک مبارزه صرفاً ضد امپریالیستی بکشانند.

به این ترتیب است که سوسیالیسم خلقی دوباره از زباله‌دان تاریخ بیرون کشیده شده، حزب توده و احزاب کارگری در سراسر جهان به احزاب ضد امپریالیستی تغییر ماهیت داده، با از دست دادن چشم انداز سوسیالیستی و راه اندازی جبهه‌های خلق و ضد امپریالیستی، عملاً به وسیله‌ای در دست بورژوازی برای جلوگیری از انقلاب کارگری تبدیل می‌شوند.

از این رو ست که وقتی ما به جنبش چپ ایران نگاه کنیم می‌بینیم که بیش از این که یک جنبش واقعا چپ و کمونیستی باشد یک جریان بیش‌تر چپ ملی و ضد امپریالیستی است، و در بخش‌هایی از آن، مثل حزب توده، بخاطر وابستگی برده و ارش به امپریالیسم شوروی، حتی یک نیروی ضد امپریالیست هم بحساب نمی‌آید. تزاها در ادامه می‌گویند:

"امپریالیسم در همه جا می‌کوشد اشکال استثمار ماقبل سرمایه‌داری را به ویژه در دهات که پایه‌های موجودیت همپیمانان ارتجاعی آنان یعنی فئودالها و سرمایه‌داران ربانی را تشکیل می‌دهد حفظ کرده و دوام بخشد."

همان‌طور که می‌بینید طبق تزاها مزبور امپریالیسم وقتی وارد کشور مستعمره می‌شود با فئودالها و رباخواران بر علیه بورژوازی ملی یکی می‌شود، تا اشکال استثمار ماقبل سرمایه‌داری را حفظ نموده، جلوی رشد سرمایه‌داری ملی را بگیرد.

طبیعی است که یک چنین تحلیلی بجای تزا بلشویکی مبارزه بی‌وقفه بر

علیه بورژوازی لیبرال و داخلی که در این جا همان بورژوازی ملی است، اتحاد با آن تبلیغ می‌شود.

قطعه‌نامه "تزهایی در مورد جنبش انقلابی در مستعمرات و نیمه مستعمرات" این طور ادامه می‌دهد:

"و در این میان کشاورزی کشورهای مستعمره مجبور است در بخش بزرگتر خود برای صادرات کار کند ... ولی بدین وسیله دهقانان بهیچوجه از قیود ماقبل سرمایه‌داری آزاد نمی‌شوند".

بنا بر این، وقتی در این ترها گفته می‌شود، در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم مانع رشد نیروهای مولده است، لاجرم، این نتیجه حاصل می‌گردد که کشورهای مستعمرات و نیمه مستعمرات تا وقتی که تحت سلطه‌اند سرمایه‌داری نمی‌شوند. به چه شکلی باقی می‌مانند؟ به شکل نیمه فئودال-نیمه مستعمره.

من برای شما گفتم که نظرات مائو ادامه نظرات استالین است. مائو نه تنها هیچ وقت با این مصوبات مخالفت نمی‌کند، بلکه نظریه‌ای که بعداً تحت عنوان دمکراسی نوین ارائه می‌دهد دقیقاً بر اساس همین ترهاست.

بی‌دلیل نیست که دمکراسی نوین مائو مورد اعتقاد راسخ آقای محیط، که وی هم از همان آبخور تئوریک استالینی تغذیه می‌کند، می‌باشد. چون او هم معتقد است که ایران هنوز یک کشور نیمه فئودال-مستعمره است و صنایع ایران صناعی وابسته به امپریالیزم، قلابی و تصنعی، کمپرادر، و در نتیجه ماهیتاً غیر سرمایه‌داری‌اند. این نظرات اساساً مبانی نظری حزب توده، مائوئیست‌ها و احزاب چپ ناسیونالیست را تشکیل می‌دهند.

مائو نیز معتقد است که در کشورهای تحت سلطه، انقلاب دارای دو مرحله متفاوت و متمایز از هم است. مرحله اول مرحله دمکراتیک و ضد

امپریالیستی که از آنجایی که امپریالیسم مانع رشد نیروهای مولده است طبقه‌ی کارگر، دهقانان و بورژوازی ملی و در یک کلام همه نیروهای ضد امپریالیستی باید متحد شوند و جبهه متحد خلق بر علیه امپریالیسم را تشکیل دهند. وقتی که امپریالیسم را کنار زدند، در مرحله دوم، اگر این جبهه تحت رهبری طبقه‌ی کارگر باشد، آنوقت طبقه‌ی کارگر حرکت به سوی سوسیالیسم را آغاز می‌کند.

اگر هم طبقه‌ی کارگر در این جبهه هژمونی نداشته باشد انقلاب دمکراتیک رهبری‌اش بدست بورژوازی افتاده، نه تنها بر باد می‌رود، بلکه همان‌طور که در چین دیدیم کمونیستها نیز به همراه آن قتل عام و جنبش کارگری نابود می‌شود.

اما تمام مسئله اینجا ست که رهبری طبقه‌ی کارگر در جنبش دمکراتیک چگونه می‌تواند برقرار شود. دو راه بیش‌تر قابل تصور نیست، یا از طریق مبارزه‌ی طبقاتی بی‌وقفه با بورژوازی داخلی و ملی، آنطور که در مصوبات کنگره دو کمینترن توسط روی و لنین تدوین شد، و یا از طریق سازش و قبول رهبری بورژوازی، آنطور که در کنگره ششم کمینترن توسط استالین و هم‌چنین در دمکراسی نوین توسط مائو توصیه می‌شود، که هم‌چنان که ملاحظه می‌کنید در نظریه مائو نیز اثری از مبارزه طبقاتی به چشم نمی‌خورد.

به هر حال، تز مائو مبنی بر این که به جز کشورهای اروپایی بقیه کشورها همگی نیمه فنودال- نیمه مستعمره‌اند بر همان اصل پایه‌ای کمینترن قرار دارد که امپریالیسم از آنجا که مانع رشد نیروهای مولده در کشورهای تحت سلطه است بنا بر این اجازه نمی‌دهد این کشورها وارد مرحله سرمایه‌داری شوند. در حالی که در بحث‌های گذشته از قول لنین و مارکس دیدیم که این اصل، از آنجایی که در اساس مبتنی بر نظریه انحرافی وابستگی

تولید به بازار قرار دارد، چیزی غیر واقعی و نادرست است. عملاً هم می‌بینیم تقریباً تمامی کشورهای تحت سلطه، بدون این که در آنها لزوماً انقلابی رخ دهد، توسط خود امپریالیسم و به خاطر مصالح اقتصادی آن به کشورهای کاملاً سرمایه‌داری تبدیل می‌شوند. با این حال در تزاها می‌خوانیم:

"در این اوضاع نه تنها به صنعتی کردن واقعی کشور مستعمره و بویژه ایجاد صنایع ساخت ماشین آلات که اهمیت حیاتی دارد تا بتواند رشد مستقلانه نیروهای مولده را به پیش برد توجه و مساعدتی نمی‌گردد، بلکه این مهم توسط کشور مادر عمداً به تعویق انداخته می‌شود".

و بعد می‌گوید:

"در کلام آخر امپریالیسم حاکم به مثابه استثمارگر در برابر کشور مستعمره قبل از هر چیز یک انگل است که از ارگانیزم اقتصاد این کشور خون می‌مکد".

خب، طرفداران این نظریه مثلاً وقتی در ایران با رفرم ارضی شاه که هر چند یک رفرم از بالا بود، ولی به هر حال، بقایای تولید فئودالی را از بین برده و جامعه ایران را به یک جامعه کاملاً سرمایه‌داری تبدیل می‌نمود مواجه می‌شدند، چون عملاً می‌دیدند که چنین رفرمی با تزاها تناقض دارد، بجای نقد نظرات خود، دست به نفی این رفرم‌ها می‌زدند و می‌گفتند این رفرم‌ها قلبی‌اند و نمی‌توانند فئودالیزم را در ایران از میان بردارند. بدین ترتیب وقتی بر پایه یک تحلیل غیر واقعی در برابر تغییر و تحولات جامعه قرار می‌گرفتند، هر چیزی، از جمله واقعیت را که با تحلیل آن‌ها مغایرت داشت، نفی می‌کردند.

به هر حال، این‌ها تزاها می‌بودند که توسط هیئت اجراییه کمینترن برای تصویب به کنگره ارائه می‌شوند. همان‌طور که گفتیم این تزاها در رابطه با انگلیس و هند، و در رابطه با این مسئله که آیا در هند سرمایه‌داری در حال رشد است یا نه ارائه می‌شوند. در جریان بحث دو هیئت نمایندگی، یکی هیئت

نمایندگی هند، و دیگری هیئت نمایندگی انگلیس، بر علیه این تزاها موضع گیری می‌کنند.

خیلی جالب است تزاها در مورد امپریالیسم انگلیس و نقش آن در هند و خود وضعیت هند است. کمونیست‌هایی که از این دو کشور در این کنگره شرکت می‌کنند، از آنجائی که با مسائل از نزدیک آشنا هستند، هر دو بر علیه این تزاها موضع گیری می‌کنند، و کم و بیش دیگران بر له آن .

در واقع، در مباحثات کنگره دو طرح در برابر هم صف آرائی می‌کنند. یکی طرح کوزنین و دیگری طرح هیئت نمایندگی انگلیس که آنهم برای تصویب نهایی به کنگره ارائه می‌شود.

همان‌طور که گفتم هسته اصلی بحث که بیش‌تر حول هند و سیاست انگلیس دور می‌زند، بر سر این مسئله است که آیا مستعمرات در حال نیمه مستعمره شدن، یعنی سرمایه‌داری شدن‌اند، آیا امپریالیسم از صنعتی شدن مستعمرات خود جلوگیری می‌کند، یا بالعکس، این پروسه را تقویت می‌نماید.

از هیئت نمایندگی انگلیس کلاً تمامشان به استثنای مرفی معتقد بودند که انگلیس به منظور بهره برداری از کار ارزان در حال صنعتی کردن هند است. یکی از اعضای برجسته این هیئت که نماینده کمیته اجرایی کمینترن در انگلیس است، در مخالفت با اسناد پیشنهادی کوزنین اظهار می‌دارد.

"رفیق کوزنین در مورد مستعمرات قدیمی و دنیای سرمایه‌داری صحبت می‌کند. کافی است نگاه کوتاهی به هند کنونی افکنده شود تا تضادهایی که در این تزاها وجود دارد آشکار گردد. بعداً آوریم زمانی که در باره این تزاها و مسئله هند بحث می‌شود ما شاهد طولانی‌ترین و سرسختانه‌ترین اعتصابات در این سرزمین هستیم که در آن ده‌ها هزار نفر شرکت دارند. این‌ها نتیجه رشد سرمایه‌داری است. اگر امپریالیزم مانع رشد نیروهای مولده بود پس این اعتصابات و این توده‌های کارگر از کجا می‌آیند. با توجه به این حوادث شما تصدیق می‌کنید که صحبت در مورد هند به مثابه یک ده یا زانده کشاورزی لااقل اشتباه بزرگی است. اگر شما به این نتیجه برسید که هند یک ده بزرگ و زانده کشاورزی امپریالیزم

بریتانیا است پس می‌بایست آشکارا مبارزه طبقاتی بزرگی را که (اکنون) در هند در جریان است نفی کرده و نقش و اهمیت طبقه‌ی کارگر را کم برآورد کرده باشید. می‌بایست درک نادرستی در باره نقش بورژوازی داشته و ضرورتاً نیروهایی را که برای تبدیل انقلاب دمکراتیک بورژوازی به انقلاب سوسیالیستی عمل می‌کنند نادیده گرفته باشید^۱.

ببینید، دقیقاً دارد تاکتیک را ربط می‌دهد به تحلیل. می‌گوید این تاکتیک شما معنی‌اش این است که شما به طبقه‌ی کارگر که در حال رشد است اهمیت نمی‌دهید، به مبارزه این طبقه بی‌توجه‌اید. می‌گوئید چنین طبقه‌ای بعنوان یک طبقه در حال رشد وجود ندارد و بنا بر این ما نمی‌توانیم روی مبارزه این طبقه برای سوسیالیسم تکیه کنیم^۱.

۱- همانطور که گفت کمینترن سعی می‌کند که جنبش ضد امپریالیستی را جایگزین جنبش کمونیستی بکند. گفتند که جنبش ضد امپریالیستی یک جنبش ملی و دمکراتیک، و نه یک جنبش طبقاتی است. چرا که منافع و مبارزه مشترک چند طبقه را بیان می‌کند. در حالیکه مبارزه طبقاتی مبارزه بین دو طبقه است. بعبارت دیگر، هر جا که چند طبقه با هم متحد شده و بر اساس خواسته‌های مشترکشان، مبارزه مشترکی را در پیش بگیرند، مبارزه آنها یک مبارزه دمکراتیک بوده و از رده مبارزه طبقاتی که مبین مبارزه دو طبقه معین است، خارج می‌گردد، هرچند می‌تواند رابطه تنگاتنگی با مبارزه طبقاتی داشته باشد. با اینحال، مبارزه‌ای که هدفش استقلال ملی و طرد امپریالیسم است، هر چند جنبش مترقی و قابل دفاعی است، ولی مبارزه طبقاتی نیست و هیچ وقت نمی‌تواند بخودی خود به سوسیالیسم منتهی گردد. چون سوسیالیسم نتیجه مبارزه طبقه کارگر بر علیه طبقه سرمایه دار، و همانطور که مارکس گفته است، تکامل این مبارزه تا برقراری دیکتاتوری پرولتاریاست. بنابراین روشن است که چرا جریان‌های ضد امپریالیستی، لزوماً جریان‌های کمونیستی محسوب نمی‌آیند. جریان‌های ضد امپریالیستی چه جریاناتی هستند؟ جریاناتی که تمام هم و غم‌شان مبارزه با امپریالیسم است. یعنی مسئله امپریالیسم برایشان مسئله کلیدی است. همانطور که برای کمونیست‌ها مبارزه با سرمایه داری کلیدی است. وقتی برای کسی امپریالیسم و مبارزه با آن به یک مسئله کلیدی تبدیل شد، این شخص یک فرد ملی و ضد امپریالیست محسوب می‌شود. به نظرات دکتر محیط و چریک‌های فدائی خلق (شاخته اشرف) توجه کنید. تمام هم و غم‌شان امپریالیسم و افشای آن است. گویا در دنیا هیچ نیروی ارتجاعی دیگری وجود ندارد جز امپریالیسم و با از میان رفتن آن همه مسائل موجود در جهان حل می‌شوند. چنین افراد و جریاناتی، افراد و جریانات ضد امپریالیست اند و تلاش‌های آنها، چه در محتوا و چه از نظر شکل ربطی به مبارزه طبقه کارگر بر علیه بورژوازی و مبارزه طبقاتی ندارد. برای همین، کسی چون محیط، از آنجائی که برای او مبارزه با امپریالیسم مبارزه مقدسی است، تا آنجا پیش می‌رود که با هر نیرویی که با امپریالیسم مخالفت کند، علیرغم اینکه ارتجاعی باشد یا نه، متحد شده و رود آن را به جبهه ضد امپریالیستی لیبیک می‌گوید. بی دلیل نیست که این فرد (محیط) از گروه‌های مرتجع اسلامی، از حماس گرفته تا مقتدا صدر و حزب الله لبنان، صرفاً بخاطر اینکه با امپریالیسم مخالفت می‌کنند، حمایت می‌کند. البته، چه محیط و چه چریک‌های فدائی، منطقاً، و بر اساس سیستم نظری‌شان، باید جمهوری اسلامی را نیز، همانطور که گروه‌های ضد امپریالیست در جریان انقلاب ۵۷ عمل کردند، مورد حمایت خود قرار دهند. منتها در حال حاضر واقعیت ارتجاعی و سرکوب‌گری جمهوری اسلامی به حدیست که آنها نمی‌توانند آنرا نادیده گرفته، تن به چنین کاری بدهند. چرا که مخاطبین‌شان هم که زیر سرکوب‌خشن جمهوری اسلامی بسر می‌برند، تا این حد گستاخی را برنمی‌تابند. از اینرو، سعی می‌کنند برای اینکه خلاف سیستم نظری‌شان عمل نکنند، با وابسته جلوه دادن جمهوری اسلامی به امپریالیسم مجوز حمله به آنرا بدست آورند. من قبلاً برای شما عملی بودم که پوپولیست‌ها وقتی که ایده‌هایشان با واقعیت در تضاد می‌افتد، بجای تغییر در ایده‌های خود، واقعیت را تحریف می‌کنند. در اینجا هم بطور مسخره‌ای جمهوری اسلامی به جمهوری وابسته به امپریالیسم و سنگ زنجیری آن تبدیل می‌شود. چرا که در دستگاه نظری این نیروها، برای اینکه کسی ارتجاعی قلمداد شود باید لزوماً وابسته به امپریالیسم باشد. بنابراین، نیرویی مثل جمهوری اسلامی نمی‌تواند بدون آنکه وابسته به امپریالیسم باشد، ارتجاعی قلمداد شود. در واقع، در نظر ضد امپریالیست‌ها استقلال کلمه مقدسی است که هیچ نیرویی مثل جمهوری اسلامی نمی‌تواند ارتجاعی و در عین حال مستقل از امپریالیسم باشد. گویی خصوصیات قهقراپی و ضد انقلابی جمهوری

خلاصه کلام کوزنین این ست که سرزمین‌های مستعمره چیزی جز زوائد کشاورزی کشورهای صنعتی نیستند و بریتانیا از انجام هیچ کاری برای ممانعت از صنعتی شدن هند خودداری نخواهد کرد.

در نتیجه، بنا بر این ترزاها، تا زمانی که در هند امپریالیزم انگلیس حاکم بود، هیچ پایه‌ای برای پرولتاریزه شدن جامعه و پیشرفت مبارزه طبقاتی وجود نمی‌داشت. قطعه‌نامه‌های کمونیستی و انقلابی کمینترن نیز مانند قطعه‌نامه "روی" که کمونیست‌ها را موظف به حمایت از بخش انقلابی جنبش ملی در برابر بخش بورژوازی آن می‌کرد، موردی نمی‌یافت و سرانجام تاکتیک‌های خیانت‌کارانه و مفتضحی که به ابتکار کمینترن موجبات شکست انقلاب چین را فراهم آورد، بعنوان تاکتیک‌های کمونیستی مورد عمل قرار گرفته، موجبات شکست‌های بعدی جنبش‌های کارگری و انقلابی را فراهم می‌آورد. یکی دیگر از اعضای هیئت نمایندگی نیز در رد اسناد مزبور اظهار می‌دارد:

"این ترزا تنها یک تصویر صحیح از بهره‌برداری مستعمرات در مراحل اول رشد سرمایه‌داری مدرن را ارائه می‌دهد. اما اگر همین تصویر به عصر امپریالیسم نیز منتقل گردد، یعنی به عصر صنعتی شدن

اسلامی به تنهایی برای ارتجاعی نامیدن آن کفایت نمی‌کند. از این رو، همانطور که گفتیم، برای آنکه ارتجاعی بودن جمهوری اسلامی با سیستم نظری شان تناقض پیدا ننماید، بطور خنده آور و مسخره‌ای، جمهوری اسلامی را عامل مستقیم و نوکر امپریالیسم قلمداد می‌کنند. تا جایی که محیط بطور مضحکی در یکی از برنامه‌های تلویزیونی اش می‌گوید آمریکا احمدی نژاد را سر کار آورده تا احمدی نژاد با حرفهای احمقانه و تحریک‌کننده اش به آمریکا این بهانه را بدهد که ایران را مورد حمله قرار بدهد، و از این رو ست که احمدی نژاد را مزدور و نوکر آمریکا می‌دانند. از نظر او در عراق و افغانستان هم امپریالیسم آمریکا بدون کمک جمهوری اسلامی نمی‌توانست در قدرت بماند.

همانطور که گفتیم تناقض این مبلغ ضد امپریالیست در این ست که وقتی به سراغ مقتدا صدر، حزب الله لبنان و حماس که به همان اندازه ارتجاعی و چهارچوب عقاید و اهدافشان هیچ فرقی با جمهوری اسلامی ندارد، می‌رود، چون آنها با اسرائیل و آمریکا در جنگ اند، آنها را مترقی و انقلابی ارزیابی می‌کند. با اینحال، با آنکه اتحاد جمهوری اسلامی با دولت‌های ضد امپریالیستی مثل شاوز، فیدل کاسترو تمام بلوکی که بر علیه آمریکا شکل گرفته، باید در دستگاه نظری وی طبیعی و منطقی به نظر آید، ولی از آنجایی که جمهوری اسلامی را با دستکاری ناشایسته و خودسرانه خود به مزدور امپریالیسم تبدیل کرده، معلوم نیست اتحاد این نیروهای ضد امپریالیست را با یک مزدور امپریالیسم چگونه توضیح می‌دهد.

حقیقت این ست که اینها همگی نیروهای ضد امپریالیستی هستند که بنا به تعریف و همانطور که گفتیم، آنچه که در ارزیابی شان از نیروهای دیگر مثل جمهوری اسلامی، نقش کلیدی را ایفا می‌کند، همانا ضدیت آنها با امپریالیسم و نه چیز دیگری مثل ضدیت با مردم یا طبقه کارگر است. بنابراین، همانطور که قبلا هم گفتیم، آنچه که برایشان مهم است اینست که آیا جمهوری اسلامی و یا هر نیروی دیگری با آمریکا مخالفت می‌کند یا نه. همین که این شرط حاصل شد با آنها متحد می‌شوند. در گذشته هم دیدیم که جریانات ضد امپریالیست جریاناتی بودند که مسئله مبارزه با امپریالیسم برایشان هویتی و تنها معیار روابطشان با دیگران بود.

سرزمین‌هایی که قبل از امپریالیسم تولید کننده‌ی منابع اصلی مواد خام بودند، به نظر من این یک تعبیر کاملاً نادرست و منجر به نتیجه‌گیری‌های بنیادی نادرست می‌گردد."

بله در ابتدا وقتی که انگلیس وارد هند شد برای تصرف بازار هند تمام مولدین خرد را در هند خانه خراب کرد. همین اتفاق در ایران افتاد. شورش‌هایی که تحت رهبری بابی‌ها بر پا شد شورش‌های دهقانی و پیشه‌موری و در واقع عکس‌العمل این اقتدار در حال ورشکستگی بود که در اثر صدور کالاهای کشورهای مستعمراتی خانه خراب شده بودند. این مرحله اول نفوذ استعماری و مرحله قبل از امپریالیسم است. مرحله قبل از وقتی است که سرمایه‌داری جهانی به دنبال صدور کالا برای استفاده از کار ارزان دست به صدور سرمایه می‌زند. یعنی سرمایه‌گذاری می‌کند، کارخانه می‌زند، و این کشورها را بیش از پیش وارد دایره تولید سرمایه‌داری می‌نماید. چیزی که امروز دیگر کاملاً آشکار است.

من قبلاً برای شما گفتم که اصلاحات ارضی شاه که رفع موانع رشد سرمایه‌داری در ایران را هدف قرار داده بود، زیر فشار خود آمریکا و با مخالفت شاه بود که در ایران محقق شد. این خود نمونه روشنی از ابتکار خود امپریالیسم برای تغییر مناسبات فئودالی در یک کشور تحت سلطه بود. هیئت نمایندگی مزبور در ادامه‌ی نظرات‌اش اظهار می‌دارد:

"تا جنگ جهانی اول سیاست امپریالیسم بریتانیا در هند بر سیاست استثمار امپریالیستی کلاسیک استوار بود. سیاستی که هند را آگاهانه به صورت یک سرزمین عقب مانده نگاه می‌داشت. اما پس از جنگ وضع تازه‌ای پیش آمده و روش‌های کهنه استثمار جای خود را به روش‌های تازه داده است."

اجازه دهید حالا من از "روی" برای شما بخوانم. چون "روی" در این کنگره به دلیل بیماری نمی‌تواند شرکت کند، لذا نظرات خودش را توسط یکی از اعضای هیئت نمایندگی برای کنگره می‌فرستد. این همان "روی" است که در کنگره دوم پیش نویس قطعنامه خود را در برابر پیش‌نویس لنین ارائه داد

و طرح پیش‌نویس قطعنامه‌اش نه تنها موجب تغییری اساسی در پیش‌نویس لنین شد، بلکه به عنوان مکمل‌ترین‌های لنین نیز تماماً به تصویب رسید.

"روی" که از برجسته‌ترین کمونیست‌های هندی در انترناسیونال بود و در تدوین طرح اولیه تئوری‌های مربوط به مسئله ملی و مستعمرات در کنگره دوم کمینترن با لنین همکاری داشت، چون در برلین بیمار بود، نتوانست در کنگره شرکت نماید. لیکن در نوشته‌های ارسالی خویش اظهار داشته بود که در هند پروسه نیمه مستعمره شدن در حال پیشروی است. نیمه مستعمره شدن، یعنی سرمایه‌داری شدن، پروسه‌ای که نطفه تجزیه امپراتوری بریتانیا را در بطن خود دارد.

گویا وی تئوری مزبور را در پایان ۱۹۲۷ مطرح کرده بود. طبق این تئوری بورژوازی در عین حال که قصد چشم‌پوشی از انقلاب ملی را نداشت، یعنی در آن شرکت می‌جست، ولی به سوی توافق با امپریالیست‌ها برای در هم کوبیدن آن پیش می‌رفت. تئوری "روی" این بود که بورژوازی در هند قصد بیرون آمدن از مبارزه ملی را نداشت. هنوز بر علیه امپریالیسم انگلیس مبارزه می‌کرد، ولی در همان حال از طبقه‌ی کارگر و جنبش دهقانی بیش‌تر از امپریالیسم وحشت داشت. بنا بر این در سازش با امپریالیسم این جنبش‌ها را سرکوب می‌کرد. بر اساس همین تئوری بود که "روی" قاطعانه معتقد بود که کمونیست‌ها باید از بخش انقلابی این جنبش‌ها دفاع کنند.

در این کنگره بوخارین موافق نظر کوزنین بود و "روی" که در تمام طول فعالیتش در کمینترن نظریات انقلابی داشت بعداً توسط استالین اخراج می‌شود. این کمونیست برجسته هندی که عضو کمیته اجرایی و پرزیدیوم آن در دوره‌های قبل از کنگره ششم در ۱۹۲۸ بود، در کنگره ششم مورد انتقاد قرار می‌گیرد.

در واقع، تمام آن‌هایی که در این کنگره نظر لنین مبنی بر این که امپریالیسم در جریان صدور سرمایه باعث سرمایه‌داری شدن کشورهای تحت سلطه می‌شود را ارائه می‌دهند، منجمله "روی"، بعداً از کمیترین اخراج و برخی به زندان می‌افتند.

روی یکی از آن‌هایی بود که در همین جلسه کمیترین مورد انتقاد قرار می‌گیرد و به اتهام انحراف به راست از کلیه مقاماتش در کمیته اجرایی کمیترین معزول و سپس در ۱۹۲۹ از کمیترین اخراج می‌شود. عبارت دیگر، "روی" که عضو هیئت اجرائیه کمیترین بوده، و نظرات رادیکال و چپی داشته، متهم به راست روی و بعد هم اخراج می‌شود.

پس ببینید، همان‌طور که گفتم هنوز، در این مرحله عناصر انقلابی در حزب و دستگاه‌های کمیترین و دولت شوروی وجود دارند، ولی به تدریج همه آن‌ها توسط استالین و دار و دسته اش اخراج می‌شوند

به این ترتیب می‌بینیم که چگونه تاکتیک‌های انحرافی اتخاذ شده توسط کمیترین و حزب کمونیست شوروی، نه تنها همه جا جنبش‌های کارگری و کمونیستی را به شکست می‌کشاند، بلکه در تمایز ۱۸۰ درجه‌ای با تاکتیک‌های بلشویکی و لنینی قبل از خودش، به تاکتیک‌ها و نظرات پایه‌ای جنبش جاری و رسمی کمونیستی تبدیل شده، یکسره آن‌را به انحراف می‌کشاند. تاکتیک‌ها و نظراتی که نه تنها با سنت‌های رادیکال بلشویکی، بلکه با نظرات و تاکتیک‌های اتخاذ شده توسط مارکس و انگلس نیز در تناقض کامل بوده اند.

منابع خارجی

Edward H. Carr, the Bolshevik revolution ۱۹۱۷-۱۹۲۳, volume one.

Rosa Luxemburg, An Anti-Critique, the Accumulation of Capital.

V.I. Lenin, Preliminary Draft of Theses on National and Colonial Questions.

J. V. Stalin, Questions of the Chinese Revolution,

M. N. Roy, Preliminary Draft on National and Colonial Question.

Theses for Propagandists, Approved by the C.C., C.P.S.U. (B).

V.I. Lenin, Characterisation of Economic Romanticism

V.I. Lenin, the development of capitalism in Russia

Theses on the revolutionary movement in colonial and semi- colonial countries adopted by the sixth Comintern congress

منابع فارسی

لنین ایلچ ولادیمیر، امپریالیسم بمثابه آخرین مرحله سرمایه داری، فارسی، ترجمه مازیار، تاریخ و ادبیات مارکسیستی.

کانوتسکی کارل، راه بسوی قدرت، برلین ۱۹۱۹.

لنین، ماده انفجاری در سیاست جهانی.

مارکس- انگلس، در باره تکامل مادی تاریخ، ترجمه خسرو پارسا، چاپ دوم، ۱۳۸۴.

لنین، توسعه سرمایه داری در روسیه، فارسی، ترجمه ف. فرخی، انتشارات سیاهکل.

لنین. رابطه سوسیال دمکراسی با جنبش دهقانی ۱۹۰۵.

شاکری خسرو، میلاد زخم،

مانو، درباره دموکراسی نوین، "فرهنگ چین"، ژانویه ۱۹۴۰، فارسی - انتشارات پکن.

مانو، در باره مسائل اقتصادی سوسیالیستی در اتحاد شوروی، "در نقد کتاب استالین: مسائل اقتصادی سوسیالیستی در اتحاد شوروی".

کی بلانتی- یونژور، هگل و اندیشه فلسفی در روسیه، ترجمه محمد جعفر پوینده.

لنین، دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک روسیه، فارسی.

ویکتور سرژ: تسخیر قدرت در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷.

کاوه بیات، مجید تفرشی، افتخاری یوسف، خاطرات دوران سپری شده ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۹،

استالین، تزهایی در امر انقلاب چین.

فهرست اسامی و اعلام

- آبشچین ۱۹۲-۳۵
 آتاتورک ۱۳۷
 آدام اسمیت ۳۰۲-۳۰۱
 ۳۰۳-۳۰۳
 آلمان ۳۹-۳۶-۳۲-۲۵-۱۶
 ۴۰-۴۱-۴۲-۴۷-۴۸-۴۹
 ۵۶-۶۷-۶۸-۷۳-۹۳-۱۲۵
 ۱۲۶-۱۳۷-۱۳۴-۱۴۳
 ۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۶۰
 ۱۸۶-۱۹۴-۲۰۰-۲۰۱
 ۲۰۳-۲۰۵-۲۱۰-۲۶۵
 ۲۶۸-۲۸۹-۳۰۳-۳۰۶
 آیزون ساید ۹۲
 اپوزیسیون چپ ۱۶۸-۱۷۳-۱۷۹
 ۲۰۸-۲۱۳-۲۶۷
 احسان الله خان ۱۰۹-۱۱۰
 ۱۲۱-۲۷۹
 ايس ار ها ۳۴-۳۸-۴۰
 ۱۴۳-۱۴۵-۱۸۶-۲۰۴
 ۲۳۹-۲۴۸-۲۹۵-۲۹۷
 استولوپین ۲۶۴
 اصلاحات ارضی ۳۵-۸۹
 ۲۴۷-۳۲۹
 افتخاری یوسف ۲۸۹
 افغانستان ۸۰-۹۲-۱۲۶
 ۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰
 ۱۳۱-۱۳۳-۲۲۸-۳۲۸
- اکسلرد ۱۸۸-۱۹۰
 امان الله خان ۱۲۶-۱۲۷
 ۱۲۸-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲
 ۱۳۳-۱۳۵
 امین الدوله ۱۲۱
 انترناسیونال دو ۳۷-۴۷
 ۶۵
 انترناسیونال سه ۸-۶۵-۷۲
 ۷۸-۸۲-۹۱-۹۴-۱۳۵
 ۱۴۸
 انزلی ۱۲۱، ۹۰، ۸۸
 انقلاب آلمان ۳۹-۴۲-۴۹
 ۲۶۵
 انقلاب دمکراتیک ۱۴۸
 ۱۴۹-۱۵۵-۱۷۵-۱۸۱
 ۱۸۴-۱۹۱-۱۹۳-۱۹۴
 ۱۹۵-۱۹۶-۲۰۰-۲۰۳
 ۲۰۴-۲۰۵
 انگلس ۱۶-۳۲-۳۳-۳۴
 ۳۶-۳۷-۴۶-۶۰-۱۲۳
 ۱۲۶-۱۲۸-۱۸۹
 ۱۹۱-۱۹۲-۲۱۲-۲۴۴
 ۲۶۰-۲۶۷-۳۳۱
 انگلیس ۱۶-۳۲-۳۳-۳۴
 ۳۶-۳۷-۴۶-۶۰-۱۲۳
 ۱۲۶-۱۲۸-۱۸۹
 ۱۹۱-۱۹۲-۲۱۲-۲۴۴
 ۲۶۰-۲۶۷-۳۳۱
- انوریاشا ۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴
 ۱۳۵-۱۳۶-۳۸
 یاکونین ۱۸۸-۱۹۰
 برست لیٹوفسک ۶۸-۱۸۶
 بلبینسکی ۱۹۰-۲۹۶
 بوخارین ۳۳۰
 بورودین ۱۶۷
 پان اسلامیزم ۷۸-۸۰-۸۷
 پرمنانت ۲۵-۳۸-۷۳-۸۱
 ۱۱۲-۱۹۶-۲۰۰-۲۵۶
 پرودن ۳۰۱-۳۰۳
 پرولتاریای روستا ۳۹
 پسینا کنل محمد تقی خان ۸۷
 بلخانف ۲۷-۱۸۸-۱۹۰
 ۱۹۴-۱۹۵-۲۲۰-۲۲۹
 پوپولیسیم ۸
 ترکیه ۴-۲۳-۱۳۵-۱۳۶
 ۱۳۷
 تروتسکی ۴۰-۷۳-۱۰۸
 ۱۶۱-۱۶۸-۱۷۳-۱۷۹
 ۱۸۲-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶
 توده حزب ۵۳-۹۵-۹۶-۹۷
 ۱۰۳-۱۱۵-۱۶۴-۱۶۷

شورای مرکزی ۹۵.	"روی" ۲۶۱-۲۲۸-۳۲۹.	۱۷۱-۱۷۴-۱۸۲-۲۰۶.
مصمص السلطنه ۷۵-۱۲۳.	۳۳۰.	۲۳۳-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۶.
عدالت حزب ۹۰.	زاسولچ ۳۴-۱۸۸-۱۹۰.	چرنیشفسکی ۱۹۳-۲۹۶.
علی موسیو ۱۲۱.	۱۹۲-۱۹۳-۲۱۹-۲۲۰.	چریک های فدایی ۳۱۸.
فرانسه ۱۶-۲۶-۳۲-۳۶.	زینویف ۱۳۶-۲۹۵.	۳۲۷.
۷۳-۱۳۶-۱۳۷-۱۴۲.	ژاین ۶۸-۱۸۰-۱۸۱-۲۱۱.	چن دوشی یو ۱۶۷-۲۸۰.
۱۸۵-۱۸۸-۱۹۴-۲۶۰.	۲۱۳-۲۱۴-۲۶۵-۲۸۲.	چهار بلوک ۱۵۸-۱۶۷.
۲۶۸-۲۸۲.	ژاکوین ۲۶-۱۹۴.	۲۷۹.
قرقیزستان ۲۲۲-۲۲۸.	سپهدار اعظم ۷۵-۸۶-۱۲۱.	چیانکلچک ۱۵۵-۱۵۶.
۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲.	۱۲۲.	۱۵۷-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳.
۲۳۴-۲۳۶-۲۳۸.	ستار خان ۱۲۲.	۱۶۴-۱۶۶-۱۶۹-۱۷۰.
کائوتسکی ۲۷-۳۶-۳۷-۴۸.	سردار اسعد ۷۵-۷۶-۱۱۳.	۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۲۰۲.
۴۹.	۱۲۴.	۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸.
کپوچ کودتا ۱۴۴-۱۴۴.	سرف ۱۳۷-۱۸۵-۱۸۶.	۲۱۱-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۲۷.
کادت ۲۱-۲۲-۲۳-۷۳-۱۰۰.	۲۶۹-۲۹۶-۲۹۷.	۲۸۰-۳۱۷.
۱۰۱-۱۱۲-۱۱۴-۱۴۸.	سرواژ ۱۸۵-۱۹۰-۲۹۶.	حاج امین الضرب ۴۴-۳۱۵.
۱۵۵-۱۸۱-۱۹۴-۲۰۹.	سفیدها ۸۸-۱۳۷.	شمت نکتر ۱۰۹.
۲۶۱.	سلطانزاده ۷۲-۸۸-۸۹.	حیدر عمو اغلی ۸۸-۸۹.
کامنف ۲۷۴-۲۹۰.	۹۰-۹۱-۱۱۰-۱۲۱-۱۶۸.	۹۰-۹۱-۹۱-۱۰۸-۱۱۰-۱۱۱.
کرنسکی ۲۵-۲۶-۷۵.	سلطنت ۲۵-۲۶-۲۹-۳۹.	۱۲۳.
۱۱۳-۱۱۴-۱۲۵-۱۴۳.	۶۴-۷۳-۲۰۵-۲۲۰-۲۸۵.	خالو قربان ۱۰۹-۱۱۰.
۱۴۴-۱۶۰-۱۶۰-۱۹۶.	سوسیال دمکرات ۴۸-۴۹.	۱۲۱.
۲۰۱-۲۰۴-۲۰۵-۲۴۸.	۵۶-۵۷-۶۵-۷۳-۸۸-۹۰.	خنروشاهی ۸۱.
۲۵۷-۲۹۰-۲۹۰.	۱۲۲-۱۲۵-۱۳۸-۱۴۴.	خمینی ۸۰-۸۱-۸۲-۹۰.
کروبی ۲۹-۸۴-۱۱۴-۱۷۲.	۱۴۵-۱۴۶-۱۴۸-۱۸۸.	۹۹-۱۰۲-۱۰۷-۱۱۴.
۱۹۸-۱۹۹-۲۰۵-۲۱۰.	۱۹۱-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵.	۱۱۶-۱۱۸-۱۲۳-۱۴۴.
۲۱۷-۲۲۶-۲۲۸.	۱۹۸-۱۹۷-۲۹۵-۲۹۶.	۱۶۷-۱۷۱-۱۷۵-۲۰۶.
کریمه ۱۸۵-۲۶۸-۲۹۷.	۲۹۷-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۳.	۲۱۷-۲۱۷-۲۷۹-۲۷۹.
کسمائی حاجی احمد ۱۰۹.	۳۱۱.	۲۸۰-۲۸۳-۲۸۲-۲۸۰.
کمیته های اقدام ۴۱-۱۴۶.	سون یات سن ۴۳-۱۵۱.	خیابانی شیخ محمد ۱۱۰.
کمیترین ۳-۳۱-۶۵-۹۳.	۱۵۲-۱۵۳-۱۵۵-۱۵۶.	دمکراسی نوین ۱۷۴-۱۸۰.
۹۴-۱۱۰-۱۱۰-۱۱۶.	۱۵۷-۱۶۱-۱۶۲-۲۶۲.	۳۲۳-۳۲۴.
۱۲۱-۱۳۶-۱۵۰-۱۵۲.	سیسموندی ۳۰۱-۳۰۲.	رادک ۱۵۸-۱۶۸-۶۱.
۱۵۳-۳۲۹-۳۲۸-۳۳۰.	۳۰۳-۳۰۵-۳۱۰.	۱۷۹.
۳۳۱.	شانگهای ۱۵۰-۱۵۳-۱۵۹.	رزالوگز امیرگ ۳۰۷.
کنگره خلق های شرق ۱۳۴.	۱۶۳-۱۶۶-۱۶۷.	رضا خان ۹۲-۹۳-۹۴-۹۵.
۱۳۶-۱۳۷.	۱۷۲-۱۷۸-۱۷۹-۲۰۲.	۱۱۱-۱۳۱-۲۸۰.
کنگره دوم ۶۸-۸۶-۸۹-۹۰.	۲۱۲-۲۱۴-۲۱۵-۲۹۱.	رضا شاه ۸۷-۹۱-۹۳-۹۴.
۹۴-۱۰۶-۱۰۸-۱۱۰.	شرایط ذهنی ۲۴۳.	۱۰۰-۱۰۲.
۱۱۶-۱۲۳-۱۲۵-۱۳۶.	شرایط عینی ۴۶-۶۲-۲۲۲.	رمانتیسیم اقتصادی ۵۱.
۱۴۸-۱۵۹-۱۶۰-۲۶۱.	۲۳۹-۲۴۱-۲۴۳-۲۴۵.	۳۰۱-۳۰۲.
۳۲۹.	۲۴۷-۲۵۲-۲۵۵-۲۵۸.	
کوانگ شو ۱۶۷-۲۸۰.		

۲۰۵-۱۹۹-۱۹۸-۱۷۴	محیط ۹۷-۸۴-۵۴-۵۳-۴۶	کورنیف ۷۵-۳۸-۲۶-۲۵
-۲۲۸-۲۲۶-۲۱۷-۲۱۵	-۱۱۷-۱۱۲-۱۱۲-۱۰۸	-۱۱۵-۱۱۴-۱۱۳-۹۷
-۲۸۶-۲۸۴-۲۵۱-۲۴۸	-۲۰۶-۱۹۹-۱۷۴-۱۵۵	-۱۹۶-۱۵۱-۱۴۵-۱۴۴
میرزا کوچک خان ۸۷-۹۰	-۲۸۶-۲۸۴-۲۵۵-۲۱۷	۲۰۵
-۱۲۱-۱۲۰-۱۱۱-۱۱۰-۱	۳۲۷-۳۲۳-۳۱۸	کورنین ۳۲۵-۳۱۸-۲۹۴
۲۸۰-۱۸۱	مدرس ۹۴	۳۳۰-۳۲۷-۳۲۶
نارندنیکیا ۲۳-۲۴-۲۹۶	مرفی ۳۱۸	کومین تانگ ۱۵۳-۱۵۵
-۳۰۰-۲۹۹-۲۹۸-۲۹۷	مرینگ ۱۵۲-۱۵۶	-۱۶۲-۱۵۸-۱۵۷-۱۵۶
-۳۱۶-۳۰۶-۳۰۳-۳۰۱	مصندق ۹۴-۹۵-۹۶-۹۷	-۱۶۶-۱۶۵-۱۶۴-۱۶۳
۳۱۷	-۱۱۱-۱۰۸-۱۰۳-۱۰۰	-۱۷۰-۱۶۹-۱۶۸-۱۶۷
نریمانف ۱۱۰-۱۳۹-۲۷۹	۲۰۲-۱۷۵-۱۱۵-۱۱۲	-۱۷۷-۱۷۶-۱۷۲-۱۷۱
۲۹۰	مفتی زاده ۱۱۷	-۲۰۲-۱۸۰-۱۷۹-۱۷۸
وئوق الدوله ۹۲-۱۳۱	مقتدا صدر ۲۸۶-۳۲۷	-۲۱۰-۲۰۸-۲۰۷-۲۰۶
ووهان حکومت ۱۶۸	منشویک ۲۴-۲۵-۳۷-۳۸	-۲۸۰-۲۶۲-۲۱۳-۲۱۱
هگل ۱۹۰	-۱۴۵-۱۴۳-۱۲۵-۳۹	۳۱۳-۲۹۱-۲۹۰-۲۸۸
هند ۱۳۴-۱۳۵	-۱۹۷-۱۹۵-۱۹۴-۱۸۴	مانو ۸-۴۳-۱۶۶-۱۷۴
هوان قیام دهقانی ۲۲-۲۱۱	-۲۱۵-۲۱۲-۲۰۷-۲۰۴	-۱۸۲-۱۸۱-۱۸۰-۱۷۸
۱۷۸	۲۹۵-۲۵۶-۲۴۸-۲۳۹	-۲۱۲-۲۱۱-۲۱۰-۱۸۴
	موسوی ۲۰-۲۹-۸۴-۱۱۴	۲۱۵-۲۱۴-۲۱۳
	-۱۷۲-۱۳۴-۱۲۲-۱۲۰	مارتف ۵۳
		مارتینف ۱۶۰-۱۵۸-۱۷۳
		محمد علی شاه ۱۲۲-۱۲۳